

رَوَايَاتُ الْفَرِيقَيْنِ

أما إلى

السَّيِّدِ الصَّالِحِ أَبُو الرَّجَاءِ الْمُؤَمَّلِ بْنِ مُسْرِيقِ بْنِ أَبِي سَهْلٍ بْنِ
مَأْمُونِ الشَّاشِيِّ الْعَمْرِيِّ ثُمَّ الْمُرَوِّقِيِّ

مُتَوَفَّا

٥١٦ هـ بِأَيَّامِ ٥١٧ ق

بِهِ تَصْحِيحٌ وَتَحْشِيهٌ وَتَعْلِيقٌ
عَبْدُ الْحَيِّ حَبِيبِي



انتشارات دانشگاه تهران

شماره ۱۷۲۹

شماره مسلسل ۲۱۹۷

ناشر: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

تاریخ انتشار: فروردین ماه ۱۳۵۹

تیراژ چاپ: یکهزار و پانصد نسخه

چاپ و صحافی: چاپخانه دانشگاه تهران

مسئولیت صحت مطالب کتاب با آقای عبدالحی حبیبی است
کلیه حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است

بها: ۶۸۰ ریال

پیش گفتار

(۱) صاحب کتاب

خُمْرَك بضمه اول و سکون میم و فتحه سوم و در آخر آن کاف، از بلادِ شاش (معرب چاچ = تاشکند کنونی) بود، که صاحب این کتاب ابورجاء المؤمن بن مسرور الشاشی الخُمَرکی ازینجا برآمد.

این مُحدّثِ استاد، از چند تن محدّثانِ عصرِ خود امثالِ جدِّ سمعانی امام ابوالمظفر^(۱) و امام ابوبکر محمد بن علی بن حامد الشاشی^(۲) و عطا بن ابی عطاء الهروی^(۳)، و ابوطاهر احمد بن ابراهیم بن علی القصّاری خوارزمی^(۴) و غیرهم علم حدیث فراگرفت و عبدالکریم سمعانی

۱ - ابوالمظفر منصور بن محمد بن عبدالجبار سمعانی (منسوب به قبیله بی از بنی تمیم) اسام عصر و دارای تصانیف زیاد مثل منهاج السنه، والانتصار، والرد علی القدریه، وقواطع در اصول فقه که در سنه ۴۶۲ ق به مذهب شافعی گروید. ولادتش ۴۲۲ ق و وفاتش ۴۸۹ ق در سرو است. یک فرزندش ابوبکر محمد پدر عبدالکریم سمعانی مؤلف الانساب بود. (الانساب سمعانی ۳۰۸ الف)

۲ - السبکی هم او را در اساتید خمرکی و مقیم غزنه می شمارد. وی عالم شافعی و مدرس مدرسه نظامیه هرات بود (۳۳۹-۴۸۵ ق) و مؤلف طریقه فی الخلاف است (هدیه العارفین ۷۶/۲)

۳ - در مظان موجوده ازو چیزی نیافتیم.

۴ - ابوطاهر احمد بن ابراهیم بن علی قصاری (گازر) از خانواده علمی خوارزم بود، که مدتی در بغداد سکونت کرد و بصفت رسول (سفیر) خلافت بغزنه آمد و مرد هوشیاری بود، فرزندش اسماعیل بن حسن متولد ۳۹۴ ق و متوفی ۴۷۴ ق که روایت حدیث هم کردی (سمعالی ۴۵۵ الف)

وبا یعقوب یوسف بن منصور السیاری الحافظ^(۱)، و ابا مظفر بن السمعانی و غیرهم .
وتوفی بمرور لیلۃ الاربعاء لثلاث بقین من ذی الحجه سنه سبع عشر و خمسمائه . و کان من
الصالحین ارباب العبادات و المجاهدات مقيماً فی رباط یعقوب الصوفی بمرور و یقصد
الناس للتبرک به .

(طبقات الشافعیة الکبری ۴/۳۱۵)

ترجمه: « ابوالرجاء عمرکی ؟ مؤتمل پسر مسرور پسر ابوسهل بن مأمون شاشی ،
شیخ پارسایی بود از اهل شاش ، قراریکه ابن سمعانی تخمین کرده ولادتش قبل از سنه
چهارصد و چهل بود ، تا دم مرگ در مرو سکونت کرد ، در بخارا از علی بن ابی خطاب
طبری ، و همچنین در غزنه از ابوبکر محمد بن علی شاشی فقه خواند ، و از ابو عبدالله محمد بن
احمد برقی و ابو یعقوب یوسف بن منصور حافظ سیاری و ابو مظفر بن سمعانی و غیرهم
حدیث شنید و شب چهارشنبه ۲۷ ذیحجه سنه ۵۱۷ ق در مرو وفات یافت . وی از
پارسایان و ارباب عبادات و مجاهدات بود ، که در رباط یعقوب صوفی در مرو زندگی
می کرد و همواره مردم تبرک را پیش او رفتندی . »

نویسندگان طبقات حنفیه که بعد ازین بتألیف احوال حنفیان پرداخته اند از همین
منابع نقل کرده و نکته نوی را نیفزوده اند .

(۲)

نام کتاب و نسخه واحد و ضرورت وجود چنین کتابها

متأسفانه با وجود تلاش فراوان ، نام و نشانی ازین کتاب در دیگرجا ، حتی در

۱ - منسویست به نصر بن سیار امیر خراسان در عهد بنی امیه که از ابومسلم خراسانی
صاحب دولت عباسیه شکست خورد . نامش در معجم الشیوخ : ابو یعقوب یوسف بن منصور بن
ابراهیم بن فضل بن محمد بن شاگرد بن نوح بن سیار است که محدثی بزرگ بود و در سنه
۳۴۴ ق وفات یافت (سمعانی ۲۲۰ ب)

مؤلف الانساب (متوفی ۵۶۲ ق) او را دریافته و هم ازو حدیثی شنیده و اصحاب
سمعانی هم ازو سماع کرده اند . وفاتش در مرو در سنه ۵۱۶ ق^(۱) بوده و برنهر الرزق^(۲)
مدفونست (سمعانی ۲۰۷ الف) .

بعد از سمعانی شرح مغنمی که درباره خمرکی نوشته از تاج الدین السبکی
(۷۲۷-۷۷۱ ق) است که گویا خمرکی را با وجود تصریحات مکررشن که درباره
حنفیت خود درین کتاب دارد ، او را در طبقات شافعیه شمرده و چنین گوید :

« المؤتمل بن مسرور بن ابی سهل بن مأمون الشاشی : الشیخ الصالح ابوالرجاء
العمرکی^(۳) المأمون من اهل الشاش . ولادته فیما نظرا بن سمعانی قبل الاربعین و الاربعائه .
وسکن مرو الی حین وفاته . و کان تفرقه ببخاری علی ابی الخطاب الطبری ، و علی فقیه
الشاش ابی بکر محمد بن علی الشاشی بغزنه^(۴) ، و سمع الرئیس اباعبدالله محمد بن احمد البرقی^(۵)

۱ - در متن سمعانی ۵۱۶ ه ق و در الجواهر العضیه هم چنین است (۱۸۹/۲) ولی
در طبقات سبکی سبع و عشر و خمسمائه است (۳۱۷/۴)

۲ - یکی از نهرهای معروف سرو نهر رزق نام داشت که بر دروازه شهر می گذشت و
مردم عتیق و کاخهای آل خالد را نیز آب می داد (اصطخری ۲۶۰ ، ابن حوقل ۴۳۵)

۳ - کذا در اصل ؟ که صحیح آن به تصریح سمعانی خمرکی است .

۴ - ذکرش در صفحه اول گذشت .

۵ - در اصل الرقی هم بنظر می آید ، ولی بقول سمعانی برقی دودمان بزرگی بود از
خوارزم که به بخارا میزیستند و منسوبند به برق و جد بزرگ شان شاه نام داشت : ابو عبدالله
محمد بن احمد بن یوسف بن اسماعیل بن شاه خوارزمی از ادباء و خطباء و فصیحای علمای
وقت بود ، در فقه و لغت و حدیث و نحو امام شمرده شدی . در معجم ۳۷۶ ق بعمر ۶۳
سالگی از جهان رفت و پسرانش هم اعلم علما بوده اند . ابن سینا ازین دودمان تلمذ کرد
که قضا و ریاست بخارا بلقب شرف الروساء داشتند و بسا از محدثان ازیشان سماع کرده اند
(سمعانی ۱۷۵ الف) امام یوسف بن عبدالله اندخودی مؤلف ینابیع العلوم هم ازو حدیث
شنیده است . (معجم الشیوخ سمعانی ، خطی ۲۸۶)

فهارس کتابخانه‌ها و حافظه کتاب شناسان نیافتم.

برورق اول سه بار مکرر نوشته شده : مصنف کتاب شیخ ابوالحسن خرقانی ،

نام کتاب روضة الفریقین می باشد .

این نسخه واحد - که شاید منحصر بفرد باشد - بر کاغذ مهره زده خاکی رنگ سمرقندی بخط بسیار خوش و خوانای نسخی قرن ۸ - ۹ ق نوشته شده ، هر صفحه آن جدول لاجورد و طلا دارد ، و عدد سطور هر صفحه ۱۴ است و عناوین فصول را گاهی به لاجورد و گاهی بزربان نوشته اند . سرورق آن لوحه کوچکی رنگین منیا تور زیبای کار بخارا دارد ، و شخصی که سواد و ذوق و دانشی داشت ، این کتاب را سراپا خوانده ، و در بعضی موارد تصحیح کرده و برهامش آن (ظ...) نوشته و در بسا موارد هم علامتی گذاشته ، که گویا معنی کلمه یا مطلب را نفهمیده و نشانه استفهام (سه نقطه) را بر حاشیه گذاشته است .

تمام کتاب ۴۷۲ صفحه قطع (۱۲×۲۰) سانتی متر دارد ، و قایبه آن چرمی جگری گل کوب سبک ماوراءالنهریست ، که برورق آخر آن درود حضرت خواجه احرار قدس الله سره است که با خط متن کتاب شباهتی ندارد ، ولی این نکته را روشن می سازد : که این صفحه را بعد از وفات خواجه عبیدالله احرار مراد جای (متوفی ۸۹۶ ق ۱۴۹۱ م) نوشته اند ، و متن کتاب پیش ازین تاریخ نوشته شده است .

بر صفحه آخر متن کتاب زیر جدول لاجوردین مهریست مربع ۲×۲ سانتی متر که بخط خوش نستعلیق بران نوشته اند : « خواجه کلان الحسینی عبدالعزیز ابن نصرالدین ۱۰۲۲ هـ » تا جاییکه معلومست این نسخه در حدود ۱۳۰۰ ش بوسیله یک شخص روحانی نما از بخارا بقندهار انتقال یافته است ، که خوش بختانه از اول تا آخر سالم و خوانا و پاکیزه مانده و کمی آب رسیدگی به حواشی آن سرایت کرده ، که بمن زبانی نرسانیده است و با وجودیکه در آخر کتاب ، تاریخ استنساخ و نام کاتب نیست ، باز هم از روی

خصایص املا و کاغذ و طرز خوش نویسی نسخی ، حدس توان زد ، که آنرا پیش از ۸۹۶ ق در بخارا نوشته باشند .

در باره متن کتاب ، مانند طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری رأی من اینست که نوشته و تألیف خود امام خمیرکی نیست ، بلکه مجموعه بیست از امالی شیخ بزرگی که به علم و عمل که در معاصران خود معروف و مشهور به دانش و زهد و تقوی بود .

در آغاز کتاب بعد از حمد و نعت مختصر عربی که از سه سطر بیش نیست (قال الشيخ ابورجاء المؤمن بن...) نوشته شده ، و این نام بارها در بین متن به کلمات شیخ ابورجاء و امام برهان و قال الشيخ... تکرار گردیده و مطالب امالی را ما تن آن باین شیخ بزرگ نسبت داده است مانند (ص ۵۰/۶۷/۱۳۷/۱۳۸/۱۳۹/۱۴۰/۱۴۳/۱۴۶/۱۴۷/۱۵۲/۱۵۷/۱۶۲/۱۶۳/۱۷۶) و غیره) که گاهی به (قال الشيخ ابورجاء) و باری به بورجاء و گاهی به قال الشيخ ^{الزکری} گفته ، و بنابراین نسبت کتاب چنانچه بر صفحه اول کتاب مکرر نوشته شده و به خط متن هم نیست و بعد از ختم نوشتن متن ، دیگران بخطوط مختلف بران نوشته اند ، مورد تأمل و تردید است و تصریح نام صاحب امالی مکرراً درین کتاب و سبک نوشتن کتاب و دیگر مطالعات درونی ، این مقصد را از بین می برد . زیرا ابوالحسن علی بن جعفر احمد خرقانی در شب سه شنبه دهم محرم ۴۲۵ ق در خرقان جبال بسطام بعمر ۷۳ سالگی از جهان رفته و داستان ملاقاتش با سلطان محمود مشهور است (رك: سمعانی ۱۹۴ ب و طبقات الصوفیه ۳۵۹) و سبک انشای دری این کتاب به اوائل قرن پنجم هجری نمی ماند .

و دیگر اینست که صاحب این کتاب در دو سه جای از قول شیخ خرقانی نقل می نماید ، نه بحیث مؤلف و مملتی این کتاب ، بلکه یکی از چندین رجال علم و زهد و فقه و تقوی که این کتاب از اقوال زاهدانه و مواعظ و حکم و معارف ایشان مملوست (رك: کشاف) .

با تصاریح متعددیکه در متن کتاب آمده ، ما قائل و املا کننده این کتاب را همین

ابورجاء مؤمل شاشی شماریم، که ما تن دیگری خواهد داشت .

اما این کتاب بردستور کتاب نویسان آن عهد که در آغاز کتاب حمد و نعتی مفصل می گفتند و بعد از آن نام کتاب خود و حتی نام مرتبی و پادشاه عهد و رجال مشهور را هم می آوردند نیست . و ازین هم پدیدار است که کتاب انشاء شده مرتب و مطابق دسایتز مؤلفان نیست، بلکه از مواعظ و تلقینات متفرقی فراهم آمده که امام نحرکی املاء کرده ، و یکی از شاگردان و مریدانش بحیث ماتین بقید قلم آورده است .

نام کتاب هم در آغاز آن معلوم نیست و بعد از مطالب بسیار و عظم آمیز در (ص ۴۳) نسخه خطی (= ۱۹ مطبوع) نام کتاب را در ضمن چنین حکایتی آورده است : « حکایت : پیر خرقانی گوید : این خلق را از شیطان آن بروی نیامد، که ازین دو قوم آمد : از عالم فاسق و از جاهل ناسک . یکی گوینده ناکنده ناداننده . این خلق از آتشی حرصی عالم ناکنده می گریزند و در دود جهل زاهد ناسک می مانند و از راه می افتند . کوتاه کنیم که زبان ماده است ، هر ساعتی فرزندی زاید و سخن درازی گردد، ولیکن ما را بر مراد رغبت طالبان می باید رفت و طایفه رغبت نمودند ، بر مراد ایشان رفتیم و این کتاب را « روضة الفریقین » نام کردیم و در خواسته شدند که بر سر هر کتابی حرفی چند این سخن گفته آید تا باشد، که خواننده را حرمتی پیدا آید و نیز که کحلی باشد که تیره بدو روشن شود . والله الموفق . »

اینکه کتاب را به پیر خرقانی منسوب داشته اند، هم علت اینست که در آغاز حکایت نام وی آمده ، ولی تکرار نام ابورجاء مؤمل شاشی در چندین مورد، انتساب آنرا به پیر خرقانی ضعیفتر می سازد . در صورتیکه پیر خرقانی بقول خواجه عبدالله انصاری اُمّی بود ، « والحمد بنمی توانست ، الهمدی خواند و وی سید و غوث روزگار بود » (طبقات ۵۰۱) .

بدینطور نام کتاب یکبار در متن « روضة الفریقین » آمده و مراد ابورجاء آن بود که احکام فقه را با توجهات صوفیانه آن درین کتاب فراهم آورد . علماء قشری و پابند

به ظواهر احکام فقه و شریعت ، کتابهای فراوان بزبانهای عربی و دری از قرن چهارم هجری بدینطرف نوشته اند، که در حلقه های علمی و تدریسی متداول بوده و آنرا می خواندند و شرحها و حواشی بران می نوشتند ، و علمای مذاهب اسلامی بآن وقعی می گذاشتند، و هزاران نسخه خطی آن نوشته شده و تا کنون هم موجوداند .

این علماء و دانشمندان فقه و علوم دینی بر دربارها و رجال مقتدر هم مسلط بودند. گویند سلطان محمود بدرگاه خرقانی رفت و مردم نمی دانستند که او را بشناسد و اجازت دهد یا نه؟ ولی چون خرقانی او را بدید گفت : « آنرا که خدای فرا پیش کرده است بگویند که فرا پیش آید . » (سمعی ۱۹۴ ب)

داستان وزارت محمد بن محمد عالم حنفی مشهور به الصدر الشهد و مؤلف امهات کتب حنفیه و قدرت کامل وی در بارگاه نوح بن نصر سامانی سخت مشهور است ، که بقول منهاج سراج « این امام علامه کارهای ملک بر قاعده عقل و علم و انصاف و جاده شرع و معاملات آغاز کرد، چنانچه یک نکته نگذاشت » و عاقبت این سخت گیری در امور شرعی و قشریت خالص این بود ، که لشکریان جاهل این امام را بیرون آوردند و بر در سرای امارت دو سر درخت سپیدار بلند بود فرو کشیدند و هر دو پای مبارک او بر شاخ آن درخت بستند و بگذاشتند تا درخت سر بالا برد و آن بزرگ بدوباره شد ۳۳۵ ق (طبقات ناصری ۲۰۹/۱) .

تسلط کامل فقهای حنفی و قدرت و نفوذ کلام این دانشمندان، بپایه بلندی رسیده بود ، و از کتب آن عصرها مانند السواد الاعظم و فضائل بلخ و تاریخ بخارا پیداست که در مقابل این « مکتب قشریت خالص » و نفقه و استناد بکتب ظاهر الروایه مذهب حنفی که احکام صوم و صلاة و طهارت و مضمضه و استنشاق و غسل و جنابت و استنجاء و استبرا را بیان می کرد، عین از قرن چهارم هجری ، مکتب فکری در خراسان موجود بود، که با این ظواهر، معنویت را نیز بیامیزند، و بکنوع تفکر تأویل و توجیه صوفیگری و اعطانه را در احکام فقه بوجود آورند، که از تأویلات باطنیه فلسفیه قرامطه و امثال ناصر خسرو بدور باشد .

آثار این مکتب فکر در کتب امام غزالی پیداست ولی با حجت قوی برهانیکه رنگ عقیدت و استدلال منطقی آن غالب است .

خمرکی شاشی، باستناد طبقات حنفیه و تصریحاتی که در خود این کتاب دارد، یکی از ائمه نافذ الکلام حنفیه ماوراءالنهر بود، که طریق زهد و تقوی سپرده و در رباط صوفی مرواقت گزیده، و حیاتی زاهدانه بسر بردی، و همواره مورد رجوع و تبرک مردم بودی .

ولی طرح امالی خود را بر بیان رفتار فریقین (اهل ظاهر و متفکتهان قشری و اهل باطن یعنی صوفیان اهل دل) نهاده بود . ابواب و فصول کتاب او بردستور کتب فقه در بیان نماز و طهارت و جنازه و غسل و حیض و نفاس و صوم و صلوة و زکوة و اذان و امامت و سایر مباحث و فصول فقهی ارکان خمسة نهاده شده، و حتی گاهی موارد اختلاف فقها را شرح می دهد و قول ائمه ما (حنفیه) را از اقوال علمای شافعیه شرح و ترجیح دهد . ولی در عین این حال برخی از توجیحات دقیق صوفیه و استنباط های معنوی و مواعظی که بکار اهل دل آید نیز دارد، و بنابراین نام کتاب خود را « روضة الفریقین » نهاده، تا هم بدرد اهل ظاهر در آموزش احکام ارکان خمسة بخورد و هم اهل دل و ذوق و حال را دران حظی و بهره یی باشد .

در آمیزش روح تصوف و عرفان با احکام فقه که کار اهل ظاهر و قشریون مذهبی است، خود امام، شرحی و استدلالی لطیف دارد و گوید :

« نماز پاک کردن سیراست از کونین، چنانکه طهارت پاک کردن نفس است از حدت . . . این نفس خواجه مرکی است عنان وی بدست خواجه داده اند تا بر اختیار خواجه می گردد، و رسولان فرستاده، و راه خارستان و گلستان پیدا کرده، و عنان مرکب، بدست اختیار خواجه داده . گر خواجه این مرکب را بر امر شرع گرداند، و در صف کفار بکار دارد، مرکب را سهم و سوار را غنیمت . و گدر راه شهوت خود بکار دارد بخلاف امر، مستحق خیزی و عقوبت بود . . . »

و اگر کسی گوید : فقها را وفقه را بدین چه حاجت ؟ در کتاب فقه فقه باید . لعمری چنانست . لیکن طبع آدمی میال است بهر چیزی در آویزد، نه مهتران مائده را بیاریند بطعامهای گوناگون؟ تا طبع هر کسی بچه میل کند؟

و در مثل است : الحق ثقیل . این شرع بار گرانست، هر مَر کبی نتواند که این بار بکشد، و تن آدمی از رنجها گریز خواهد و براحت میل دارد . . . از فقه بردل و بر نفس بارافتد، سخن اهل معرفت مروح است، دل را روشن کند . . . » (فصل نیت)

روضه الفریقین با چنین نیت و بدین اراده و مطلب نوشته آمده، تا این حق ثقیل، خفیف گردد و باری نباشد که دوش عامل و پیرو، آنرا برداشته نتواند . اعضاء و جوارح را در برداشت آن کشش روحی و ذوق عرفان و خداشناسی ممد باشد او گوید :

« ما نیز این کتاب را بهر چیزی می آرایم، که این طبع آدمی میالست

بهر چیزی میل کند و بر یک چیز قرار نگیرد بهر چیزی در آویزد و

با هر چیزی نیامیزد و خواهد که ذوق هر چیزی بشناسد و تا نچشد

نداند . در مثل است من لم یذق لم یدر . اگر آدمی را بر یک چیز

استقامت بودی، آمدن انبیاء را و دعوت ایشانرا معنی نبودی و

ثواب و عقاب پوشیده بماندی . . . »

گاهی در کشش سخنان و اعطانه تصوف و توجیحات عارفانه آنقدر توغل می کند، که در آخر خودش ملتفت اطاله کلام می گردد و گوید :

« بسیار گفتم خواننده را ملال گیرد، سخن بدان مقدار باید که نمک مر دیگ را،

چون نمک بسیار شود طعم طعام برود و طبع ازو نفرت گیرد . »

« زندگانی این جوانمردان در بوی بسته است، این کتاب شرح تحمل نکند،

رمزی می گویم می رویم » (باب الساعات الکراهة التطوع) .

« بسیار سخن شد و خوانندگان خصومت کنند، گویند این مرد را سودا رنجه داشته

است و کاغذ ضایع کرده . این ملامت قبول کردیم، این نصیحت بگویم، باشد که کسی

۹۹۰ ق ۱۵۸۱ م مرد ، سی ملیون روپیه سکه هندی ازو باقی ماند .

(تذکره علماء هند ۱۰۳ طبع لکهنو ۱۹۱۴ م)

در تاریخ اسلامی بعد از عهد امویّه تاکنون ، نظائر چنین شیوخ الاسلام و ائمه مؤمنین و قدوة المجتهدین زیاد داریم ، که بازار قضا و افتای ایشان رواج تمام داشت ، ولی در مقابل این علمای اهل ظاهر و متفقهان جاه طلب ، دانشمندان درویش و صاحب‌دل مستغنی از دنیا و ما فیها هم داریم ، که هم عالم دین بودند ، و هم زاهدان خداپرست پالوده از آلابش‌های تاریک دنیوی که اقوال و اعمال ایشان در کتبی مانند کشف المحجوب هجویری و طبقات انصاری و اسرار التوحید و تذکرة الاولیاء عطار و فضائل بلخ و غیره و غیره باقی مانده است .

از نام این کتاب که روضة الفریقین است پدید می‌آید ، که عارف و دانشمند خمرکی بورجاء مؤتمل از مکتب دوم اهل دل و دارای اذواق و وجدانی و لذایذ روحی و معارف اسلامی و از اهل فقه و شرع و در عین حال درویش گوشه نشین رباط صوفی مرو بود . بنابراین کتاب او را مانند احیاء العلوم غزالی جامع احکام فقهی و توجیحات عقلی و معارف و مواجید روحی توان شمرد .

در تاریخ دوره اسلامی از اواسط قرن پنجم تا عصر خروج مغل از نظر خصایص فکری و روحی دوره خاصی است که جریان بوجود آوردن آثار فقهی خالص ، بمزج و خلط برخی از حقایق عقلی و روحی و معنوی توجیه شده و ازان آثاری مثل المنقذ من الضلال غزالی و کیمیای سعادت و روضة الفریقین ما نحن فیه و غیره بوجود آمده است ، و بنابراین امثال این گونه آثار مخصوص ، در تاریخ اجتماعی و فکری ارزشی بسزا دارد و می‌توان حقایق فراوان اجتماعی و تاریخی را ازان فراز آورد .

در حقیقت فساد سازمان اجتماعی و سیاست و طرز حکمداری و نتایج ساختارهای فیودالی و عوامل بسیار اقتصادی و زندگی معاشی است ، که از آغاز ختم دوره خلافت

را درد کار بگیرد و معلّم نیابد ، در بند جهل خود بماند . این حرفها امام خود کند ، تا در بند جهل نماند (کتاب المناسک ص ۲۰۱)

وی در بیان مواعظ نیش‌دار قدری تند و تیز خود ، نام کسی را نمی‌برد ، ولی همه دلدادگان عوالم ظواهر و اهل دنیا را « خواجه » یا « خواجگان » خطاب کرده ، اعمال ناشایسته و توغّل ایشانرا در متاع دنیوی انتقاد می‌نماید ، و این مواعظ و رهنمایهای وی از نظر ادب و سبک انشاء ، نهایت لطیف و خواندنی و از منشآت برجسته دلچسپ زبان دری است .

روضه الفریقین پلی است بین دو وجهه فکر و دو نوع انشاء و دو گونه تلقین . یکی مؤلفات ضخیم و فراوان و متون فقهی که احکام شرع را در عبادات و معاملات و ترغیب و ترهیب با جزویات و اختلافهای فرعی ، با کمال بسط و شرح تألیف می‌کردند ، و طلبه دینی و مذهبی آنها را در مدارس و مساجد می‌خواندند و از روی آن درباره مسائل شخصی و معاملات اجتماعی حکم و فتوی می‌دادند . اکثر قضات معتمّم و ائمه فقه ازین دسته بودند ، که در مدارس و مساجد قیام داشتند ، و گاهی خاندانهای بزرگ پرنفوذ و مقتدر فیودالی را هم تشکیل می‌دادند و دارای ضیاع و عقار و اموال فراوان می‌شدند ، و منصب قضا و فتوی و خطابت و ریاست بلاد ، بآنها تعلق داشت ، و اینگونه علوم از پدر به پسر و از اسلاف باعقاب ارثاً هم انتقال می‌یافت .

این مردم القاب دراز و عجیبی از قبیل افضی القضاة ، امام المسلمین ، قدوة الدنیا والدین و غیره و غیره هم داشتند ، و در کتب طبقات و رجال به نامهای هزاران چنین قدوة العلماء و الصالحا بر می‌خوریم ، که ازین راه اموال فراوانی هم اندوخته بوده‌اند .

در اسناد سمرقند که بانو چیخوویچ فراهم آورده و بروسی هم ترجمه کرده (طبع مسکو ۱۹۷۴ م) اسناد اموال و عقار فراوان خواجه عبیدالله احرار یکی از مشایخ بزرگ نقشبندی و مراد جامی (حتی در کابل) هم موجود است که انسان را در فراهم آوری چنین ثروت عظیم بحیرت فرو می‌برد .

رحمان علی هندی می‌نویسد : « هنگامی که شیخ الاسلام ملا عبدالله سلطان درسنه

و بوجود آمدن « ملوک »^(۱) بنیاد آن گذاشته شده و در مدت چهار قرن ملل اسلامی را بآن درجه ضعف و انحطاط روحی رسانید، که نتایج آن در کشتارهای هولناک مغل در اوائل قرن هفتم دیده شد.

چنانچه شاهان و حکمداران و متغلبان، درین انحطاط و تباهی دست داشتند متفقان قشری و قاضیان راشی و مرثشی فاسد العمل که بین اهل سیاست و شاهان و مقتدران و مردم عامه واسطه و حائل بودند نیز دست قوی داشته اند.

در بین این قدسیّت مآبان روحانی نما، کسانی هم بوده اند مانند منهاج سراج جوزجانی اقضى القضاة کل ممالکک هند و صدر جهان، که بقول سلطان بلبسن پادشاه مقتدر و قاهر هند:

« من سه قاضی دارم، یکی قاضی آنست که از من ترسد و از خدا ترسد. دوم قاضی از خدا ترسد و از من بترسد. سوم که است نه از من بترسد و نه از خدا بترسد. بعده فرمودی: فخر ناقله از من بترسد و از خدا ترسد. وقاضی لشکر از خدا بترسد و از من ترسد. وعالم منهاج نه از من ترسد و نه از خدا ترسد. »

(سرور الصدور خطی ملفوظات حمیدالدین ناگوری)

در چنین حالیکه فقها و علمای دین و قاضیان شرع مبین، بدین نهج زندگی داشتند، و در نظامهای فاسد شخصی، پرورش هم می یافتند، دسته خدا ترسان صاحب دل یا انزوا می جستند، یا در زیّ تصوف و بزبان رمزی، اوضاع زمانه را انتقاد می کردند، و چنین کتابها مانند، روضة الفریقین، می نوشتند، تا فی الجمله مواد عبرت و تریبی برای خوانندگان فراهم آورند.

۱ - الخلافة بعدی فی امتی ثلاثون سنة ثم سلک بعد ذلك (حدیث صحیح بروایت سفینه از مسند احمد و صحیح ترمذی و صحیح ابن حبان و غیره (الجامع الصغیر ۱۲/۲)

این فکر خلط و امتزاج فقه با روحیه تصوف و موعظه تنها در فقه و احکام و اعمال شرعی اسلامی بوجود نیامد، بلکه باطنیان و قرامطه مبنای عمل و فلسفه خود را بر تأویل و باطنی بودن معانی احکام و نصوص گذاشتند. منتهی تأویلات ایشان فلسفی و عقلی بود، و آنچه حجت خراسان ناصر خسرو و بلخی در نثر و نظم درسی بسیار فصیح و روان دلاویز جای داد، خود نماینده عقائد باطنیت و تأویلات فلسفی اسماعیلی است که مبدأ آن در خراسان، عین از عصر سامانیان در حدود ۳۰۰ ق گذاشته شده بود، و متأثر است از جهان بینی فلسفه مدرسی مکتب نیو فلاطونیزم قاهره.

در تفسیر قرآن هم چنین تمایلی بوجود آمد. تفسیر نخستین درسی که در عصر ابوصالح منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ - ۳۶۵ ق) بفتوای علمای ماوراءالنهر بشمول فقیه ابوبکر بن احمد بن حامد و خلیل بن احمد سجستانی و ابوجعفر بن محمد بن علی بلخی و فقیه حسن بن علی مندوس باب الهند و غیره بزبان خالص درسی ترجمه شده بود، معانی تحت اللفظ الفاظ قرآنی و برخی از بیانات توضیحی همین آیات بشمول برخی از وجوه نزول و هم مطالبی از اسرائیلیات داشت. توجیهات عقلی و تأویلات باطنیه و غیره و حتی استخراج و استنباطهای ارباب مذاهب را از ظواهر آیات هم نداشت، ولی در همین قرن، اهل باطن و قرامطه که مرکز سیاسی ایشان قاهره بود، حجتها و مبلغان زیر دست قاطع الحججه را بتمام دنیای اسلام گماشته و در قلل کوهها و بین مردم ساده گروا و شنوای دره های جبال و حتی در شهرها مانند بلخ، بخارا، ملتان و غیره جای گرفته بودند و کتابهای بزبان درسی مانند زاد المسافرین و وجه دین و غیره آثار ناصر خسرو و بلخی در بین ایشان خوانده می شد.

اینگونه تأویل و توجیه باطنی به تفسیر هم راه یافت، و برخی مفسران، افکار تصوف نظری و فلسفی را در تفسیر جای دادند، مانند محی الدین بن عربی در نصوص و تفسیر منسوب باو، که برای مثال آیات مرج البحرين يلتقیان و بینهما برزخ لایبغیان را مرج بحر هیولای جسمانی و بحر الروح المجرد، و برزخ بینی آنها را نفس حیوانی شمرده...

(تفسیر ۲/۲۸۰) و توجیه اکثر آیات را بوحدهت وجودی برده (رك: نصوص ۱/۵۰ و ۱۹۳/۱۹۱ و غیره) و این یک مکتب صوفیانه تفسیر است.

در مکتب دیگر تفسیر تصوفی اشاری مدار اعتبار است که این هم بعد از قرن سوم رواج یافت و سهل بن عبدالله تستری (۲۰۰-۲۵۲ ق) دارای چنین تفسیر است. ولی وی بر عقل و فلسفه و تأویل و توجیه باطنیه و تصوف نظری بنای کار خود را نگذاشته، بلکه می گفت: «کل وجد لا یشهد له الکتاب والسنة فباطل».

(طبقات هروی ۱۱۴)

وی تفسیری اشاری و مطابق بر اساس کتاب و سنت دارد، که بین باطنیه تاویلی و متصوفان نظری متفلسف راه وسطیست، مثلاً در تفسیر آیت ۲۲ بقره: «فلا تجعلوا لله انداداً قول تستریست: ای اضداداً، فاکبر الاضداد: النفس الامارة بالسوء...» (تفسیر تستری ۱۴)

از اینگونه تفاسیر بعداً امثال تفسیر سلمی و عرایس البیان شیرازی و التأویلات النجمیه نجم الدین دایه و غیره بوجود آمده^(۱) که مقابل مکاتب تفاسیر فلسفی و فقهی ساذج و تفاسیر علمی و غیره واقع گردیده، و در قرن پنجم پیر هرات خواجه عبدالله انصاری (متوفی ۴۸۱ ق) املای تفسیر کشف الاسرار و عده البرار را آغاز کرد تا که بوسیله شاگردش ابوالفضل رشیدالدین میبذی در ۵۲۰ ق تکمیل گردید.

این تفسیر مهم زبان دری که در ده جلد در تهران بهمت جناب علی اصغر حکمت چاپ شد، دارای سه مزیت علمیست و در مقدمه آن گوید:

«و در هر مجلس سه نوبت سخن گویم:

اول: پارسی ظاهر بوجهی که هم اشارت بمعنی دارد، و هم در عبارت غایت ایجاز بود.

۱ - برای تفصیل رك: التفسیر و المفسرون از محمد حسین ذهبی ۳ جلد طبع قاهره

دیگر نوبت: تفسیر گویم و وحی و معانی و قرآت مشهوره و سبب نزول و بیان احکام و ذکر اخبار و آثار و نوادر که تعلق بآیت دارد، و وجوه و نظایر و مایجری مجراه.

سه دیگر: رموز عارفان و اشارات صوفیان و لطائف مذکران. (۱)

بدین نحو در وجه ثالث تمام حقایق و معارف و اشارات عرفانی و تصوفی را که به آن آیات تعلق دارد می آورد، و بنا برین کشف الاسرار، جامع مکتب های مختلف تفسیر نویسی تا آغاز قرن ششم است و ازین رو وجه تشابه زیادی بین نگاه و طرز تحلیل و جهان بینی خمرکی و انصاری و غزالی دیده می شود، که هر سه در تحلیل و تجزیه احکام و آیات قرآنی و احادیث، نظریه عرفان را دخیل ساخته و «روضه الفریقین» هم جامع جهان بینی اهل ظواهر و هم عارفان دل آگاهست، و در بین مفسران و فقیهان و اهل نظر اسلامی که پیش از او گذشته اند، با آیندگان یک رابطه فکری و جهان بینی است، و این خود در «مکتب فقهی حنفی» آسیای میانه که دارای روحیه تسامح و مدارای مذهبی اهل رأیست، باب طرز تحلیل و تفکر نوی را کشوده که بر مقارنه ظواهر فتاوی اهل رأی با معارف و اسرار عرفانی باطن احتواء دارد.

به تعبیر خمرکی: ظواهر احکام فقه «قدم معاملات» است، ولی این راه «جمالی» هم دارد، که نیاز است.

«راه دین جز بدین دو مرکب رفته نیاید... مرکبی که مرد را بمقصود رساند نیاز است، به برکات نیازمندان ینابیع حکمت کشاده شود (ص ۲)»

همین مطلب را در آغاز کتاب المناسک (ص ۱۹۹) بنام علم شرع و علم دل شرح می دهد و گوید:

«این علم شرع بر مثال صناعات و تجارتست، از استادی چاره نبود،

به آلت حاجت بود، و بی آلت بدست نیاید... و باز علم نیست که معلّم

در انشای کتاب از نظر سبک شناسی و شیوه نگارش و اسلوب ادای معانی هم خصایصی دیده می‌شود، که آنرا حد فاصل و پُلّی بین سبک نثرنویسی عصر سامانیان و غزنویان و بعد از مغل توان شمرد.

جمل کوتاه و استوار و عبارات موجز بدون اطناب ممل و قدرتی هم در بیان مطالب شتی دارد، پای بند به صنایع لفظی و معنوی نیست. سخن ساده و روشن و نامبهم دارد، تالی تواند مطالب را کوتاه می‌سازد. تعابیر مشکل نمی‌آورد. سهولت بیان و جزالت کلام و احتوا بر معانی، از خصایص انشای اوست. اینک یک نمونه شیرین و خواندنی آن:

«شیخ ابوالحسن نوری گوید: من عمل بما علم، ورثه الله تعالی علم ما لم یعلم. هر که حق آنچه داند از علم بگذارد. حق تعالی چراغی در سینه وی پدید آرد، تا بنور وی هر چه ورا حاجت آید، از ورق سینه خود فروخواند، محتاج گفت دیگرانش نیابد بود.» (باب شرف العلم)

مثال دیگر:

«علم بی عمل چون سوزن درزی دان! که بی رشته بود، هر چند بجامه فروبرد و برارد، جامه دوخته نشود. زبان عالم گوینده ناکنده، چون سوزن درزی بود بی رشته در دست درزی. هر چند بدوزد هیچ دوخته نباید. و زبان عالمی که آنچه گوید بکند، چون سوزنی بود که آن رشته دارد. چنانکه اثر علم درزی در جامه پیدا آید، اثر گفت عالم در مستمع آنگاه پیدا آید که گفت با کرد همراه یابد.»

(همان باب)

شستگی و روانی عبارات و وضاحت بیان و ایجاز کلام و نبودن حشو و زواید ازین دو اقتباس پدیدار است. گاهی در نوشتن کلمات رعایت ادای عامه را هم دارد، که ادباء آنرا بدینطور نمی‌نوشته‌اند. مثلاً اشاره زمانی آن + گنه = آنگه درین کتاب به تصریح صمه الف و فتحه گاف آمده: اُنْگَه که ادای اهل ماوراءالنهر است.

در همین جمله اسم حالت را به اضافه پسوند (ی) شکل خبر مبتداهای سابقه مشروط

آن عالم غیب است، عزیزالوجود است و مفتی این علم در سینه بود.

مهر آن یار عزیز را به دل اشارت کرد: استفت قلبک . . .

درین باره به تصریحات خمرکی در (ص ۱۷/۱۸۷/۴۰) هم رجوع کنید، که وی وظیفه عقل را فقط فرمانبرداری شریعت می‌داند، که «عقل حمال بار فرمانست، عقل باید تا بار بردارد و بمنزل برآد.» (ص ۲۷)

بدین نهج خمرکی، کتابی بزبان فصیح دری بوجود آورده که جامع نظر فقها و عرفاست. و این خود وضع فکری و غلبه فکر عرفان و تصوف را در حیات مردم قرن ششم اسلامی در خراسان و پار دریا (ماوراءالنهر) به ثبوت می‌رساند.

در آنوقت خراسان وسیع، کانون پرورش علم فقه و حدیث بود، فقیهان نامی اسلامی و جامعان کتب صحاح ازین سرزمین برخاستند، تا که بعد از گذشتن دو قرن، صوفیان و اهل دل و ذوق عرفانی، مسلح بروایت و درایت و رعایت کتاب و سنت، در بلاد خراسان بمیان آمدند، که وجه تفکر و سنن معیشتی را با ذوق و حال و وجد صوفیانه بیامیختند، و خمرکی در سه شهر بزرگ آن: بخارا، بلخ و مرو بسر برده و از دانشمندان غزنه و هرات و غیرهم بهره فیض علوم ظواهر و روشنی باطن گرفته بود.

(۳)

نگاهی به انشاء و سبک دری نویسی کتاب

چنانچه قبلاً گفتیم، در آخر این کتاب، یک فهرست جامع تمام خصائص انشاء و مطالب دستوری و لغات داده خواهد شد.

درینجای خواهم باجمال درین باره سطری چند بنویسم و بگویم که روضه الفریقین همانطوریکه جامع اقوال و آرای اهل باطن و ظاهر است. فقه و عرفان را باهم خلط و مزج کرده و از آن معجون مرکبی که نافع حال هر دو فرقه خواهد بود بوجود آورده است.

آورده، که ایجاز بسیار لطیفی است مثلاً:

« در اصول میانه صحابه اختلاف نبود، اختلاف در انجا بود که نصّ نبود. چه چنانک همه محرابها بر کعبه راست کردن واجبست، همه معلمات را بر کتاب وسنت واجبست. چون پوشیده شد انگه باجتهاد مشغول شدنی، چنانچه در اشتباه قبله نحرّی کردنی.»

گاهی اداتِ شباهت (چو) که مخفف چون است، بشکل (چه) که اکنون از ادات استفهامیه است، استعمال شده مانند:

« اگر هوا گرم بود که بگذارد (برف) حکم وی چه حکم باران بود.»

(باب السفر)

یا: « آب نیابی آنک خاک ترا چه آب. » (همین باب ص ۱۰۶)

در تعبیر کتاب بسا از خصایص قرون سالفه و اوائل آغاز نثر دری نیز باقی مانده، که در فهرست کامل آخر کتاب بنظر خواننده گرامی می رسد. مثال را باید گفت: نماز بردن در دری قدیم بمعنی احترام مطلق و پرستش بود و بامشقات بردن استعمال شدی مانند:

« رستم بخدمت پیش آمد، چون او را بدید نماز بود.»

زمین را بیوسید و بردش نماز همی بود پیشش زمانے دراز

(شاهنامه فردوسی)

در روضه الفریقین این اصطلاح قدیم با کمی تغییر باقی مانده با مشتقات آوردن

که خاصست بخدا:

« واگر بحال گریختن برستور با اعماء نماز آرد.»

(باب صلوة خوف)

« نماز برستور می آری، بیار.»

(باب السفر)

« اما پس فاسق نماز آوردن مکروه گفته اند ولیکن روا.»

(فصل نماز گزاردن پس فاسق) (۱)

۱ - برای نظایر نماز آوردن رك : ص ۱۴۴/۱۵۰/۱۶۰/۱۷۲ و برای نماز کردن

گاهی در آوردن جملات به بیجمع متوازی می گراید مانند:

« عید هر کسی بر اندازه همت وی،

هر کرا روزه از طعام و شراب فاخوردن بود،

عید وی بروزه کشادن بود،

و هر کرا روزه از گناه فاکردن بود و عنان فرو گرفتن بود از حرام،

عید وی در وقت جان دادن بود.» (کتاب الصوم ص ۱۹۱)

اگر این دو جمله را نمونه مائله بشماریم شاید:

« مشابهت در رنگ بس می نیاید،

مشابهت در سنگ می باید.» (کتاب الصوم ص ۱۹۳)

« هر کرا روزه از باز استادن طعام و شراب بود،

شادی وی بفرو شدن قرص آفتاب بود.

و هر کرا روزه از نادیدن اغیار بود،

خلعت دیده وی دیدار ملک جبار بود.» (ص ۱۹۱)

گاهی مطالب عمده بسیار دراز و متعاطف پی هم آمده و تا آخر خبر حکمی و فعلی

ندارد مانند:

« دل را از حواس چاره نی، و حواس را از دل چاره نی. دل

سلطان است و حواس عمال و رعایا، و سلطان را از عمال و رعایا

چاره نی. و رعیت بی سلطان رعیت نی. دل محتاج بنور علم احکام

شرع از راه حواس. و حواس مستغنی نی از ضیا و شعاع اسرار

غیب... هکذا تا چند سطر مسلسل دیگر.

(کتاب المناسک)

گاهی جمله های متعدد بر یک خبر قبلی متعاطف می گردد، وزیر یک حکم می آیند

مانند:

« وگربنانِ سوال حج کند، حج از گردن بیفتد و لکن گراهیت بود
سفر کردن و از مردمان چیزی خواستن و بارِ معده خود بر کیسه
مردمان افگندن . »

(کتاب المناسک)

این هم نوعیست از بیجای نمرکی :

« تا هر چه بیاید کرده نکرده بی !

و هر چه بیاید انداخت نینداخته بی !

و هر چه بیاید برید نبریده بی !

نام خواجه درجریده علماء ننویسند . » (فصل فی شرف العلم)

درین کتاب اصطلاح و تعابیر و لغات و الفاظ و تراکیب نادر و لطیف آمده که ما
فقط چند مثال آنرا در بالا آوردیم ، و شرح و تفصیل آن بترتیب ردیف القباتی در آخر
کتاب خواهد آمد .

ما از آوردن اصطلاحات فقهی و ساختن فهرست آن در آخر کتاب خودداری
کردیم زیرا آن چیزها مصطلح مسلمانان است و در کتب فقه و احکام ، مذکور و معین .
ولی تأویلات و توجیحات و تعابیر عرفانی آن که بتصوف و اخلاق و حیات معنوی انسان
تعلق دارد ، و درین کتاب بشرح و تعبیر آن پرداخته همه را در پاورقی شرح داده و در ضمن
کشاف مرتب فراهم آورده ایم ، تا خواننده گرای ما بتواند ، بسهولت بموارد آن
رجوع کند .

مذهب صاحب کتاب و املاء آن

ظاهراً از روی کتب طبقات حنفیه ، امام خُمرکی ، پیرو مذهب حنفی است . و
حنفیان اندران عصر در ماوراءالنهر و خراسان اکثریت تام داشتند .

در داخل کتاب هم دلایلی و اشاراتیست که او را حنفی باید شمرد . ولی گاهی در
شرح احکام از اقوال امام شافعی و کتب شافعیان نیز مطالبی را می آورد ، که از خواندن

آن « شافعیست » او را توان فهمید . مثلاً در فصل افعال الصلوة اکثر مطالب و احکام نماز
را از اقوال شافعیه می آورد ، و حتی در مسئله نحر و دستها بر آوردن در حال رکوع و
بعد از آن ، بالحنی سخن می راند ، که ترجیح قول شافعیه را ازان استشمام توان کرد . ولی
درین کتاب موارد فراوان موجود است ، که احکام مذهب حنفی را « بقول ما » یا
« علمای ما » بیان داشته که او را ظاهراً حنفی و انمود می کند . مثلاً در فصل ارکان در
خواندن فاتحه خلف الامام گوید :

« و بعضی از علماء فرق کرده اند ، میان نماز نرم خواندنی و بلند خواندنی .

در نرم خواندن مقتدی نیز بخواند . و این قول از عبدالله بن عمر و از

عبدالله بن زبیر نقل کرده اند . و مذهب زُهری و مالک و

اینست و یک قول شافعی اینست . و بقول علماء ما سامان خواندن

نیست »

در فصل صلوة الخوف گوید :

« فاما آنچه در نماز نشاید ، چون تیری بُود ، که بروی پر مردار

بُود ، ترکیب کرده . یا چیزی که از پوست مردار ساخته باشند ،

هر چند دباغت کرده باشند ، و این هر دو بر قول شافعی است . فاما

بقول ما اینها پاک بود »

ازین اشارات باید حکم کرد ، که املاکننده کتاب ، امام خُمرکی حنفی المذهب
بود ، ولی در فقه از اقوال ائمه دیگر و اهل سنت و قوفی تمام داشت ، و اقوال شافعیه را
مخصوصاً با اهمیت و اعتناء فراوان برای مقایسه نقل می نماید و خود گوید :

« قال الشيخ ابورجاء : شرط این کتاب آن بُود ، که بایستی که

خلافهای مسائل و قولها یاد نکردی ، ولیکن ازان یاد کردم ، که اگر

کسی بخلاف کردن ابوحنیفه رحمه الله مستحق ملامت می شود ،

ابویوسف و محمد و زُفر بلامت اولی تر ، که استاد را خلاف

کردند ، مذهبِ وی که دراز شد بخلاف اصحابان وی شد

(باب الشہید)

درین کتاب تصریحاتی است که بوجاهِ خُمرکی شاشی ، مدتی در بخارا هم بوده ، و بعد از آن بمرو ساکن شده است .

کانون پرورش زبان دری و مراکز عمده آن هم از مدتی همین بلاد ماوراءالنہر و خراسان بوده و فکر عرفان و تصوف هم درین دیار پرورده شده و بهترین و جامع ترین آثار فقهی و عرفانی و کلامی را هم مردم این سرزمین بوجود آورده اند ، از سکونت شیخ در بخارا از خود کتاب سندی داریم :

« قال الشيخ : در بخارا از مذکوری شنیدم که او از گزری حکایت

کرد . .

(فصل استبراء)

وی در ماوراءالنہر با علما محشور بود و از ایشان سماعها دارد ، مثلاً در کتاب المناسک گوید :

« سماع است از احمد سفدی ، مردی بزرگ بود از علماء ماوراءالنہر »

و این حکایت عجیبی است از نصر احمد سامانی امیر خراسان ، که سبکتگین پدر سلطان محمود ، مولی زاده او بود ، و او به پای بوسی عارف بیکندی (۴۱۲-۴۸۲ ق) خود را رسانیده بود .

(کتاب المناسک)

بنابرین سنخ انشا و سبکتگین نوشتن و استعمال جمل و اصطلاحات و تمام خصایص کلام خُمرکی بطرز بیان اهل خراسان و ماوراءالنہر ماند ، و دلائلی هم موجود است که این کلام از امالی شیخ فراهم آمده ، گفتار او را ضبط کرده اند : در مسائل سجود سهو می نویسد :

« اگر مصلی پیغامبری را جواب دهد در نماز خویش ، از چیزی که

پرسد ، نمازش تباه نشود ، « هكذا ذکر الشيخ ابوالرجاء »

و ازین برمی آید که این قول شیخ را سماع شاگردش از قول او املا کرده است .

در آغاز فصل سجود شکر است :

« قال الشيخ الامام ابورجاء رحمه الله . . . »

در باب وجوب جمعه گوید :

« بورجا گر چه بسیار مثال نماید ، چون خواهی هم در قدم اول

باشد از منزل خوش آمد خویش قدمی فراز تر نهد . »

درینکه در حالت خوف ، قصر نماز ، روا نباشد ، در حالیکه در حالت مسافرت

سهولت است ، امام خمرکی توجیهی املا می نماید بدین عبارت :

« آنچه مرا روی می نماید والله اعلم معنی آنست نماز در حالت خوف

که : فرشتگان بر خود خطبه کردند و گفتند : نحن نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ

و نقدص لک . و در فرزندان آدم گفت دگر کردند : اتجعل فیها من

یفسد فیها حق تعالی بایشان نمود ، که شما بر بساط امن ، کمر

خدمت بستید . چون مسلمانان صف برکشند و سلاح بر خود راست

کنند ، و در میدان جولان کنند ، حق تعالی امر کند : نظاره کنید !

دران کسانی که می گفتید که ایشان خون ریزانند و فساد کنند گانند . . . »

(باب صلوة خوف)

این بود آنچه درباره املا و سبکتگین در نویسی و مذهب صاحب کتاب نوشته

آمد ، چون فصلی علاحد بر خصائص دستوری و انشاء کتاب در آخر آن تعلق شده

تا این مبحث روشن تر گردد ، بنابرین درینجا خواننده گرامی را به آنجا حواله می دهیم .

کابل . جمال مینه ۱۰ قوس ۱۳۵۴

عبدالحی حبیبی

متن

روضه الفريقين

[۱] الْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا يُؤَافِي نِعَمَهُ وَيُكَافِي مَزِيدَهُ ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَعَلَى كَافَّةِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا .

قال الشيخ أبو رجاء المؤمل بن مسرور^(۲) : علماء سنت شرف که گرفته‌اند ، بدان گرفته‌اند ، که بنور توحید در دریای شریعت غواصی کرده‌اند . باشحنه^(۳) توفیق بدریای سینه خود فرو رفته‌اند . هر کس بر مقدار نیاز خود ، صدقی پراز گوهر ، از دریای شریعت بر آورده‌اند ، که دیده خلیق جهان ندیده بوده است ، تا مسافران راه دین ، زاد راه دین کرده‌اند ، چه راه دین جز شعاع دین نتوان رفت ، چنانکه شعاع آفتاب را جز بشعاع آفتاب نتوان دید ، جمال دین را جز بجمال دین نتوان دید .

بیت

فَلْيُوجِّهِيهَا مِنْ وَجْهِيهَا قَمَرٌ

وَلِيَعِينِيهَا مِنْ عَيْنِيهَا كَحَلٍّ^(۴)

[۲] بنور علم جمال راه دین بینند و بقدم معاملات بروند ، که راه دین جز بدین دو مرکب رفته نیاید . بسیار کسانی که مدت دراز ، سر در نقاب خاک کشیده‌اند و بر در ایشان نوبت^(۵) می‌زنند و بسیار کسانی که بر صورت زندگان بروی زمین ره روند و مرده‌اند . بحکم آنکه از جمال سنت محرومند .

۱ - نسخ خطی اسلامی عموماً به بسمله آغاز می‌شوند ، ولی این نسخه بخط اصلی بسمله ندارد ، وبه الحمد لله ... آغاز می‌گردد .

۲ - در اصل جای این نام خالیست ، از منابع رجالی دیگر افزوده شد (رك : مقدمه)

۳ - شحنة : بکسره اول و سکون دوم : کوتوال و حاکم پاسبانان شهر (قاسوس)

۴ - یعنی : برای رویش ، روی خود او ساهست ، و از چشمش برای چشم او سربست .

۵ - نوبت : درینجا به معنی نفازه است ، که بر در شاهان باوقات معین نواخته می‌شد .

مَرَكَبِي كه مرد را بمقصود رساند نیازست ، به برکاتِ نیازمندان ، ینابیع^(۱) حکمت کشاده شود . رسولِ نیاز بهردری که گذر کند ، اجابت با استقبالِ وی باز شود گوید : ما در پردهٔ غیب درانتظار تو بودیم . نهنگت نیاز که سر از میانِ جانِ بنده برارد ، در طریقت با هر دو کون^(۲) همان کند که عصای موسی با سحرِ سحره کرد .

شبلی^(۳) روزی بیرون آمد سر برهنه فریادکنان « اِرْحَمُوا مَنْ لَيْسَ لَهُ دُنْيَا وَلَا آخِرَةٌ » ببخشایید بر کسی که نه این جهانش می پذیرند و نه آن جهان . اهلِ طریقت را نه این عالم است و نه آن عالم ، هر چه رقمِ حَدَث^(۴) دارد ، دامنِ دولتِ ایشان بدان باز نیاید .

قال الشيخ^(۵) : ایمان با^(۶) باطل نسازد . ایمانی را که امروز قوتِ آن نباشد که لشکرِ غوغا را از شهر بیرون کند و عَلمِ باطل را نگونسار کند ، فردا نیز قوتِ آن ندارد که دامنِ خواجه از دستِ زبانیته^(۷) بیرون کند ، مگر مددی از غیب در رسد و مدد موهوم است . هر که امروز بیفتاد فردا بر نخیزد .

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ، در ابتدا سپهسالارِ لشکرِ باطل بود و قُرّة عین^(۸) ابلیس بود ، چون کمرِ متابعتِ نُبُوتِ بر میان بست ، ابلیس را لَعَنَهُ اللهُ زهره نبود که

۱ - ینابیع : جمع ینبوع بمعنی چشمه آبست .
۲ - دوکون : دوجهان .

۳ - نام او جعفر بن یونس از عرفای مشهور اسلام و شاگرد جنید است که منسوب باشد به شبلیه (بکسره شین) یکی از قرای اسروشنه ماوراءالنهر (ابن خلکان ۱/۲ ۴۱ سمعانی ۳۲۹) وفاتش سنه ۳۳۴ ق در ماه ذیحجه بعمر ۸۷ سالگیست که در مقبرهٔ خیزران بغداد مدفونست (طبقات الصوفیه هردی ۳۷۸ و سلمی ۳۳۷)

۴ - حدث : به فتحه اول و سکون دوم : نوپیدائی و تازگی . (مقدمه الادب)
۵ - سراد مؤلف کتاب شیخ ابورجا مؤمل بن مسرور است . (رک : مقدمه)
۶ - اصل : ما؟ برهامش نوشته : ظ : با .
۷ - زبانیته : موکلان دوزخ (صراح)
۸ - قرّة عین : خنکی و روشنی چشم (صراح)

دران راه که عمر برقی ، او دران راه برقی . اگر ضایعِ روزگاری ، فردا هم ضایعِ روزگار خواهی بودن . کَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ وَ کَمَا تَمُوتُونَ تَحْشَرُونَ^(۱) . هر کسی را [۳] دران لباس جلوه کنند^(۲) که ختمِ کارِ وی دران بوده بود . میزبانِ خواجه هم خواجه خواهد بودن .

ایمانی که آتش شهوتِ نفس نتواند که فرو نشاند ، آتشی دوزخ را چون تواند که فرو نشاند ؟

فردا که دیدهٔ حقیقت باز شود عالمی بینی پراز بهاران ، همه زهرِ هستی و خود خورده ، و شربتِ زهر در ایشان کار کرده و تیریاقِ وحی نوش ناکرده . مرد باید که تیریاق^(۳) وحی نوش کرده بُود تا زهرِ هستی و وی بروی کار نکند ، تیریاق ناخورده خواهد که دست در سَلّه^(۴) مارِ آفعی کند ، دل از سلامتِ خود بر باید داشت .

لقمهٔ چرب و شیرین در زهر چه سود دارد ؟ چون در میانِ لقمه آتش بُود فی بَطُونِهِمْ ناراً^(۵) . چنانچه لذتِ نعمتِ ظاهر با جزای می پراگند ، زهرِ مخالفتِ او نیز با جزای پراگند .

امروز نعمتِ ظاهر و زهر ، پوشیده و پنهان ، فردا زهر آشکارا و نعمت پوشیده و پنهان . این آتش فردا آشکارا شود . سنتِ حق اینست : فَتَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ الْآيَةَ^(۶) .

گاه ظلمت معزول و ضیا سلطان^(۷) و گاه ضیا معزول و ظلمت سلطان . آتش دو

۱ - یعنی : طوریکه زندگی کنید ، همانطور می میرید ، و طوریکه بمیرید ، همانطور برستاخیز آبیید !
۲ - یعنی نمایان سازند .
۳ - به کسره یا فتحه اول : پاد زهر . تیریاق معرب تریاک است (برهان)
۴ - سلّه : در ترکی بمعنی سبید و زنبیل است (غیاث)
۵ - قرآن ، النساء ۱۰ یعنی : اندر شکمهاشان آتش (ترجمه تفسیر طبری ۱/۲۹۰)
۶ - قرآن ، الاسراء ۱۲ یعنی : بستر دیم علامت شب را (ترجمه طبری ۴/۸۹۳)
۷ - یعنی : دارای سلطه و مقتدر .

زلیخا سپر نیفگند ، دست برسینه زد و با جابت پیش آمد . چه غارت کرده جمال یوسف بود . چون عقد بستند ، یوسف علیه السلام روی بمالک ذُعر کرد گفت : ارزان فروختی ، بحکم آنکه ارزان خریده بودی !

روی بزلیخا کرد گفت : ارزان خریدی ! بحکم آنکه بنده از مالک نخریدی !
خواجه مسلمانی ارزان ازان می فروشد که ارزانش بدست آمده است . در عصر یوسف بسیار کس دید یوسف را ، لیکن عشق یوسف جز از جریده دوتن بر نیامد : یکی از جریده یعقوب ، و یکی از جریده زلیخا .

مرد و زنی درست آمدند در حدیث یوسف . یعقوب دید یوسف را از مردان و از زنان زلیخا . شنیده باشی که عشق یوسف ، با زلیخا چه کرد و با یعقوب [۵] چه کرد ؟

امروز بسیار کس دعوی دینی می کنند ، تا فردا در عرصات قیامت ، نام که از جریده عشق دین براید ؟ خلقی بینی در عالم قیامت در خجالت دعوی خود مانده ، رخنه بی جوید تا بجهت تا از ننگ دعوی خود برهد .

حکایت

خَرَجَ عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ^(۱) إِلَى الْعَقِيقِ^(۲) بِالْمَدِينَةِ فَبَنَّا فِيهَا شِبَهَ صَوْمَعَةٍ وَعَزَلَ عَنِ إِخْوَانِهِ ، فَعَمَاتِبَهُ إِخْوَانُهُ . فَقَالَ لَا إِخْوَانِيهِ : أَرَأَيْتَ أَلَسِنَتِكُمْ لِأَغْيَةِ^(۳) وَأَسْمَاعِكُمْ صَاغِيَةٍ^(۴) وَأَبْدَانِكُمْ طَاغِيَةٍ^(۵) وَقُلُوبِكُمْ لَاهِيَةٍ^(۶) وَأَدْيَانِكُمْ وَاهِيَةٍ^(۷) . فَخَفِئْتُ

۱ - ابو عبدالله عروه بن زبیر عوام اسدی قرشی (۲۲-۹۳ ق ۶۴۳-۷۱۲ م) یکی از فقهاء سبعة مدینه است که در هیچ یکی از فتن عهد خویش شرکت نکرد و از مدینه به بصره و مصر رفت و در مصر ازدواج کرد و هفت سال آنجا بود و چون بمدینه باز آمد درینجا درگذشت (الاعلام ۱۷/۵) مادرش اسماء دختر ابوبکر صدیق بود و از افاضل تابعین است ستوفی ۹۹ ق (شاهیر علماء الامصار ۶۴)

۲ - عقیق : جای جریان سیل که آب آنرا شق کند ، در بلاد عرب چهار عقیق است و از ان جمله عقیق مدینه باشد که چشمه آب و درختان خرما دارد (معجم البلدان ۱۹۹/۶)

صفت دارد : یکی تابش و یکی سوزش . یکی را بتابش راحت میرساند و یکی را بسوزش داغ برمی نهد .

آتش بزبان حال می گوید : نگر ! تا بروشنی من غرّه نشوید ! که من سلطان قاهرم . چون بگیرم مُحابا^(۱) نکتم : تانسوزم رها نکتم .

کسی که در عشق سروری^(۲) خود مانده بُود^(۳) ، با وی حدیث مسلمانی گویی بخندد . خواجه را مسلمانی آسان بدست آمده است ، لاجرم بنانی و بنای ویدانکی می فروشد . خواجه را بنام نیکو بخوانند ، دهندش از شادی فراز نشود و اگر درمی در کیسه زیادت شود ، کسی کمان او بزه نتواند کردن^(۴) .

حکایت

مَالِكٌ ذُعْرٌ^(۵) يَوْسُفَ رَا عَلَيْهِ السَّلَامَ بِهَ مِنْ يَزِيدٍ^(۶) بَرَدَاثٌ . دَرَهْمَ مِصْرَ كَسَ رَا سَرْمَايَهُ أَن نَبُودَ كَهَ خَرِيدَارِي كَرْدِي .

زلیخا دست بیرون کرد گفت : هر چه در خزانه ماست ، فدای جمال اوست . هر چه مالک ذُعر گفت ، زلیخا گفت : ارزانست .

گفت : همسنگت او زر خواهم .

زلیخا گفت : ما را ارزد .

گفت : همسنگت اوسیم خواهم ، از هر جنس بر شمرد ، همسنگت جواهر ، و همسنگت مشک و همسنگت کافور و همسنگت عود .

۱ - محاباة : فرو گذاشت و لحاظ (غیاث)

۲ - درستن اصل : سردوی ؟ بره امش نوشته اند : ظ : سروری .

۳ - یعنی : باقی باشد و مبتلا باشد .

۴ - زه چله کمانست ، که از کشیدن آن کمان خم می شود ، کمان بزه کردن ، عاجز ساختن و از غرور فرو آوردن است .

۵ - در اصل چنین است ، در نسخ خطی طبری مالک بن ذعر یا دعر است ، که مهتر کاروان بود ، و یوسف را از چاه کشید و بمصر برد و به سن یزید گذاشت .

۶ - به سن یزید برداشتن : به مزایده و داوطلبی و لیلای و حراج گذاشتن .

أَنْ تَلْحَقَنِي مَعَكُمْ الدَّاهِيَةَ يَا مَنْ بَاعَ كُلَّ شَيْءٍ بِلاشَىءٍ (۱) (۲).

ای مردی که پنجاه ساله عمر بسته! و سرمایه پنجاه ساله عمر هیچ بدست نیاورده! فردا که دفتر حیوة خواجه در دست خواجه نهند، از اول جریده تا آخر جریده فرونگرد، در نفسی زیانی بیند بعینه و پشیمانی سود ندارد.

حکایت

مردی برف خریدی و بفروختی. روزی برف آورده بود تا بفروشد. بادی گرم برآمد و برف گداختن گرفت. آن مرد بانگ می کرد: اِرْحَمُوا عَلِيَّ مَنْ رَأَسَ مَالِهِ يَتَدُوبُ. رحم کنید بر کسی که سرمایه ویرا پدرود (۲) می کند.

اشخاصی از حضرت غیب فرستادند، تا سرمایه ما بی بدل از ما می ربایند. ازان روز باز که خواجه قدم در عالم نهاده است، سرمایه وی می ربایند. تا در وجود آمده! سرمایه عمرت در شدنتست. حال طفولیت شد و حال صبیبی (۳) شد و حال جوانی و حال کهنولیت (۴) شد و حال پیری می شود (۵) و خواجه شادی می کند.

هر نفسی که از گریبان خواجه برمی آید، خواجه را وداع می کند می گوید: من رقم، مرا بیش نه بینی و در انتظار توأم (۶) و هر ساعتی که می گذرد با خواجه می گوید: من

۱ - یعنی: عروه بن زبیر به عقیق مدینه برآمد و در آنجا خانگه مانند بنی نهاد و از برادرانش دوری گزید. چون برادران زبان ملامت بروکشودند گفت: زبانهای شما بیهوده گوید، و گوشهای شما آنرا شنود. تنهای شما سرکش و دلهای شما بازیکر و کیشهای شما رخنه زده است. ترسیدم که با شما به مصیبتی گرفتار نشوم...؟ ای آنکه همه چیز را به ناچیز فروختی؟

۲ - اصل: پدرود.

۳ - صبا: کودکی (صراح)

۴ - کهنولت: دو موشدن و در سوییهای سیاه سپیدی پدید آمدن.

۵ - تمام صیغ شدن در اینجا بمعنی گذشتن و مرور است نه صیوروت.

۶ - املائی اصل: توعم.

رقم و در انتظار توأم و هر روزی که می گذرد می گوید: انا يومٌ جديدٌ و انا على ما تعملُ في شهيد (۱).

هر روزی که می رود با جریده شکر می رود یا با جریده شکایت:

ساوَمَنِي عُمَرِي فَتَقَلْتُ لَهُ

بَايَعْتُ عُمَرِي بِالْأُنْيَا وَمَا فِيهَا

ثُمَّ اشْتَرَيْهَا تَفَارِيْقًا بِلاَعْنٍ

تَبَيَّتْ بِلَا صَفْقَةٍ قَدْ خَابَ شَارِيهَا (۲)

هر که عمر خود را جمله در کار دین نکند، عمر وی بتفاریق از دست وی بستانند بی هیچ منت.

فصل

حق تعالی این خلق را بر طبقات گردانید: معصومان و مطرودان و موقوفان. آسمان بیافرید و فرش اقدام معصومان گردانید. و آتش بیافرید و مقبر و منزل مطرودان گردانید. خاک بیافرید و فرش اقدام موقوفان گردانید. آسمان را فرش معصومان گردانید و ایشانرا مَكْفِي الْمَوْتَةِ (۳) گردانید، به تسبیح و تهلیل مشغول شدند، آسمانها صومعههای عبادت ایشان گردانید و بر درهای آسمان پاسبانان بنشانند تا مطرودان قصد آسمان نکنند:

قَالَ اللهُ تَعَالَى وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ، اِلَى قَوْلِهِ رُجُومًا

۱ - یعنی: من روز نوام، و بر آنچه در سن عمل شده شهادت میدهم.

۲ - اصل: بدون نقاط یاء. معنی چنین است: عمرم با من در بها افزایی سخن گفت.

باو گفتم: که من عمر خود را بدنی و آنچه دروست خریدم.

ولی بعد از آن کم آنرا بدون بها بفروختم. بدا، دست بهم زدن بر عقیدیکه فروشنده

آن زیان برد.

۳ - مؤنث: به فتحه میم و ضمه همزه و سکون واو و فتحه نون: نفقه و توشه و محنت

(غیاث).

لِلشَّيَاطِينِ^(۱). وقوله وحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَّجِيمٍ^(۲).

[۷] و خاك را فریش ذُرِّيَّةُ^(۳) آدم گردانید و شرع ، آسمان طالبان گردانید . چنانکه راه آمد شد شیاطین بر آسمان فرو بست بستاره ، راه آمد شد شیطان فرو بست بر طالبان حضرت بدم انبیا صلوات الله عليهم اجمعين .

مَرَدَ که قدم در متابعت نبوت دُرُوسْت کند شیطان گیرد وی نیارد گشتن . قال الله تعالى: 'إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ'^(۴) . وقال عليه السلام: لَوْ سَلَكَكَ عَمْرٌ فَجَاءَ لَسَلَكَكَ الشَّيْطَانُ فِجَاءً آخِرًا'^(۵) .

چون دل ، دعوت نبوی قبول کند و وفای قبول دعوت بجای آرد ، گوهر اخلاص از فلک دل وی تافتن گیرد ، ابلیس از شعاع گوهر اخلاص ، همچنان هزیمت شود که پشه از باد هزیمت شود .

آدمی دو صفت دارد : هم مَلَكٌ صَفِيسْت وهم ديو سیرت . بیک نیمه روحانی است و بیک نیمه جسمانی . روح بسفارت انبیا و اولیا و سَعْدًا نیمه جسمانی را کسوت خود پوشد و چون بوی وی یافت زنده شود سُبُكٌ شود و خوشبوی گردد و نیمه جسمانی روح را تبع خود گرداند تا گران شود و کاهل شود در راه دین .

۱ - قرآن ، الملك ه : و بدرستی که بیاراستیم آسمان این جهان بچراغها و کردیم آن ستارگان دیوان را (ترجمه فارسی تفسیر طبری ۱۹۰۷/۷)

۲ - قرآن ، الحجر ۱۷ : و نگاه داشته ایم آنها از هردیوی رانده (ترجمه طبری ۸۴۱/۴)

۳ - ذریه : نسل و اولاده .

۴ - قرآن ، الحجر ۴۲ : حقا آنک بندگان خاصگان من اند ، نیست ترا بریشان پادشاهی (ترجمه طبری ۸۴۴/۴)

۵ - فج : راه کشاده میان دو کوه = دره (صراح) مراد این حدیث آنست که شیطان از ترس عمر بر راه دیگری می گریزد (مجمع بحار الانوار، محمد طاهر . طبع نو اکشور ۱۲۸۳ ق (ص ۵۹ ج ۳) در آخر حدیث صحیح سعد بن ابی وقاص در صحیحین چنین آمده : یا ابن الخطاب ! والذی نفسی بیده مالم یکن الشیطان سالکاً فجاً قط الا سلکک فجاً غیر فجک (التاج الجامع للاصول ۲۷۷/۳) از شیخ علی ناصف طبع قاهره ۱۳۵۱ ق .

روح گوهری بود عزیز ، در عالم غیب قراری نداشت ، متحرک بود و خاك ساکن بود تحرك نداشت . روح متحرک را بجسم ساکن ، ساکن گردانید و میان دو ضد الهی بنهاد ، و هر دو عالم را بر سکون و حرکت ایشان ببست . شایستگان راه روح می روند تا بمرکز روحانیان رسند و ناشایستگان راه جسم می روند تا باسفل السافلین^(۱) رسند .

اینها فرو می شوند و آنها بر می شوند چون دو پله ترازو ، نفس بزین فرو می شود قارون وار ، و روح بر آسمان می شود عیسی وار ، خواهی باید که بنگرد که در کدام کفّه است ؟ اگر در بر شدنست بشکر مشغول شود ، و اگر در فرو شدنست بتعزیت مشغول شود .

[۸] و مددگاه هر دو قدم پیدا کرد قال الله تعالى: 'فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوِيَهَا'^(۲) مدد شایستگان از الهام ملک ، و مدد ناشایستگان از دیو ، مدد بعد بواسطه اهل بعد ، و مدد قرب بواسطه اهل قرب . مدد خاطر اهل سعادت از ملک ، و مدد خاطر اهل شقاوت از دیو .

و ازین معنی گفته اند بزرگان : هر کجا شرب نفس است ، شرب نفس است . و هر دو جنس را قوتی . روح را قوتی و جسم را قوتی . قوت روح : شمّ تشامّ کما تشامّ الخلیل شمّی^(۳) بنهاد ، و ذوق^(۴) شمّ بر درگاه روح بنهاد ، و ذوق طعام را بر درگاه جسم ، تا هر دو نصیب می گیرند . ارواح بیکدیگر بوی برند ، چنانکه اسپ

۱ - آیت ه سورة التین : ثم رددناه اسفل السافلین : پس باز گردانیدیم آنها فروتر فروتران (ترجمه طبری ۲۰۳۰/۷)

۲ - قرآن ، الشمس ۸ : والهام داد آنها تباها کاری آن و پیر هیز گاری آن (ترجمه طبری ۲۰۲۳/۷)

۳ - کذا در اصل ؟ اصل این کلمات را در مظان موجوده نیافتیم ، مراد درک شم روحی و شناسایی معنوی عرفاء بیکدیگر است ، که در مقوله بعدی العارف يعرف ... تشریح شده .

۴ - اصل : ذوقی ؟

گشَن (۱) باسپِ مادِیان . العارفُ یَعْرِفُ العارفَ بالشمِّ (۲) . اهلِ دولتِ دولت را بیوی بازشاسند ، و اهلِ اِدبار (اهلِ اِدبارِرا) (۳) بیوی بازشاسند . و ازین گفت پیربوعلی سیاه (۴) قَدَسَ اللهُ رُوحَه : این حدیث بر مثالِ نافهٔ مشکست ، اگر نافه در خانه بکشایی ، بوی وی همه‌خانه بگیرد . از مشرق تا مغرب همه یک درخانه است ، اگر عارفی در مشرق بُود ، دیگری بمغرب ، هر دو میزبانِ یکدیگر بُوند .

حکایت

مالکِ دینار (۵) گوید : وقتی از زاویه بیرون آمدم ، در بازارِ بصره برآمدم . در بازار کسی ندیدم و درهای دکان بسته دیدم پرسیدم که چه افتاده است ، که بازارها خالیست ؟

گفتند : خلق رفته‌اند تا دعا گویند تا باران آید . گفتم مرا مرافقت باید کرد مسلمانانرا . به نماز گاه شدم ، خلق را دیدم سرها برهنه کرده و چشمها پر آب ، دستها برگرفته و زاری می‌کردند و یکی را دیدم از دور جامهٔ بطالان (۶) در پوشیده می‌خندد . از مردمان پرسیدم : که این چه کس است برین صفت ؟ گفتند : ما این را هرگز ندیده‌ایم ، اکنون می‌بینیم .

گفتم : امرِ معروف بر من واجب شد ، بنزدیکت وی شدم گفتم : السلام علیک ! گفت : وعلیک السلام یا مالک !

۱ - گشَن : نر و فعل .

۲ - یعنی : عارفی عارف دیگر را بیوی شناسد .

۳ - کلمات بین قوسین در اصل نیست ، برای تکمیل مطلب افزوده شد .

۴ - شیخ ابوعلی سیاه سروی از اکابر و مشایخ سرو و با ابوالعباس قصاب و احمدنصر و ابوعلی دقاق معاصر و مصاحب بود . دهقانی کردی و سی سال روزه داشتی ، وفاتش بمرو در شعبان ۴۲۴ ق بود (طبقات الصوفیه ۱۴۶ نفحات ۲۶۹)

۵ - ابویحیی مالک بن دینار بصری زاهد و عالم و ستقی متوفی ۱۳۱ ق (ابن خلکان . ۲۸۷/۳)

۶ - بطال : کسی که بر راه باطل رود ، بیکار و دروغگو (منتخب)

من تعجب بماندم گفتم : میان من و تو معرفتی نبوده است ، این اول دیدار است ، نام چه دانستی ؟ گفت : جالت الارواحُ فی الملكوتِ فوقعتِ المَعْرِفَةُ بِنَبِیِّ وَبِیْنِکَ باذنِ الحیِّ الذی لا یَمُوتُ (۱) . قلتُ : مُشَبَّهٌ کلامُکَ کلامَ العارِفینِ وَثِیَابُکَ ثِیَابَ البِطَّالینِ .

گفتم : در سخت می‌نگرم سخن عارفانرا مانند و جامه‌ات جامهٔ فرعونانرا مانند . مرا گفتم : قرآن دانی ! این آیت برخوان : قُلْ مَنْ حَرَّمَ زینَةَ اللَّهِ الَّتِی اُخْرِجَ اِیْعَادِهِ وَ الطَّیِّبَاتِ (۲) .

گفتم : من در تو متحیر شدم ، مرا نگوئی که تو کیه ؟ و ترا کیه خوانند ؟ گفت : مرا نامها بسیار است : انا الشرقی و انا الغربی و انا البری و انا البحری و انا الارضی و انا السماوی و اسمی خَضِرٌ و کُنِیَّتِی ابوالعباس (۳) . گفتم اورا ، مرا بگوی ! درین حال که این مردمان می‌نالند ، تو شادی می‌نمایی ! و طرب می‌کنی ! این طرب تو از چیست ؟ گفت : من کثرتِ رحمةِ الله ، هر چند زاری بیش می‌کنند این خلق ، رحمت بیش می‌بارد . ترا معلوم که رحمت بر مقدار نیاز بنده می‌فرستد . هر چند خزینهٔ رحمت از رحمت موج می‌زند ولیکن نیاز بنده در باید .

مثالی بگویم : مادررا بر فرزندِ طفل شفقت بُود ولیکن تا فرزند نگیرد ، شیرش ندهد . مادررا شیراز بهروئی بُود ولیکن (تا) (۴) نیاز فرزند نبود و گریانی وی نبود ، شیر بَوّی نرسد .

۱ - یعنی : روانها در عالم ملکوت گشت و گذار کردند ، و من و تو آنجا باذن خدای زندهٔ نامردنی یکدیگر را شناختیم .

۲ - قرآن ، الاعراف ۳۲ : بگو کی حرام کرد زینت خدای ، آنکه بیرون کرد سربندگان اورا و پاکیها از روزی ؟ (ترجمه طبری ۵۰۰/۲)

۳ - یعنی : من شرقی و غربی و بری و بحری و زمینی و آسمانی ام ، نام من خضر و کنیتم ابوالعباس است .

۴ - در متن (تا) نیست ، برهانش افزوده‌اند .

فصل

فی بیان الخدمۃ والحرمۃ

شریعت پرده طریقتست ، طریقت همه حرمست ، و شریعت همه خدمتست .
شریعت آشکارا و حرمت پوشیده . حرمت صفت روح دارد و خدمت صفت کالبد .
از دو یکی آشکارا و یکی پوشیده .

کالبد که شایسته کارها شود ، روح شایسته شد ، و بار خدمت که توان کشید
روح توان کشید . چنانکه کالبد بواسطه روح شایسته خدمت آید ، خدمت بواسطه
حرمت ، شایسته حضرت آید . چنانکه روح سابق بود بر کالبد . حرمت سابق بود
بر خدمت .

[۱۰] روح بود و کالبد فی . حرمت بود و خدمت فی . حرمت از خدمت جدا ، و خدمت
از حرمت جدا .

ابلیس را خدمت بود و حرمت فی . و آدم را در بهشت حرمت بود و خدمت فی .
چنانکه روح از کالبد مستغنی فی ، کالبد روح روح . حرمت نیز از خدمت مستغنی فی .
خدمت حرمت حرمت .

جهاد نفس در خدمتست و نهایت جهاد نفس آنست که مرد را بشهادت رساند .
و نهایت جهاد روح مرد را به مشاهدت رساند . خدمت نسخ پذیرد ولیکن حرمت
نسخ نه پذیرد ، هرگز بساط حرمت در نوشته (۱) نشود .

این همه بی حرمتیها از آنست که خلق درین حیات ، فانی را در آویخته اند و برین حیات
عاشق شده ، و تا نگاه کنی ، این حیات را بمرگ رسوا کنند . و این لباس حیات را از سر
خواجه برکشند بقهر .

پیش از آنکه تیغ قهر عزرائیل بتو رسد ، لباس حیات را پدرو دکن ! زنج خود
بدست خود ببند ! و نماز جنازه خود را خود گزار .

۱ - در نوشته : بهم پیچیده و در نور دیده .

چون عزرائیل رسد گویی : مرحباً بیک ! من در انتظار توام . زمان تا زمان آواز
کوس رحیل بگوشت رسد و بمر کبوت نشانند که عنان آن مَر کتب بدست تو نبود
و بمنزلت فرود آرند ، که دران منزل مونس نبود . اگر فضل مولا دریافتی خود نیک
بس . اگر فی هلاک از تو براید . آلهی ! با ما بفضل خود کار کن !

حکایت

روزی سلطان محمود مُتَنکیر وار (۱) در کرانه ولایت خود می گشت و از احوال
خلق تفحص می کرد . خار فروشی بر آمد با خرواری خار . محمود گفت : این خار بچند؟
محمود چنان پنداشت که خار فروش او را نشناسد . خار فروش گفت به دویست دینار .

گفت : خروار خار بدو درم فروشد . خار فروش گفت : آری ! ولیکن در عمری این
چنین خریدار یکبار افتد . سلطان دانست که خار فروش او را بشناخته ، بر اند و گفت : [۱۱]
چون خار بفروشی ، بدرگاه آبی و بار خواهی !

چون سلطان فرود آمد و بر تخت بنشست . خداوندان مراتب را گفت خار فروش
خواهد آمد ، او را بار دهید !

خار فروش در رسید ، او را بار دادند . سلطانرا چشم بروی افتاد گفت : خار بچند؟
خار فروش گفت : بقاباد سلطانرا ، این مجلس مجلس خرید و فروخت نیست . مجلس
مجلس عطاست . سلطانرا خوش آمد ، هزار دینارش فرمود .

آلهی ! این بضاعت و طاعات ما کم از آن خار خار فروشست . ارما طاعات خود را
به آب دهیم ، سبوی آب ندهند . لیکن از آنجا که کمال کرم تست امید می داریم که ما را
ضایع نگذاری ! چنانکه محمود با آن خار فروش احسان کرد ، با آنکه از زروی نقصان
شد باک نداشت . ترا هیچ نقصان نخواهد شد ، اولیتر که با ما فضل کنی !

۱ - یعنی : با تغییر لباس و پوشیدگی چهره .

فصل

فی شرف العلم

قالَ اللهُ تَعَالَى « وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا »^(۱) اگر حضرت عزت (را) چیزی بودی عزیزتر از علم . مهتر را صلواتُ اللهُ عَلَیْهِ گفتی : آن از من خواه ! هیچ گوهری نبود در خزینه غیب عزیزتر و روشن تر از علم ، و هیچ چیز نبود تاریکتر از جهل .

مثالِ جهل و ظلمت چون مثالِ ظلمتِ شب است . و مثالِ علم بر مثالِ ضیای روز . در سینه‌پی که در وی نور علم فرود آید ، ظلمتِ جهل برود چنانکه در عالم ضیای روز پدید آید ، ظلمتِ شب برود . قالَ اللهُ تَعَالَى : فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً^(۲) .

جهل مانند سریشم است بهره برسد درو آویزد ، و علم چون سیاهبست و سیاه را بی بند نتوان داشت .

بساطِ علم را که باز کشیدند در بهشت باز کشیدند ، در موضعی که موضع نور بود . در همه آسمان سسری نبود ، که کلاه دولت را شایستی . زبانی نبود که بیان علم را شایستی . حق تعالی آدم را بیافرید و گفت : اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَه^(۳) فرشتگان بیانگ آمدند . حق تعالی گفت : حل و عقد بدو خواهد بود . ایشان گفتند : اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیْهَا الْاَبَهِ . قالَ اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ^(۴) . ما هر کرا برداشتیم ، بعیب وی ننگریم و هر کرا رد کنیم ، بهنر وی ننگریم ، ما آن دانیم که شما آن ندانید ، و آدم آن داند که شما آن ندانید .

[۱۲]

آدم را به آسمان بُرد و کلاه دولت ، بر سر وی نهاد و منشور ولایت وی در بهشت روان کرد و گفت : اُسْجِدُوا لِآدَمَ^(۱) حشمت نهاد آدم را عظیم ، به ابا کردن ابلیس از سجده کردن . بنمود ایشان را که آنکه بنزدیکت شما دانا بُود ، نادان ترین شما آمد و آنچه بنزدیکت شما نادان بُود ، دانان ترین شما آمد . ایشان بزبانِ عذر پیدا آمدند : لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا^(۲) . چون ولایت آسمان بر وی راست کرد ، بزمینش فرستاد تا کمرِ غلامی بندد . در زمین هیچ میانی نبود که کمرِ غلامی را شایستی . در کل ملکوت شایسته تاج و کمر او آمد ، با آسمان شد سلطان وار و بزمین آمد عاشق وار ، و کمرِ غلامی بر میان بست و بشکر مشغول گشت .

شرفِ آدم صَاوَاتُ اللهُ عَلَیْهِ در باز گشتن هزار چندان بُود که در حال بر شدن بر آسمان . در آسمان سلطان بُود ، صاحب منشور بُود ، و در زمین درویش بُود . در آسمان رویش در خود بود ، در آسمان او را سجده می بُردند و در زمین او سجده می بُرد .

آدم را در بهشت در آمد جلوه کرد اُسْجِدُوا لِآدَمَ ، و در زمین بر حکم جلوه کرد . تفاوت در راه فرمانست ، فاما در راه حکم تفاوت نیست . از آنجا که حکم است همه در راهند . در حکم جز نظاره بودن روی نیست . اول کسی که او را در صدر علم نشانند و پشت بمسند علم باز گذاشت آدم بود . و اول کسی که بطلب علم شد ، موسی بود . موسی را صَاوَاتُ اللهُ عَلَیْهِ بطور سیدنا خلعت و کَلَمَهُ رَبِّهِ^(۳) کرامت کرد . آن مملکت را بموسی جمال می داد ، بطور موسی شربت بی واسطه نوش کرد . واله^(۴) گشت ، در [۱۳] عُرْبِدَه آمد گفت : اَرِنِیْ . ناخواسته بخواست ، یافت . عزیزتر از آن شد (که) موسی

۱ - قرآن ، البقره ۳۴ : سجده کنید آدم را .

۲ - قرآن ، البقره ۳۳ : نیست دانش ما را ، مگر آنچه اندر آموختی ما را (طبری

۱/۴۴) .

۳ - قرآن ، الاعراف ۱۴۳ : و چون آمد موسی به سیقات ما و سخن گفت او را خدای

او ، گفت یا خداوند من ، بنمای مرا تا بتکرم سوی تو (ترجمه طبری ۲/۵۳۴)

۴ - واله : شیفته و مفتون (صراح)

۱ - قرآن ، طه ۱۱۴ . و بگوی که ای پروردگار من ! دانش مرا فزون دار ! (طبری ۴/۹۹۸)

۲ - قرآن ، الاسراء ۱۲ : پس بستر دیدم علامت شب را و کردیم علامت روز را روشن

(طبری ۴/۸۹۳)

۳ - قرآن ، البقره ۳۰ : من خواهم آفریدن اندر زمین خلیفتی (ترجمه طبری ۱/۴۳)

۴ - قرآن ، البقره ۳۰ : بیافرینی اندران جا آنکس که تباهی کند اندران جا گفت : من

دانم آنچه ندانید شما .

می درخواست . نظرِ مولا بموسی هزاربار عزیزتر از نظرِ موسی بمولا . که اگر موسی را دیدار کرامت کردی و موسی نگرستی و بدیدی ، بصفتِ خود دیدی و صفتِ او از کُن فنکان (۱) بود و باز نظرِ مولا بصفتِ خود ، و صفتِ او لَمْ يَزَلْ وَلَا يَزَالُ (۲) بود . وَلَنْدِرُ اللّٰهَ اَكْبَرَ (۳) ، فاذا كُرُونِي اذْ كُرُكُمْ (۴) ذکر بنده حق را حالی و ذکر حق بنده را ازلی گفته اند ، که موسی از طُورِ سَینَا (۵) باز گشت ، چشمش در حشمتِ خود افتاد گفت : در عالم کسی هست از من داناتر؟ بحکمِ آن نواخت که بطُورِ سَینَا یافته بود . او را به خضر فرستاد تا نخوتِ طُورِ سَینَا از پیش او بردارد ، و موسی را بموسی نماید . موسی را بموسی نمود ، که ما را در سینهٔ دوستان طُورِ سَیناست . موسی بخضر رسید گفت : ترا شاگردی بیاید که از تو فایده گیرد هَلْ اَتَّبِعُكَ عَلِيَّ اَنْ تَعْلِمَنِي مِمَّا عَلِمْتَ رُشْدًا (۶) . خضر گفت : از تو شاگردی نیاید که نخوتِ طُورِ سَینَا در دماغِ تست . تو با قهر ما طاقت نداری ! چه با تو بطُورِ سَینَا مساحتها رفته است . اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (۷) .

مقصود ازین قصه آنست تا بدانی ، شرفِ طلب کردن علم و ادبِ علم آموختن و ادبِ استاد نگاه داشتن . هر چند استاد بدرجهٔ کم از شاگرد بُود ، تا گمان نبری ، که خضر را بر موسی شرفی بود ، آن بزبانِ خضر موسی را بموسی می نمود ، نخوتِ طُورِ سَینَا

از پیش موسی می برداشت . بیخِ علاقتِ موسی می برید ، و آن مساحت که با وی در سوال رفته بود که موسی گفته بود : اِنَّ هِيَ الْاِلٰهَ فِتْنَتُكَ (۱) .

این هم چنان دان ، که هُدْ هُدْ را اطلاع داد برسبا ، تا نخوتِ بادشاهیء سلیمان بیرون کند ، تا هُدْ هُدْ گفت : احطتُ بما لم تُحِطْ بِهِ ... (۲) نه آنکه علمِ هُدْ هُدْ بر علمِ سلیمان می بچربید و لَقَدْ اَتَيْنَا دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا (۳) . ولیکن بعلمِ هُدْ هُدْ بیخِ علاقتِ بادشاهیء سلیمان می برید . و همچنانکه برادرانِ یوسف بجفا ، بیخِ علاقتِ نظرِ یعقوب بیوسف می بریدند ، همچنین بتکلفِ امر و نهی ، بیخِ علاقتِ تو از تو می ببرد ، بی آنکه از نماز و روزهٔ تو در مملکت زینی (۴) استی .

[۱۴] سه صد (۵) هزار و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوت را بدین فرستادند تا بتبغِ شریعت ، این خَلْقِ را بیخِ علاقتِ نفس برزند ، تا پاک شوند بِنِسْبَةِ الْاِسْلَامِ عَلَيَّ النَّظَافَةِ (۶) . اسلام که فرود آید ، در سرا پردهٔ نظافت فرود آید . پاکی باید تا قدم بر بساطِ شرع نهد ، تا هر آرزو که سر از گریبانِ خواجه برزند ، شرع دستِ قهر بر سر آن آرزو نهد و گردن وی فرو شکند ، تا چنان شود که تقاضای آرزوش نبود ، تا هر چه دارد ، برای دین دارد . زبان که دارد ، برای دین دارد ، و چشم که دارد ، برای دین دارد ، و گوش که دارد ، برای سماعِ دین دارد ، نه از برای لذت و شهوتِ خود . بدین اجزاها نصیب

- ۱ - قرآن ، الاعراف ۱۰۵ : نیست آن مگر فتنهٔ تو ، گم کنی بدان آنرا که خواهی ، و راه نمایی آنرا که خواهی (طبری ۵/۹۹/۵)
- ۲ - قرآن ، النمل ۲۲ : گفت هدهد که من اندر یافتم بدانچه نه اندر یافتی تو آن (طبری ۵/۱۲۰۲)
- ۳ - قرآن ، النمل ۱۰ : و بدرستی که بدادیم داؤد را و سلیمان را علم و دانش (طبری ۵/۱۲۰۰)
- ۴ - در متن : دینی استی؟ برهانش نوشته اند : ظ ، زینی .
- ۵ - در متن : سه هزار؟ برهانش نوشته اند : ظ ، صد هزار . شاید مراد عدد حروفهای قرآن سیصد هزار و بیست و چهار هزار و سیصد و نود حرف باشد (دیباچه ترجمهٔ طبری ۱۰)
- ۶ - در بارهٔ این حدیث به فصل فی الصلوة بالنجاسة رجوع شود .

- ۱ - یعنی : شوپس شد . مراد عالم موجودات است (غیاث)
- ۲ - یعنی همیشه و پاینده و بی زوال که ذات حق تعالی باشد (غیاث)
- ۳ - قرآن ، العنکبوت ۴۵ : و یاد کردن خدای عزوجل بزرگتر (طبری ۵/۱۳۰۳)
- ۴ - قرآن ، البقره ۱۵۲ : پس یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را (طبری ۱/۱۱۱)
- ۵ - کوهیست بشام که موسی را بران تجلی شده بود (منتخب)
- ۶ - قرآن ، الکهف ۶۶ : گفت موسی : شاگردی کنم ترا بران که بیاموزی مرا از آنچه آموخته اند ترا صواب و راست (طبری ۴/۹۳۲)
- ۷ - قرآن ، الکهف ۶۷ : گفت خضر : کتوانتوانی و امن (با من) شکیبائی کردن (طبری ۴/۹۳۲)

خود نطلبید ، بل که بکار دین بکار دارد . تا هرچه بیاید کرد نکرده ! و هرچه بیاید انداخت نینداخته ! و هرچه بیاید برید نبریده ! نام خواجه درجریده^۱ علما ننویسند . نه بینی که رسول علیه السلام یکی را دید که قرآن میخواند گفت : هَذِهِ الْقِرَاءَةُ فَأَيْنَ الْحُزْنَ ؟^(۱) گفت : با خواندن قرآن ، درد نیافت باید یا شادی یافت . خواننده قرآنرا یکی ازین دو بیاید .

سید عالم علیه السلام بمجرد خواندن بسنده^(۲) نکرد ، گفت : بخواندن تنها بی حزن و بی شادی کار بسر نشود . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : اِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ^(۳) . خشیت چیست ؟ بریدن بیخ نخوت علم ، هر عالمی که ترس در دامن علم او آویخته نه بینی ، گوش خود را از دعوت وی بدزد ! سلام گری و بدر این و آن رفتن ، و این را مدح و آنرا فضل و خود را با اسم عالمی بمردم نمودن و بعلم ، جاه و ریاست جستن و صدر طلب کردن و تقدّم جستن و خلق را بکنند گفت خود در دام آوردن ، این همه حرامست و معصیت . تا این همه سدها خراب نشود ، علم خواجه ، خواجه را بخدای دعوت نکند .

هزار صفت نکوهیده است در نفس تعبیه ، و همه بت رهروانست . تا این همه بتانرا نشکنی ، راه کشاده نشود و خواجه گوید : این کار من نیست ، من نتوانم که این آرزوها از پیش برگیرم . لاجرم گویند : آرزو از تو دریغ نیست و تو آرزو دریغ نی .

[۱۵] غلام آرزوی خود می باش ! کمر خدمت ، بی زبان دعوت روا بُود ، اما زبان دعوت ، بی کمر خدمت روا نیبُود . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ

۱ - اقرأ القرآن بالحزن فانه نزل بالحزن . حدیث ضعیف است که بروایت بریده ، ابویعلی در بسند و طبرانی در اوسط و ابونعیم در حلیه آورده اند (الجامع الصغير ۵۲)
۲ - در اصل بسنده بود ، بعداً آنرا بخط جدید پسند ساخته اند .
۳ - قرآن ، فاطر ۲۸ : هراینه بترسند از خدای عزوجل از بندگان او عالمان و دانشمندان (طبری ۱۴۹۱/۶)

اَلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ^(۱) . الآیه . یا محمد ! میان در بند ! و کوس دعوت فرو کوب ! و پای در دامن مکش و منشین ! که اگر تو راه خود نروی ، با تو محابا نخواهد رفتن . گر تو راه خود نروی ، هیچکس راه تو نخواهد رفتن . اگر کسی کسی را دعوت کند ، بی آنکه^(۲) کمر خدمت بر میان دارد ، آن مکر نفس بُود . هر آن نفس گوینده که مستمع را دعوت کند ، بزبان شرع نه در لباس معاملات . نگر ! تا بگفت وی غره نشوی ! که آن مکر نفس است نه دعوت شرع . دعوت که درست آید از کسی درست آید ، که وی در تحت اجابت نفس نیامده باشد . از کتاب^(۳) حیل خشیت بر نیاید . سنت بیضا ماندن و بحیله مشغول شدن ، بدانکه آن کار خداوندان دل نیست . علماء جهودان بحیله مشغول شدند ، از دین بازماندند . ایشانرا گفتند : روز شنبه صید مکنید ، بحیله مشغول شدند لعنت رسید و مسخ شدند و رسول می گوید : لعن الله الیهود حیر مت علیهم الشحوم فذا ابوها^(۴) و باعوها^(۵) . گفت : لعنت بر جهودان و بر حیلت گری ایشان باد ! پیه خوردن و فروختن ، برایشان حرام کردند ، پیه را بگداختند و روغن کردند و بفروختند ، گفتند : ما در پیه تصرف نمی کنیم ، اسم پیه بر روغن نیفتد ، لاجرم کردند و دیدند آنچه دیدند . صورت ایشانرا مسخ گردانید . درین امت مسخ صورت نیست ، مسخ دل هست .

در جمله بدانکه با طبع زنده ، مسلمانان نتوان کرد ، عالمیکه طبع وی زنده بُود

۱ - قرآن ، المائده ۶۷ : یا پیغامبر ! برسان آنچه فرستاده آمد سوی تو ، از خداوند تو (طبری ۴۱۹/۲) .

۲ - اصل : بی آس کمر ؟ هاشم : ظ ، بی آنکه .

۳ - در اصل ت نقاط ندارد .

۴ - کذا در متن . هاشم : فاذا ابوها .

۵ - ابویعلی والحاکم این حدیث را چنین آورده اند : لعن الله الیهود یحرمون الشحوم ویاکلون ائمانها (کنوز الحقائق ۶۵/۲) در صحاح خمسسه چنین است : قاتل الله الیهود ان الله تعالی لما حرم علیهم شحومها اجملوه ثم باعوه فاكلوا ثمنه (تیسیر الوصول ۵۵/۱)

که بهره‌برسد؛ در بند آن چیز بماند، جاهش باید و خواجگی و حشمت و نعمت . نتواند که از او درگذرد . از او دعوت درست نیاید ، همچون پرنده^(۱) بُود که صید کند با طبع زنده ، آن صید وی جز دهن ورا نشاید . تا طبع وی کشته ریاضت نشود ، صید وی خوانِ ملوک را نشاید . هر صیدی که پرنده (بی) بکند، یا دونده (بی) بکند ، نه بعلم کند که بطبع کند و میلِ طبعِ وی با آن بُود، آن پاك نَبُود جز^(۱) دهنِ او را نشاید . باز چون علمِ صید کردن او را معلوم بُود و طبعِ وی بر ریاضت بمرده بُود، چون از نصیبِ خود طلب کردن پاك آمده بُود؛ شرع صید او را حلال دارد. کشتگانِ او را حکم ذبح نهد .

[۱۶]

عالمیکه بعلمِ خود ، خلق را خواهد که بگفتِ خود، بر خود جمع آرد ، چون دونده بُود که صید کند ولیکن از برای خود کند . سگی که نجس العین بُود، صیدی که بحکمِ دانش کرد، فعلِ وی را شرع با فعلِ زاهدی متدینی برابری کند که قائمُ اللیل و صابمُ النهار بُود . این حیل و حرمت صید او را از آن آمد، که دادِ دانشِ خود بداد، از طبعِ وی با وی هیچ یار نبود . اگر گبری و مسلمانی این سگکِ اغرا^(۲) کنند، این صید حلال نبود تا بدانی که هر فعلی که درو ذره (بی) مخالفتِ شرع بُود ، شرع با آن فعل نسازد . علماء سلف همه دین بودند ، که افعال و اعمالِ خود ، بر دین راست کردند ، روی در دین داشتند و قفا بر خلق . هر که سخنی گفت ، که دران تعظیمِ دین نَبُود، با وی یار نبودند .

حکایت

مالک^(۳) رحمه الله امامِ حرمِ رسول بود . هارونُ الرشید بزیارتِ حظیره^{*}

۱ - متن : چون؟ هاشم ظ : جز .

۲ - اغراء : برغلانیدن و برانگیختن .

۳ - ابو عبد الله مالک بن انس بن مالک اصبحی مدنی صاحب مذهب و یکی از اعلام

اسلام و محدث ثقه است ، تولدش ۹۳ ق و وفاتش ۱۷۹ ق و مدفنش در بقیع مدینه است

(خلاصه ۲۱۳)

رسول شده بود ، مالک رضی الله عنه بسلامِ وی در شد . چون مالک خواست که بیرون آید از نزد وی . هارون گفت : اگر فضل کند و هر روز بنزدیکت ما حاضر آید و فرزندانِ ما را تشریف فرماید بجا حاضر شدنِ خود . تا امین و مأمون ازو حدیث سماع کنند و منتِ آن قبول کرده آید .

پنداشت که مالک چون ابو یوسف^(۱) بُود . مالک بکراهیت درو نگریست گفت : مه^(۲) یا اسیر المؤمنین ! این نه سخن چون تو بی بُود که گفتی : لا نضع عز شیء رقعتهُ الله ، العلمُ یؤتی ولا یأتی^(۳) .

هارون گفت : صدقت آیتها الشیخ ! کان هذا هتفوة منی اُسْتُرها علی .

مالک گفت : چیزی را که خداوند تعالی شرف و عزّ اثبات کرده بُود و درجه رفیع نهاده ، تو خواهی از آن درجه بیندازی ، و عزّ علم بذلّ بدل کنی؟ بعلم رحلت کنند، علم بکس نشود . هارون عذرخواست و گفت : سهوی بر من رفت بر من ببوش و از من در گذار و با کس حکایه مکن !

هارون هر روز امین و مأمون را بدرِ سرای مالک فرستادی ، ایشانرا آنگاه باردادی که دیگر طالب علمانرا باردادی وهم دران صف نشانندی، که دیگرانرا . مالک حقِ سنتِ مصطفی را عزیز داشت ، ایزد تعالی او را عزیز گردانید . هرگاه مالک خواستی که حدیثِ مصطفی علیه السلام روایت کند ، غسل آوردی و عطر کردی

۱ - ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری کوفی قلمی امام ابوحنیفه و از قضایان معروفست .

تولدش در کوفه ۱۱۳ ق و وفاتش در بغداد ۱۸۲ ق است (الاعلام ۲۵۲/۹)

۲ - مه : مکن ، بگذار، هان !

۳ - یعنی : مقام چیزی را فرود سیار، خداوند علم را مقام بلند داده ، و مردم در پی

علم میروند ، او نمی آید .

این مطلب را ابو العباس مأمون خوارزمشاه درین بیت به البیرونی گفته بود :

العلم من اشرف الولايات یا تیه کل الوری ولا یات

(تاریخ بیهقی ۸۴۰)

ودهن بگلاب بشستی و برنخت نشستی . چون حدیث روایت کردی و املاء تمام کردی، از تخت فرود آمدی و بنشستی . لاجرم چون تعظیم سنت در دل وی چنین بود ، حق تعالی بعد از وفات وی ، ویرا جلوه کرد . هر گاه که در مدینه باران نیامدی ، کلاه مالک را بصحرا بردندی بعد از وفات وی و در سر چوبی کردندی و گفتندی : بحق سری که این کلاه ، بران سر بوده است ، که باران فرستی ! باران فرو باریدی .

و سفیان بن عیینه ^(۱) امام حرم خداوند بوده است ، او گوید اِذَا كَانَ حَيَاتِي حَيَاةُ سَقِيهِ وَمَوْتِي مَوْتُ جَاهِلٍ فَمَا يَنْفَعُنِي مِمَّا جَمَعْتُ مِنْ غَرَائِبِ الْحِكْمَةِ ^(۲) . یعنی : علمی که در حال حیات صفت من بدل نکند و بعد از وفات من مونس گور من نبود ، مرا ازان حکمت چه سود؟

علمایی که انصاف علم خود از خود درخواستندی رفتند و از دانش خود خجیل بودند ، و علم خود را بر خود حجب دیدندی رفتند و بر سر گور ایشان خار برآمد .

فِي شَرَفِ الْعِلْمِ مَعَ الْعَمَلِ

شیخ ابوالحسن نوری ^(۳) گوید من عمیل بما علیهم وَرَثَةُ اللَّهِ تَعَالَى عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمُوا ^(۴) . هر که حق آنچه داند از علم بگذارد ، حق تعالی چراغی در سینه وی پدید آرد ، تا بنور وی هر چه ورا حاجت آید ، از ورق سینه خود فروخواند ، محتاج گفت دیگرانش نباید بود .

این خلق بر بساط ادبار ، ازان مانده اند ، که حق آنچه دانسته اند نگزارده اند .

۱ - سفیان بن عیینه بن میمون هلالی کوفی محدث حرم مکه متولد کوفه ۱۰۷ ق و متوفی در مکه در سنه ۱۹۸ ق است (الاعلام ۱۰۹/۳)

۲ - اگر حیات من مانند زندگی فرومایه و مرگ من مرگ نادانی باشد ، پس آنچه از غرائب حکمت فراهم آورده ام ، بدرد من نمیخورد .

۳ - ابوالحسن یا ابوالحسنین احمد بن محمد بن نوری اصل وی از یغ شور سرورود و از اجلة مشایخ است متوفی در سنه ۲۹۵ ق (طبقات الصوفیه ۱۵۷)

۴ - یعنی : کسیکه عمل کند بآنچه داند ، خداوند باو دانش آنچیزی دهد که نمیداند .

شومی آنکه بی دانسته می سپرند ، از فتوح غیبی بازمی مانند . زیادت طلب کردن ازانکس درست آید که حق آنچه دانسته بود گزارده آید .

صحابه رضوان الله علیهم اجمعین هر چه از حضرت نبوت ، بایشان رسیدی ، آنرا بودندی تا حق آن کلمه چون گزارند؟ گفته ایشانش : مَا وَضِعَ الْعِلْمُ لِعَيْنِهِ اِنَّمَا وَضِعَ لِغَيْرِهِ وَهُوَ الْعَمَلُ بِهِ ، وَمَا وَضِعَ الْعَمَلُ لِعَيْنِهِ اِنَّمَا وَضِعَ لِغَيْرِهِ وَهُوَ الْاِخْلَاصُ ^(۱) .

علم در ذات خود مخصوص نیست ، مقصود از دانش روش است ، و روش در ذات خود مقصود نیست ، مقصود از روش پرستش است . هر چه برای او کنی ، دیده ازو نگاه داری ، تا خاص او را باشد . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : فَاَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ^(۲) .

بوالقاسم حکیم سمرقندی ^(۳) گفته است : فریضه سه قسم است : فریضه ایست قبل الفریضه . فریضه فی الفریضه و فریضه بعد الفریضه . آن فریضه که پیش از فریضه است آموختن علم است پیش از عمل . چه هر علمی که بر میزان شرع راست نیاید ، شرع در نه پذیرد . و فریضه است در فریضه تعبیه ، که آن صدف گوهر فریضه دیگرست ، و همان گوهر اخلاص است در صدف عمل . بعینه صدف بی گوهر را قیمت نبود . قیمت صدف بگوهر بود ، چنانکه قیمت نافه بمشک . و فریضه بعد از عمل : و آن ترس است که نباید که قبول نیفتد ، که آن فریضه خصم او آید ، و در حضرت بزبان شکایت پیدا آید . گوید : حق من نگاه نداشت .

۱ - یعنی : علم برای خود علم نیامده ، بلکه برای مطاب دیگر یعنی عمل باشد ، و هم عمل برای خود عمل نیست ، بلکه برای مقصد دیگریست یعنی اخلاص .

۲ - قرآن ، الزمر ۲ : که پرست خدای را باخلاص ، که او راست دین (طبری ۱۵۶۸/۶) .

۳ - ابوالقاسم اسحق بن محمد بن اسماعیل مشهور به حکیم سمرقندی از اصحاب امام متکلم ابوبنصور ماتریدی که در عاشوراء معرم ۳۴۲ ق از جهان رفت و در چا کردیزه سمرقند مدفون شد (الانساب سماعنی ۱۷۲ و ترجمه السواد الاعظم ۱۲) .

هر کسی سخن باندازه سرمایه خود سماع کند ، سود هر کس باندازه سرمایه وی بود . هر کس که فتوی وی قال الله وقال رسول الله بود ، دیگر بود . و کسی که فتوی وی ازان بود که گوید : اجتهد رأی دیگر بود .

هر مستمعی را دو سماع است : یکی سماع صورت و یکی سماع صفت . سماع صورت مجاز شنود و حقیقت شنود . و سماع صفت جز حقیقت نشنود ، زیرا که در علم حقیقت ، مجاز نیست ، چنانکه در علم مجاز ، حقیقت نیست . قال الله تعالی حیکایة عنهم : ان هَذَا اِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ (۱) . وَقَوْلُهُ عَزَّ ذِکْرُهُ : اِنْ هَذَا اِلَّا اَسَاطِيرُ الْاَوَّلِیْنَ (۲) .

کلام یک کلام ، اهل مجاز را سماع از مجاز ، و اهل حقیقت را از حقیقت !

بدانک کسی کتاب زکوة درس کند ، بدان زکوة داده نشود و بدانکه کتاب صاوة بخواند ، نماز گزارده نشود ، تا آنچه کرد نیست نکند فایده ندارد . بدانستن داروها علت هزیمت نشود . علتی که هزیمت شود ، بخوردن دارو شود .

شیخ ابوالحسن نوری گوید : مثل العالم الّدی یتکلم بالعلم ولا یعمل به کابرة الخیاط بغير الخیط . علم بی عمل چون سوزن درزی دان ، که بی رشته بود ، هر چند بجامه فر و برارد و برارد ، جامه دوخته نشود .

زبان عالم گوینده ناکنده ، چون سوزن درزی بود بی رشته در دست درزی . هر چند بدوزد ، هیچ دوخته نیاید . و زبان عالمی که آنچه گوید بکند ، چون سوزنی بود ، که آن رشته دارد . چنانکه اثر علم درزی در جامه پیدا آید ، اثر گفت عالم در مستمع آنگاه پیدا آید که گفت با کرد همراه یابد .

صد هزار کس را بعطری علم معطر گردانند ، تا یک تن را بخوابه معاملت غسل دهند . عمّل رجل فی الف رجل ابلغ من عطّة الف رجل فی رجل (۳) .

۱ - قرآن ، المدثر ۲۴ : گفت که : این نیست مگر جادوی فرابافته (طبری ۱۹۵۳/۷)

۲ - قرآن ، الانعام ۲۵ : نیست این مگر افسانه پیشینگان (طبری ۴۳۹/۲)

۳ - یعنی : اثر عمل سردی در هزار سرد رساتر است از پند دادن هزار تن بیک سرد .

هزار دست درزی با هزار سوزن بی رشته آن نتواند کرد که دست یک درزی کند با سوزن با رشته .

هزار زبان فصیح ، بادی آن نتوان کرد ، که یک تابش روش صاحب دل کند با هزار دل پراکنده .

معاملت یک صاحب دل ، هزار کس را از بند آزاد کند ، و گفت هزار کس ، یکی را از بند آزاد نکند .

حکایت

پیر خرقانی (۱) گوید : این خلق را از شیطان آن بروی نیامد ، که ازین دو قوم بروی آید : از عالم فاسق و از جاهل ناسک . یکی گوینده ناکنده (دیگر کننده) (۲) ناداننده .

این خلق از آتش حرص عالم ناکنده می گریزند و در دود جهل زاهد ناسک میمانند و از راه می افتند .

کوتاه کنیم که زبان ماده است ، هر ساعتی فرزندی زاید و سخن دراز می گردد ولیکن ما را بر مراد رغبت طالبان می باید رفت و طایفه رغبت نمودند بر مراد ایشان رفتیم و این کتاب را «روضة الفریقین» (۳) نام کردیم و درخواست شدند که بر سر هر کتابی حرفی چند این معنی گفته آید تا باشد که خواننده را حرصی پیدا آید و نیز باشد که کجلی باشد که تیره بدو روشن شود والله الموفق .

۱ - ابوالحسن احمد علی بن جعفر خرقانی صوفی معروف خراسان متوفی در خرقان از قرای بسطام ، شب سه شنبه دهم محرم ۴۲۵ ق بعمر ۷۳ سالگی (انساب سمعانی ۱۹۴ و طبقات الصوفیه ۳۵۹) .

۲ - کلمات بین قومین در اصل نیست ، برای تکمیل مطالب افزوده شد .

۳ - این نام را در کتب فهارس نیافتیم ، و مراد اهل ظاهر و اهل باطن یعنی فقهاء و صوفیان باشند . رک : مقدمه .

حکایت (۴)

از هر علمی اشارتی گفتم ، باشد که کسی را رغبت افتد بتحصیل آن علم .
ومعرفة فروع بی معرفه اصول چون دیده بی ضیا بود و صورت بی جان بود .

از اصول حرفی بگویم : اول فرضی که لازم آید بر مکلف : شناخت
خدایست و فرض عین است بر کافه اهل تکلیف . لیکن آنگاه واجب آید که شرائط
موجود آید :

یک شرط عقل است و دیگری بلوغ است و دیگری سمع است بقول بعضی و
فتوی صاحب شریعت اینست : رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثٍ : عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَبْلُغَ ،
وَعَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيقَ وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَبِيحَ (۱) . قلم تکلیف بر ایشان
نراند وقال عليه الصلوة والسلام : بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ (۲) الحدیث الی آخره .
قال الشيخ : اسلام پنج رکست :

اول : اقرارست بوحدانیت و گواهی دادن بر صدق نبوت ، که مبعوثست از
جهت حق بخلق . و رسول اوست بکافه خلق . قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ
إِلَيْكُمْ . الْآيَةَ إِلَى قَوْلِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۳) . و آنانی که سمع شرط داشته اند ، این

۱ - یعنی : سه تن از احکام شرع آزادند : کودك تا وقتیکه ببلوغ رسد . دیوانه تا
وقتیکه افاته یابد . خفته‌ئی که بیدار نشده باشد . این حدیث صحیح از عایشه در کتب
صحاح چنین آمده : رفع القلم عن ثلاثة عن النائم حتى يستيقظ وعن المبتلى حتى يبرأ
وعن الصبي حتى يكبر (جامع الصغير ۲۱/۱)

۲ - ان الاسلام بنی علی خمس : شهادة ان لا اله الا الله ، وان محمدا عبده ورسوله ،
واقام الصلاة و ايتاء الزكاة ، وحج البيت ، وصوم رمضان . اخرجہ الخمسة الا ابا داؤد (تیسیر
الوصول ۱۲/۱)

۳ - قرآن ، الاعراف ۱۵۸ : بگو یا مردمان من پیغمبر خدایم سوی شما همه ، آنک
او راست پادشایی آسمانها و زمین . نیست خدای مگر او . زنده کند و بمیراند . بگروید بخدای
و پیغمبر او ، آن پیغمبر امی ، آنک بگروید بخدای و سخنان او ، پس روی کنید او را ، تا مگر
شما راه یابید (طبری ۵۴۱/۲) .

آیه دلیل آورده اند تا گفتند : فَأَمِنُوا بِاللَّهِ نَشُودُ (۱) واجب نشود . هدایت را بردامن
متابعت بست و تادعوت نبود ، متابعت نبود . و نماز بپای داشتن و کمر خدمت بر میان
بستن از کسی مناسب آید ، که معبود را شناخته بود و طریق شناخت معبود نظرست و
نظر فکرت دل بود و تا بدل نگرش نکند نشناسد . عبادت عبادت نشود . چه عبادت
رانیت باید و نیت قصد بود بخدمت معبود مخصوص . و تا معبود را بمعبودی [۲۱]
نشناسد که او سزای عبادتست ، عبادت درست نیاید . و اگر بی سماع و بی دعوی نبوت ،
ایمان واجب داری بر عاقل بالغ ، که گویی هیچ عاقل بالغ معذور نیاید ، باری اسلام را
که روش است ، از سماع چاره نیست . نماز : عبادت مکرر در شبانروزی پنج بار ،
در عموم احوال ، قیام کردنی مرد را همان وزن را همان . در حالت پاکی و طهر
بی بلوغ نبود .

وزکوة : در مدت سالی بعد از وجوب ، بمستحقان رسانیدن .

وماهی در سال روزه .

وحج عبادت عمر و استطاعت شرط وی .

فصل

بدانک فارسی و علم دانستن بود . و دانستن شرفی که گیرد ، بدانسته گیرد . چنانک
کلام شرفی که گیرد ، بتکلم گیرد . و فرمان شرفی که گیرد ، بفرمانده فرمان شرف گیرد .
و بنده بخداوند شرف گیرد .

پس دانسته آمد : که شرف هر علم بمعلوم (۲) بود ، هر چند معلوم بزرگوارتر و
عزیزتر ، شرف علم بشناخت وی عزیزتر ، و درجه علم (به) شناخت وی عالی تر .
و ذات باری تعالی بتقدیس و تنزیه موصوفست و منزّه از سِمَاة حَدَث (۳) بخلاف همه
ذوات . علمیکه بشناخت وی تعلق دارد ، در درجه عالیتر از همه علوم . و شناسندگان

۱ - اصل : نشود ؟ بقرینه سمع تصحیح شد .

۲ - اصل : بعلوم ؟ بقرینه کلمه دانسته تصحیح شد .

۳ - سمات حدث : نشانهای نو پیدائی .

وئی در مرتبه و رای^(۱) همه کسها .

اصل همه سعادت‌ها شناخت حق است جل جلاله . و نقطهٔ پرکار همه دولت‌ها معرفت اوست، و کانون^(۲) همه شادیا درگاه اوست . و هر که جزین داند ، در نادانی وی شک نیست . طریقی که مرد را بمنزل سعادت رساند، جزیک طریق نیست، و ائمهٔ سنت باین طریق بوده‌اند . چون ابوحنیفه^(۳) و ابویوسف^(۴) و محمد^(۵) و مالک^(۶) و شافعی^(۷) . و ایشان در میان علمای دیگر ، چون اولوالعزمند در میان رُسل و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین . که معظّم شهرهای مسلمانان برفتوی ایشان می‌گردد، و آن طریقی که نجات درانست رسول بیان کرده است . قال علیه السلام : افتقرت بنوا اسرائیل علی اثنتین وسبعین فرقة ، وستفترق اُمّتی علی ثلاث وسبعین فرقة کلّها فی النار الاّ واحدة . قیل یا رسول الله : وما تلیک الواحده ؟ قال ما انا الیوم علیّه واصحابی^(۸) . و آنکه این را موکد کرد، بدین کلمه : اقتدوا بالذین

[۲۲]

۱ - یعنی بیرون از همه .

۲ - اصل : قانون ؟ به قرینه اسم ظرف درگاه، به کانون تبدیل شد .

۳ - ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی بن ماه ، صاحب مذهب حنفی اهل سنت که تولدش در کوفه سنه ۸۰ ق و وفاتش در بغداد سنه ۱۵۰ ق و مدفنش مقبره خیرزان بغداد است . (مناقب الامام الاعظم از علی قاری هروی ۴۵۱/۲)

۴ - شرح مختصر حالش گذشت .

۵ - محمد بن حسن بن فرقد شیبانی از تلامیذ و مروجان مذهب ابوحنیفه، تولدش در اواسط سنه ۱۳۱ ق و وفاتش در ری سال ۱۸۹ ق است (الاعلام ۳۰۹/۶)

۶ - مختصر حالش گذشت .

۷ - ابو عبدالله محمد بن ادريس منسوب به یکی از اجدادش شافع از بنی هاشم، که صاحب مذهب بوده تولدش در غزه فلسطین در سنه ۱۵۰ ق و وفاتش در مصر بسال ۲۰۴ ق است تألیفات او را تا ۱۴۰ جلد نوشته‌اند (سمعانی ۳۲۵ ، ابن خلکان ۱۹/۲)

۸ - این حدیث در سنن ابوداؤد و ترمذی با همین مفهوم و تغییر برخی از کلمات نقل شده (تیسیر الوصول ۲۰/۴) که سیوطی آنرا ضعیف داند (جامع الصغیر ۱۳۳/۲) ولی همین محدث آنرا تا سبعین فرقه بروایت ابوداؤد - نسائی - ترمذی - ابن ماجه صحیح داند (جامع ۴۸/۱) .

مِنْ بَعْدِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ .

رسول گفت : آفتاب شریعت من که تابد بعد از من ، بر کسائی تابد ، که کمر متابعت من و اصحاب من بر میان دارد . هر که بعد از ما ، قدم بر قدم ابوبکر و عمر نهاد، و دست در فترک دولت ایشان زد ، همچنان بود که گویی ، دست در فترک دولت ما زد .

منهاج مستقیم بیان کرد سید عَنِّيهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ . معلومست که در عصر نبوت نه تشبیه^(۱) بود و نه تعطیل^(۲) ، نه جبر^(۳) بود و نه قدر^(۴) . که رسول چنین فتوی داد که : القدر خیر ه و شر ه مِنْ اللَّهِ^(۵) . و هر که اعتماد در اصول جزین دارد، که اهل سنت دارند ، کار وی باخطرست .

کسی که فتوی صاحب شریعت بگذارد، و فتوی قرآن بگذارد^(۶) ، قال تعالی : وما اتیکم الرسولُ فخذوهُ الْآیَهُ^(۷) . . . متابع هوای خود بود ، و این بیماری را علاج جز داغ نیبود ، آخر الدواء الکتی^(۸) . در علم اصول مسامحت نرود، که رسول علیه الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ طریقی نجات معین کرد و باز بنای فروع ، بر مساهلت است .

۱ - تشبیه : خدا را با مخلوقات تشبیه و با محدثات تمثیل کردن (تعریفات سید ۹۶)

۲ - تعطیل : اسمای حق تعالی و صفات او را مخلوق دانستن (غیاث)

۳ - جبر : اسناد فعل بنده بخدمات (تعریفات ۲۹) که انسان در حرکات و سکنات خود اختیاری ندارد .

۴ - قدر : بنده را خالق فعل خویش دانستن که کفر و گناهان را از تقدیر خدا ندانند (تعریفات جرجانی)

۵ - جزویست از حدیث صحیح که بیهقی در شعب الایمان از حضرت عمر روایت کرده (جامع الصغیر ۱۲۴)

۶ - درینجا گذاردن بمعنی ترک است .

۷ - قرآن ، الحشر ۷ : آنچه داد شمارا پیغامبر بگیرید آن ، و آنچه باز زد شما را ازان بپرهیزید (طبری ۱۸۲۰/۷)

۸ - یعنی آخرترین دارو ، داغ کردنست .

قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الاختلافُ بَيْنَ أُمَّتِي رَحْمَةٌ (۱).

در اصول میان صحابه اختلاف نبود ، اختلاف ایشان در فروع بود . در فرائض باید نگرستن نامعلوم شود ، اختلاف در انجا بود ، که نصّ نبود . چه چنانکه همه محرابها بر کعبه راست کردن واجبست ، همه معاملات را بر کتاب و سنت واجبست . چون پوشیده شد ، انگه (۲) با جهاد مشغول شدنی . چنانچه در اشتباه قبله تحرّی (۳) کردنی . و چنانکه تحرّی هر کس بنزد وی درست بود ، اجتهاد هر کس بنزد وی درست بود و از مولی تعالی ورا وعده ثواب . و در چند اجتهاد وی بنزد مولی اخطا . لقول النبی عَلَيْهِ السَّلَامُ لِمُعَاذٍ : اِنْ اَصَبْتَ فَلَكَ عَشْرُ حَسَنَاتٍ وَاِنْ اَخْطَاْتَ فَلَكَ حَسَنَةٌ (۴) . و این اجتهاد از کسی درست آید ، که آلت نظر و استدلال دارد ، چنانکه ابراهیم کرد علیه السلام : وَاِذْ قَالَ اِبْرَاهِيْمُ لَآبِيهِ اَزْرَا اَتَتَّخِذُ اَصْنَامًا آلِهَةً الْآيَةَ (۵) .

[۲۳]

در زمین نظاره کرد گفت : اصنام نشاید که معبود باشد . در آسمان نظاره کرد ، و در ماه و آفتاب و طلوع و اُفول ایشان بدید و گردش ایشان بدید گفت : وَجْهَتُ وَجْهِي لِيَلِدِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ (۶) . گفت : بنایی که نصب کرده دستها بود ، معبودی

۱ - اختلاف امتی رحمة : حدیثی است که برخی از علماء آنرا بدون سند آورده اند ، و بقول سیوطی شاید اسناد آن در کتابهای حفاظی بوده که بما نرسیده اند (جامع الصغیر ۱/۱۳) .

۲ - کذا با همین حرکات در اصل = آنگاه .

۳ - تحرّی : سزاوار و بهتر جستن (غیاث) .

۴ - عین این حدیث را خطاب به معاذ در سنای موجوده نیافتم ، ولی در حدیث عمرو ابن عاص عین همین مطلب آمده ، که در صفحه مابعد تخریج شده است .

۵ - قرآن ، الانعام ۷۴ : که گفت ابراهیم پدر خویش سر آزر را که سی گیری بتانرا بخدایی؟ (طبری ۲/۴۴۸)

۶ - قرآن ، الانعام ۷۹ : من برابر کنم روی خویش ، آنرا که بیافرید آسمانها و زمین (طبری ۲/۴۴۹) .

را نشاید . و آنچه در آسمانست که در ایشان تابش است و شعاعست ، ایشان در گردش اند . گاه معزولند و گاه نیند ، ایشان هم نشایند که معبود خلق باشند ، که عجز در دامن ایشان آویخته است . پیدا آمد که بنظر درست ، علم حاصل شود و شبهت زایل شود .

سوال

اگر کسی گوید : فرق چیست ، میان اصول دین و فروع دین؟ که در اصول دین اجتهاد را مساع (۱) نیست . مجتهدان بخلاف یکدیگر مصیب نباشند ، و هر که بخلاف قول اهل سنت اعتقاد کند عاصی باشد ، و در شریعت هر مجتهدی عاصی نبود ، بلکه مثاب بود ، و در چند مخطی بود .

جواب

اختلاف در اصول دین ، بصفات بازمی گردد ، و خداوند تعالی یکیست و حده لا شریک له . و محال باشد که یک ذات بر صفات مختلف باشد ، هم بران صفت باشد که اهل سنت می گویند ، و هم بران صفت که معتزله می گویند ، و هم بران صفت که گبران می گویند ، و هم بران صفت که مشبّهه می گویند . و اختلاف در فروع ، بعمل بندگان بازمی گردد و روا باشد که تکلیف هر یکی لایق حال او باشد . یکی را بخیری [۲۴] فرماید ، که دیگری را نفرماید و سه دیگر را بخلاف آن هر دو فرماید .

روزه ماه رمضان بر مقیم چون صحیح بود ، فریضه گردانید ، که اگر روزه ندارد ، مستوجب عقوبت بود ، و اگر دیگری بدارد ، مستوجب عقوبت بود ، چون حایض . و سه دیگر را مباح بود و اختیار ورا بود ، چون مسافر و چون بیمار . روزه یک روز و حکم وی مختلف باختلاف احوال خلق .

و جواب کوتاه آنست : که انبیا در توحید یک کلمه بودند ، و در شرایع مختلف . و نیز علماء سنت در قدّم متابعت نبوت اند و شحنگان دین عامیان سنت اند . و در سنت نیامده است که هیچ پیغامبری را با پیغمبری در توحید خلاف بوده است و در صفات

۱ - در اصل مساع است . ولی مساع جای روان شدن و جواز باشد (منتخب) .

خداوند تعالی و در شریعت خلاف بوده است. در بعضی شریعت تخفیف بوده است و در بعضی نبوده است. بُعِثْتُ بِالْحَتِيفِيَّةِ السَّهْلَةِ السَّمْحَةِ^(۱)، كُلُّ مُجْتَهِدٍ مُصِيبٌ^(۲)، وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ اجْتَهَدَ وَاصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ، وَمَنْ اجْتَهَدَ وَاخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ وَاحِدٌ^(۳).

اجر وی بر طلبِ اصابت است و بر قصدِ خیر، نه بر خطایِ وی. و اجتهاد از کسی درست آید که شرایط اجتهاد، درو موجود بود. عامی را اجتهاد نشاید. لاجرم او را بفتوی مجتهد کار باید کرد. شریعت رحمتی بکرد برین امت. اصابتِ حق را در اجتهاد ایشان تعبیه کرد، و کار برین امت آسان کرد. گفت: چون حکم من، بر شما پوشیده شود، به سینه خود باز گردید، هر چه در سینه شما بران قرار گیرد، ما آنرا بصواب برداریم.

اگر جماعتی در بیابان باشند و قبله پوشیده گشت، بر هر یکی واجب آید که تحرّی کنند و نشاید که یکدیگر را تقلید کنند. و اگر تحرّی ایشان مختلف افتاد و بهر چهار جهت نماز گزارند، نماز همه روا بود. و به حقیقت قبله جز بیک جانب نیست. شرع هر چهار جهت مختلف را قبله گردانید، بحکم آنکه آنچه درو سعه بنده بود، بجای آورد. و اگر یکی تحرّی کرد و دیگران نکردند و بر علم وی اعتماد کردند و او را تقلید کردند و بدو اقتدا کردند و بهمان جانب نماز کردند و صواب پدید آمد. نماز تحرّی کرده

۱ - حدیث ضعیف است بروایت خطیب از جابر (جامع الصغیر ۲/۱۲۶)

۲ - از مبادی مهم اصول فقه است که باقلانی گوید: کلّ من جتهد فی المسائل التي لا قاطع فیها مصیب. و همین مبدأ را اشاعره عراق به اشعری نسبت دهند، ولی اشاعره خراسان نپذیرفته اند. اصحاب شافعی و مزنی تا غزالی و جمعی از اهل کلام و حدیث و از انجمله صاحب کشف بر قول جبایی اند که نزد او حق متعدد است (مستتم الحصول فی علم الاصول تالیف علامه حبیب الله قندهاری، نسخه خطی ص ۵۲۸)

۳ - در صحیح بخاری و مسلم و ابوداؤد از عمرو بن عاص منقولست: اذا اجتهد الحاكم فأصاب فله اجران، وان اجتهد فأخطأ فله اجر (تیسیر الوصول ۴/۴۶)

یعنی امام را روا بود و نماز آن دیگران ناروا بود. از آنکه فرض تحرّی بگذاشتند و تقلید کردند.

و ازین معنی امام مُطَلَبِی^(۱) نهی کرد تقلید کردن: نهی عن تقلیدیه و تقلید غیره. گفت: بر پی هیچکس مروید بتقلید! احتیاط کنید در دین. دین را بدلیل گیرید و بحجت و برهان. مرا تقلید مکنید! هر چه من گفته باشم، بر کتاب و سنت عرضه کنید! اگر موافق آید قبول کنید! و اگر نی، قول من بگذارید! و دست بکتاب و سنت درزنید! که مذهب من کتاب و سنت است.

فصل

حجت شرعی چهار چیزست. احکام شرع که معلوم شود، بدین چهار چیز معلوم شود:

اول: کتابست. قال الله لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه^(۲).

دوم: سنت رسول: قال الله عزّ ذکره: وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ، وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا^(۳) هر فرمانی که می فرماید بطوع و رغبت، پیش فرمان باز شوید! و از هر چه نهی کرد، ازان دور باشید.

سه دیگر: آنچه علماء امت بر حکمی اتفاق کرده باشند در عصری، بران بروید و آنرا نقض مکنید قال الله تعالی: وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ

۱ - منسوبست به عبدالمطلب بن عبد مناف که سلسله نسب شافع، جد امام شافعی باو میرسد (الفهرست ۴۹۹)

۲ - قرآن، فصلت ۴۲: نیاید بدو در کژی از پیش او، و نه از پس او (طبری ۱۶۲۳/۶)

۳ - قرآن، الحشر ۷: و آنچه داد شمارا پیغامبر، بگیری آن، و آنچه باز داد شمارا، ازان بپرهیزید. (طبری ۱۸۲۰/۷)

الهُدَى . الى قوله : وَاَسَاءَتِ مَصِيْرًا ^(۱) . هر که رسول را مخالفت کند و مومنان را متابعت نکند ، بازگشت وی به بدترین جایها بُود . قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا تَجْمَعُ اُمَّتِي عَلَيَّ الضَّلَالَةَ ^(۲) . حق با امت منست ، امت من بر باطل گِرد نیاید .

[۲۶] و چهارم درجه : قیاس است و قیاس ، استخراج باشد حکم واقعه (بی) که افتاده بُود از کتاب یا از سنت رسول علیه السَّلَام .

بزرگان چنین گفته اند : مَنْ اَللَّهُ تَعَالَى عَلَي هَذِهِ الْاُمَّةِ بِثَلَاثَةِ : بِاِحْدِ بْنِ حَنْبَلٍ ^(۳) حَيْثُ جَمَعَ الْاَحَادِيْثَ وَالسَّنَنَ وَ سَدَّ اَبْوَابَ الْبِدْعَةِ بِاَنَّ قَالَ الْقُرْآنُ غَيْرُ مَخْلُوْقٍ . و ابی عبیده القاسم بن سلام ^(۴) رَحِمَهُ اللهُ حَيْثُ فَسَّرَ غَرَائِبَ الْاَحَادِيْثِ . و بالشافعی حِينَ اَنْتَزَعَ الْفِقْهَ مِنَ الْاَحَادِيْثِ .

و نحن نقولُ : مَنْ اَبِي حَنْبَلٍ حَيْثُ وَقَّفَهُ بِوَضْعِ الْمَسْئَلِ وَالْاِحْكَامِ وَاجَابَ مُوَافِقًا لِكِتَابِ وَالسَّنَةِ ، و اظهرَ الْقِيَّاسَ وَالْفِقْهَ وَتَبَحَّرَ فِي اَنْوَاعِ الْعُلُوْمِ وَ كَشَفَ الْغُمَّةَ عَنِ الْاُمَّةِ رَحِمَهُ اللهُ ^(۵) .

۱ - قرآن ، النساء ۱۱۵ : و هر کی خلاف کند پیغامبر را از پس آنچه پیدا آمد او را راه راست ، و متابعت کند جز راه مومنان ، سوی او گردانیم آنچه از آن بگردید ، و اندر آریم او را بدوزخ و بدست آن جایگاه (طبری ۲/۳۲۶)

۲ - در کنوز الحقائق عبدالرؤف مناوی از ابن ابی عاصم روایت است : لَا تَجْتَمِعُ اُمَّتِي عَلَي ضَلَالَةٍ (۱۵۳/۲)

۳ - امام احمد بن محمد بن حنبل شیبانی و ائلی مؤسس مذهب حنبلی (۱۶۴-۲۴۱ ق) که در سنه ۲۱۸ ق برخلاف عقیده مخلوق گفتن قرآن مقاوت کرد (الاعلام ۱/۱۹۲)

۴ - از علمای مشهور اسلام و صاحب تألیفات متعدد متوفی در مکه در سنه ۲۲۴ ق (الفهرست ۱۷۷)

۵ - یعنی : خداوند برین است بوجود سه تن سنت نهاد : به احمد بن حنبل که به جمع احادیث و سنن پرداخت و دروازه های بدعت را فرو بست و گفت که قرآن مخلوق نیست . و به ابی عبیده قاسم ابن سلام که غرائب حدیث را تفسیر کرد . و به شافعی که فقه را از احادیث برآورد . و ما گوئیم : سنت نهاد بر ما بوجود ابی حنیفه که او را به وضع مسائل و احکام موافق کتاب و سنت توفیق بخشید ، و قیاس و فقه را ظهور بخشید و در انواع علوم تبحر نشان داد ، و پرده پنهانی را از امت کشود .

فصل

بعقل بعضی چیزها توان شناخت و بعضی نتوان ، تا سمع و خبر نبُود . بعقل بتوان شناخت (که) آفریده بی آفریدگار ممکن نبُود ، و میان آفریده و آفریدگار مشابهت نبُود ، چنانکه میان کسب و کاسب مشابهت نبُود در افعال . و هر چه بر آفریده روا بُود ، بر آفریدگار روا نبُود ، ازان منزّه بُود . و آنچه بشرع تَعَلَّقُ دارد که بمجرد عقل نتوان دانست :

احکام شرعت : حلالی و حرامی ، واجبی و فریضگی و سنتی و حکم کراهیت و مباح .

و معنی فریضه آن بُود : که مکلف بدان مخاطب بُود و بگذاشتن وی معاقب بُود ، و بامثال کردن وی مُثاب بُود .

و حرام آن بُود : که مرد بکردن آن فعل مستوجب عقوبت و ملامت بُود .

و سنت آن بُود : که بکردن وی ثواب بُود و اگر نکنند مستوجب عقوبت نبود ، و اگر کسی سنت بجای آرد ، چنانکه فعل وی با فعل رسول موافق آید ، ثواب فزونتر بُود .

و تفسیر کراهیت آن بود : که به ناکردن ثواب بُود ، و بکردن آن عتاب را جای بُود ، و اگر چه عقوبت نبُود . چون معاملات با کسی که او را مال حلال بُود و حرام بُود . حرام نداند ، تا احتراز کند . با این چنین کس معاملات کراهیت بُود .

[۲۷] و تفسیر مُباح : آن بُود که کردن و ناکردن آن یکسان بُود . نه بکردن ثواب بُود و نه به ناکردن بزه بُود . چون صید کردن و مانند آن .

عقل را بدانستن اینها راه نیست و احکام جز بشرع نتوان دانست . و بنزدیک مُعْتزله بعضی از واجبات بعقل واجب گردد ، چون شناخت خداوند و نظر کردن و شکر کردن منع را که داده بُود .

و فائده مسأله آنست و سِرّ وی : که بنزدیک مُعْتزله واجب آید بر خداوند

عقوبت کردن آنرا که ایمان نیاورده بُود پیش از فرستادن رسول ، و این فاسدست و بخلاف فتوی قرآن مجید . قال الله تعالى : رُسُلًا مَّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ . (الآیه^(۱))
حق تعالی اقامت حجت کرد بفرستادن رسولان . و بساطِ عذرِ خلق در نوشت بفرستادن رسولان . و حجت در ذمه خلق مقرر کرد .

قال تعالى : وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا^(۲) . خداوند می گوید تعالی جدّه : تا حجت لازم نکم بفرستادن رسولان ، عذاب نکم لقمه من الله علی المؤمنین اذ بعثت فیهم رسولًا^(۳) .

اگر وجوب بعقل بودی شناخت ، حق تعالی بر رسولان معلق نکردی عذاب و نگفتی بعد الرسل ، بلکه گفتی بعد از عقل .

و نیز گفت : كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلْتَهُمْ خَزَنَتُهُمْ أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ . (الآیه^(۴)) . اگر شناخت بعقل واجب آمدی ، سوال از عقل کردند گفتندی : عقل نداشتید ، تا خداوند را بشناختید ؟

اگر سوال کنند : که تا عقل نبود ، هیچ چیز واجب نبود . باید که وجوب خود از عقل بُود . جواب : عقل حمال بار فرمانست . عقل باید تا بار بردارد ، و بمنزل برود . عقل بر مثال دخول وقت نمازست و وقت وجوب حج . دخول وقت بیاید ، تا اداء فرض درست آید .

اما دخول وقت موجب نیست ، مال بیاید و مضمی^(۵) سال بیاید ، تا زکوة

۱ - قرآن ، النساء ۱۶۵ : پیغامبرانی مژده دهنده و بیم کننده (طبری ۲/۲۴۰)

۲ - قرآن ، الاسراء ۱۵ : و نبودیم ما عذاب کننده ، تا نخست نفرستادیم پیاسبر (طبری ۴/۸۹۴)

۳ - قرآن ، آل عمران ۱۶۴ : که منت نهاد خدای بر مؤمنان که بفرستاد اندر ایشان پیغامبری (طبری ۱/۲۶۲)

۴ - قرآن ، الملك ۸ : هر که که او کنند اندرانجا گروهی ، پرسندشان خازنان آن که : نه آمد بشما بیم کننده ؟ (طبری ۷/۱۹۰۸)

۵ - مضمی : گذشتن .

واجب شود ، گذشتن سال بر مال زکوفی موجب زکوة نیست ، چه موجب شرعست .
جواب دیگر : جمله عبادات را عقل باید ، تا اداء عبادات درست آید ، و مرد اهل خطاب آید ، و جواب معقول آنست : که شریعت فرمایند است و عقل فرمان بردار . فرمان بردار بیاید ، تا فرمان فرمایند قبول کند و فرمان درست آید . چون [۲۸] پذیرنده فرمان نبود ، فرمان ضایع بُود ، چنان بُود که گویی بامر دگان^(۱) خطاب کند که بر خیزید !

و دلیل دیگر از جهت عقل آنست : که آنچه ایشان می گویند ، مناقض عقل است . هیچ عاقل بر خود چیزی واجب نکند ، که اگر آن نکند مستحق عقوبت شود و مستوجب ملامت آید ، که عقل آن تقاضا کند ، که از هلاک احتراز کند و خود را در هلاک نیفکند . پس هر اینه فرمایند (بی) بیاید تا اگر بخلاف فرمان فرمایند کند مستحق عقوبت شود .

اگر گویند : در آفرینش بنده علامت فرمان حاصل است . چرن آفرید و عقل داد ، بی فرمان داد ، فرمان حاصل آمد . چون بنده در خود نگردد گوید : مرا آفریدگار که بیافریده است ، که او را نشناسم و شکر وی نگذارم ایمن نباشم از عقوبت وی . بدین سبب واجب آید بر عقل ، شناختن و احتراز کردن از چیزی که هلاک وی دران بُود .

الجواب

همین سخن بر شما حجت است ، در شناختن ایمن بودن وی نیست . فَلَآ يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ^(۱) . ترس محتمل است و امن محتمل . چنانکه ایمن بودن از ترس روی^(۲) نیست ، که باشد که از من شکر نعمت خواهد . ممکن است نیز

۱ - اسلای اصل : مرد کان ؟

۲ - قرآن ، الاعراف ۹۹ : نه ایمن باشند از مکر خدای ، مگر گروه زیانکاران (طبری ۲/۵۱۳)

۳ - کذا در اصل . هاشم : ظ ، روا .

که بخاطر بنده بگذرد که او مستغنیست از شکر من . باشد که از من شکر درخواسته بُوَد . اگر بی امر و بی کاری کنم ، مستحق عقوبت و سلامت شوم .
چون روزگار پیش آید و در هر دو خوف بُوَد و مضرت بُوَد ، یکی را بردیگری مزیت نبُوَد توقف باید کرد تا ترجیح یکی بردیگری پیدا آید .
مثال این چنان باشد : که بازرگانی قصد شهری کند و آن شهر را دو راه بُوَد ، و در هر دو راه خوف بُوَد . باید که بر سر راه بایستد ، تا کسی ازین دو راه از یک راه براید و خبر کند ، که کدام راه ایمن ترست ، تا بدان راه فرو شود .

فصل

بدانکه بنزدیک اهل سنت ، خداوند را تعالی صفاتست و چنانکه ذات وی بذوات خلق نماند ، صفات وی بصفات خلق نماند . خداوند را تعالی حیوانست بی روح و بی نفس زدن ، و قدرتست بی آلت . و علم است و ارادتست بی ضمیر و بی دل . و سمع است بی گوش جارحه ^(۱) و بصر است بی چشم و حدقه جارحه ، و سخن است بی جارحه لب و زبان . و بقاست که وی بدان بقا باقیست ، و این همه صفات ذات قدیمست ازلی . همیشه بُوَد و همیشه باشد .

چنانکه ذات اثبات کرد: قَائِمًا بِالْقِسْطِ ^(۲) . صفات نیز اثبات کرد: لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ^(۳) . چون اثبات ذات ، تشبیه واجب می نکند و حد و نهایت واجب می نکند و چونی و چرایی واجب می نکند و تاریخ واجب می نکند ، اثبات صفات ، چونی و چرایی نیز واجب می نکند و چنانکه اثبات ذات ، سِمَاتِ حَدَثٍ ^(۴) واجب می نکند ، اثبات صفات هم سِمَاتِ حَدَثٍ واجب نکند . او خود را بصفات معالی وصف کرده

۱ - جارحه : درینجا بمعنی کسب کنند و صفت اعضاء انسان باشد ، که جمع آن جوارح است (المنجد) .

۲ - قرآن ، آل عمران ۱۸ : ایستاده بر است .

۳ - قرآن ، آل عمران ۱۸ : نیست خدای مگر او بی همتا و با حکمت (طبری ۲۰۱/۱)

۴ - یعنی : نشانه های نو پیدائی .

است: وَ لِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوهُ بِهَا ^(۱) .

درین مسئله صفات ، خلاف بسیار است . قدرت آن گویند : خدای را علم نیست و قدرت نیست و حیوة و بصر و سمع نیست . بظاهر گویند اوحی است و عالم و قادر و سمیع و بصیر . اسم اثبات کنند از بیم ، و بمعنی نفی کنند . گویند : او را نه علمست و نه قدرت و نه حیوة و نه سمع و نه بصر ، که این اثبات قدما بود . و قدرت آن بغداد گویند : خدای را ارادت نیست . و قدرت آن بصره گویند : خدای را ارادتست ولیکن ارادتش آفریده است نه اندر محل . و کرامیان ^(۲) خدا را محل حوادث گویند .

انما قولنا لشيء اذا اردناه ^(۳) الآية . قولش و ارادتش و شنودنش و دیدنش ، این هر چهار صفت حادثست در ذات خود بیافرید . کلام مجید خبری کند از علم ازلی: اَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ ^(۴) وَقَوْلُهُ تَعَالٰی: وَمَا تَحْمِلُ مِنْ اُنْثٰی وَلَا تَضَعُ اِلَّا بِعِلْمِهِ ^(۵) .
وقوله: وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ ^(۶) . وقوله: فَلَنَنْقُصَنَّ عَلَيْهِمْ بِعِلْمٍ وَمَا كُنَّا

۱ - قرآن ، الاعراف ۱۸۰ : خدای راست ناسهای نیکو ، بخوانید او را بدان (طبری ۵۰۴/۳) .

۲ - این فرقه منسوبست به محمد بن کرام بن عراق بن حزابه سیستانی که در زرنج بدنیا آمد و مدتها در نسا و مرو و مکه زیست ، چون او را با اتهام عقائد مجسمه از خراسان نفی کردند ، در سنه ۲۵۵ ق در قدس وفات یافت ، در آغاز قرن ۳ ه در خراسان تبعه زیاد داشت (الاعلام ۲۳۶/۷)

۳ - قرآن ، النحل ۴۰ : بود گفتار ما چیزی را چون خواهیم آنرا همیدون گوئیم که بیاش ، بیود (طبری ۱۶۹/۴)

۴ - قرآن ، النساء ۱۶۶ : ولکن خدای گواهی دهد بدانچه بفرستاد سوی تو ، بفرستاد آنرا بدانش او (طبری ۳۴۰/۲)

۵ - قرآن ، فصلت ۴۷ : و نه برگیرد بار هیچ ماده ای و نه نهد مگر بدانش او (طبری ۱۶۲۳/۶)

۶ - قرآن ، لقمان ۳۴ : و نزدیک اوست دانش رستخیز (طبری ۱۴۱۳/۵)

غائبین^(۱). خود را علم اثبات کرد و قدرت اثبات کرد: وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ^(۲) و قوله عزوجل: ذوالقوة المتین^(۳).

هر صفتی که او از خود نفی کرد واجبست برمانفی کردن آن صفت. لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ^(۴) و قوله: بِدَعِيعِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ الْآيَةَ^(۵). پس هر چه او خود را اثبات کرد، بر ما نیز واجب بود اثبات آن صفات. چون آنچه از خود نفی کرد، آن ولادت بود، اثبات آن صفت، او را شریک بود. پس هر صفتی که او خود را اثبات کرد، نفی کردن آن صفت از او باید که شریک بود. قال الله تعالى: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ^(۶). وقال تعالى: وَعَسَىٰ الْجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ^(۷). چون بعض صفات نقص، از او ایمان آمد، اثبات صفات سزا، چنانکه بقرآن آمده بود، باید که ایمان بود و واجب بود او را بران صفت شناختن، که او خود را وصف کرده است. واعتقاد باید کردن که محدث و مخترع جزیکی نیست، و میان صنع و صنایع مشابهت روا نبود. و چنانکه کسب بکاسب نماند، آفریده نیز بافریدگار نماند^(۸).

- ۱- قرآن، الاعراف ۷: و برخوانیم برایشان بدانش و نه بودیم غائبان (طبری ۴۹۷/۲).
- ۲- قرآن، الذاریات ۴۷: و آسمانرا بنا کردیم بدستها (طبری ۱۷۰۴/۷).
- ۳- قرآن، الذاریات ۵۸: خداوند زور و قوت استوار (طبری ۱۷۰۵/۷).
- ۴- قرآن، الاخلاص ۴: نه زاد او، و نه زادند او را (طبری ۲۰۷۶/۷).
- ۵- قرآن، الانعام ۱۰۱: آفریدگار آسمانها و زمین، از کجا باشد او را فرزند (طبری ۴۵۳/۲).
- ۶- قرآن، البقره ۲۵۵: خدای، هیچ نیست خدای مگر او، زنده پاینده (طبری ۱۶۱/۱۰).
- ۷- قرآن، طه ۱۱۱: و فرمان بردار گردد رویها سر زنده ای را که همیشه بود و باشد (طبری ۹۹۷/۴).
- ۸- نماند: یعنی شباهت ندارد.

فصل

از مسئله خلق افعال حرفی بگویم تا مذهب دانسته شود، که این مسئله با خصوصیت است^(۱). مذهب اهل سنت اینست: که هر چه دانست که نبود، خواست که نبود، و هر چه دانست که بود، خواست که بود و اگر چه از آن هر چیز نهی کرده بود، یا آن چیز فرموده بود.

از فرعون و هامان دانست که کفر آید، از ایشان آن خواست که از ایشان آمد. چون دانست که از فرعون و هامان ایمان نباید، خواست که نیاید. هر چند موسی را بدر سرای ایشان فرستاد، تا ایشانرا دعوت کند با ایمان. خواست و مشیت خداوند تعالی بموافقت علم وی بود، نه بموافقت امر.

راه راست آنرا دهد که وی خواهد، مشیت او راست، آنرا دهد ایمان که وی خواهد. كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ وَلِتَسْأَلُنَّ عَمَّا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ^(۲)، فَإِن يَشَاءُ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَىٰ قَلْبِكَ وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ^(۳) حوالت محو و اثبات بمشیت کرد قوله: وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ^(۴). افعال خلق را بمشیت خود باز بست. نخست خواست خود اثبات کرد، باز خواست بندگان. پس پیدا آمد که همه کارها بخواست او بود، خیر و شر، نفع و ضرر. قال: قُلْ مَن ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُم مِّنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً^(۵).

- ۱- یعنی محل اختلافست.
- ۲- قرآن، النحل ۹۳: و ناچار بپرسند شما را، از آنچه شما کرده باشید (طبری ۸۷۸/۴).
- ۳- قرآن، الشوری ۲۴: اگر خواهد خدای عزوجل: مهر کند بر دل تو، و محو کند خدای کز کاری (طبری ۱۶۴۱/۶).
- ۴- قرآن، التکویر ۲۹: و نه خواهید مگر که خواهد خدای عزوجل (طبری ۱۹۹۲/۷).
- ۵- قرآن، الاحزاب ۱۷: بگوی: کیست آنک نگاه دارد شما را از خدای، اگر خواهد بشما بدی، یا خواهد بشما رحمتی؟ (طبری ۱۴۲۴/۵).

معتزله گویند : هر چه خواسته است از افعال خود ، آن باشد هر اینه . ولیکن هر چه از افعال بندگان بُود ، بیشتر آن بُود که نَبُود . او ایمان خواهد از کافر ، و او ایمان نیاورد . و از مؤمن طاعت خواهد و مؤمن معصیت می کند . آنچه او خواسته بُود نَبُود .

الجواب

آنچه ایشان می گویند ، فاسدست . اگر پادشاهی از رعیت چیزی خواهد و خواست رعیت بخلاف خواست پادشاه بُود ، خواست رعیت ، دران چیز براید و خواست پادشاه بر نیاید ، پادشاه را بعجز و جهل منسوب کنند . اگر خداوند تعالی از فرعون ، ایمان خواسته بودی ، چنانکه معتزلیان می گویند . و دانسته بودی که فرعون بر کفر میرد ، خواهان چیزی بودی که آن بر نیامدی ، در پادشاهی و وی نقص بودی و عالم نبودی بعاقبت کار فرعون . و ناقص خدای را نشاید ، که جهل برخدای نشاید .

سوال

باتفاق ، کفر و معصیت سَفَه (۱) است ، و خواهان کفر و معصیت سَفَه باشد ، و این صفت برخدای مُحال باشد .

جواب

سَفَه نه از بهر آن مذموم است که خواهان سَفَه است . از بهر آن مذموم است که او را از خواستن سَفَه نهی کرده اند ، و این معنی برخدای تعالی محال است و جواب دیگر : نه هر چه از ما سَفَه بُود ، از خداوند تعالی سَفَه بُود . اما مرگ انبیا و اولیا و علما خواستن سَفَه بُود ، و از خداوند حکمت بُود .

فصل

کارهای خدای مخلوق خداست تعالی جدّه . و بنده را فعل برسبیل اختیار ،

۱ - سَفَه : سبکی عقل و نادانی (منتخب)

و بنده مجبور نیست و هر که بخویشتن باز گردد ، میان دو حرکت ، که یکی اضطراری بُود و یکی اختیاری ، فرق داند کرد .

چون حرکت اضطراری ، آفریده خدای بُود ، حرکت کَسبی باید که آفریده خدای بُود ، که هر دو حرکت در محدثی یکی اند و هر دو قایم بذاتند ، چون یک عَرَض ، آفریده خدای بُود ، هم عَرَضی که مثل آن بُود ، آفریده خدای بُود . نه بینی که چون یکی جوهر آفریده خدای بُود ، همه جوهر و اعیان آفریده خدای بُود .

حق تعالی آفرینش حرکات و سکانات ، بر اختیار بنده می گرداند و فعل بنده باختیار بنده از آفرینش حق بیرون نشود . قال الله تعالی : خالق کُل شیء (۱) و هو رب کُل شیء (۲) و الله خلقکم و ما تعملون (۳) . بنده را اختیارست در باز کردن چشم و در فرار کردن چشم . اما آن نوری که بدو چیزها دیده شود و در تحت قدرت بنده نیاید ، بنده نتواند که در نور تصرف کند ، که زیادت کند یا نقصان کند . بنده در موجود تصرف تواند کرد ، فاما در معدوم تصرف نتواند کرد ، و ایجاد معدوم کار بنده نیست . آفریدگار افعال همه بندگان و جانوران ، حق است ، بنده کسب کننده است ، خداوند آفریننده . بنده را تصرف در موجودست نه در معدوم . از عدم در وجود آوردن و از نیست هست کردن کار خداوندست .

معتزلیان گویند : همه جانوران آفریدگار افعال خویشند . خداوند تعالی بر افعال ایشان قادر نیست . حجت عقل آنست که شرط آفریدگاری آن بُود : که از آفریده وی هیچ چیزی بروی پوشیده نَبُود . عدد حرکت و سکون خود بداند ، که چند چشم بر هم زده است در شبانروزی؟ و اگر در راه می رود بداند ، که چند قدم برداشته

۱ - قرآن ، غافر ۶۲ : آنست تان خدای ، خداوند شما ، آفریدگار همه چیزی (طبری)

(۱۰۹۶/۶)

۲ - قرآن ، الانعام ۱۶۴ : و اوست خداوند هر چیزی (طبری ۴۶۶/۲)

۳ - قرآن ، الصفت ۹۶ : و خدای عزوجل بیافرید شما را و آنچه می کنید (طبری)

(۱۰۲۲/۶)

است، و چند نهاده است، و چند استاده است، و چند حرکت کرده است؟
 و نیز در هر عضوی که خواهد حرکت بیافریند و نطق بیافریند. چنانکه خداوند
 تعالیٰ خبر می‌کند از قدرت خود: وَتُكَلِّمُنَا اٰیٰتِهِمْ وَتَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوْا
 يَكْسِبُوْنَ^(۱). تا چون آن حرکت نیست شود، همان حرکت را باز توانستی گردانیدن.
 و چون بخود باز گردیم که عدد حرکت بدانیم، نه از عدم در وجود توانیم آوردن آنه
 هُوَ يَبْدِئُ وَّ يُعِيدُ^(۲) و نه آنچه رفت باز توانیم آوردن همان را بعینه. که در اعادت
 ایجاد اعدام است، همچنانکه در ابتدا ایجاد اعدام است.

[۳۳]

سوال

اگر گویند: اگر افعال بندگان بخلق خداوند بودی حکمت نبودى خلق را بکرد
 خود عذاب کردن. چنانکه حکمت نبود خلق را عذاب کردن بافریدن آسمان
 و زمین و بلون و بکوتاهی و درازی عقوبت کردن، و بندگان مستحق ثواب نبودند.

الجواب

لَا يُسْتَلُّ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ^(۳). جواب دیگر: عذاب که می‌کند
 ما را، بران افعال می‌کند که آن افعال را کسب ما گردانیده است و ما را قدرت و اختیار
 آن فعل داده است. اگر ما خواهیم بیافریند و قدرت دهد، و اگر نخواهیم قطع کند و
 نیافریند. هرگاه که آن کسب طاعت باشد، موافق فرمان باشد، ثواب دهد. و اگر
 کسب معصیت باشد، مستوجب عقوبت باشد. و در آفریدن آسمان و زمین، بنده را
 کسب نیست و اختیار نیست.

و جواب دیگر:

۱ - قرآن، یس ۶۵: و سخن گوید ما را دستهایشان و گواهی دهد پایهایشان بدانچه
 بودند و می‌کردند (طبری ۱۰۰۱/۶)

۲ - قرآن، البروج ۱۳: که اوست آنکه ببرد و بازگرداند (طبری ۲۰۰۴/۷)

۳ - قرآن، الانبیاء ۲۳: نپرستند او را از آنچه کند خدای و ایشانرا بپرستند (طبری

عقوبت که کند بحکم مُلْكِكَ خود کند قَالَ تَعَالَى: اِنْ تَعَدَّ بِهٖمْ فَاَنْتَهُمْ
 عِبَادُكَ^(۱). عیسی علیه السلام حواله عقوبت خود، بِمِلْكِكَ خود کرد، نه بطاعت و معصیت.
 مالک در مِلْكِكَ خود، چنانکه خواهد تصرف کند.

ابراهیم گفت: صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ: فَمَنْ تَبِعَنِیْ فَاِنَّهٗ مِنْتِیْ وَمَنْ عَصَانِیْ
 فَاِنَّکَ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ^(۲). حوالت معصیت بمغفرت کرد نه بعقوبت. حوالت عقوبت
 مقید کرد برآنکه: بنده برشرك، ازین عالم بیرون رود، و ثواب مقید کرد بران که بنده
 ازین عالم بر ایمان بیرون رود، و ثواب و عقاب خلق، از او رواست، هر کرا خواهد دهد.
 والزام ما معقول است، و خصم را ازین انفصال نیست.

آفریدگار نباید که عاجز آید از آفریده خود، و آفریده خود را از ذات خود دفع
 بتواند کرد. ما می‌بینیم: که بنده یا در حرکت خود بود یا در بند سکون، یا در بند
 خواب، یا در بند بیداری. اگر خواهد که خواب را بردوام نگاه دارد عاجز آید نتواند.
 و اگر خواهد که بیداری را بردوام نگاه دارد عاجز آید. گاه خواب بر بیداریش تاختن
 آرد و بیداری را قهر کند، و گاه بیداری بر خوابش تاختن آرد، و ولایت از دست خواب
 بیرون کند. و اگر خواهد که نه طاعت کند و نه معصیت نتواند. و اگر خواهد که حرکت
 و سکون، از خود دفع کند نتواند. در بند حرکت و سکون خود مانده است.

دلیل آمد که خالق افعال خداوندست. و اگر از اقرار بجهت، جُحُوْد^(۳) دامن
 وی گیرد. و اگر بنده بر آفریدن افعال خود قادر بودی، بایستی که توانستی که از افعال
 خود هیچ چیزی در وجود نیاریدی و ذات خود را از افعال بی‌فعل کردی. و چون فعل
 بقدرت خود در وجود آوردی، هم بهمان قدرت بعدم باز بردی.

۱ - قرآن، المائده ۱۱۸: اگر عذاب کنی ایشانرا، که ایشانند بندگان تو (طبری

۲ - قرآن، ابراهیم ۳۶: هر کی پس روی کند مرا، او از منست، و هر کی نافرمان

شود مرا، حقا تو آسزگاری و بخشاینده (طبری ۸۲۴/۴)

۳ - ججود: الکفار.

[۳۴]

آفریدگار که در دست آفریده خود عاجز بود، آفریدگار نبود. نه چون باری جلّ جلالهٔ مُوجِد و مُحدِث چیزها بود و قادر بود بر ایجاد، پیش از ایجاد، جائز بود که پیش از افعال خود هیچ چیز در وجود نیارودی، و جایز بود که بعد از آنکه در وجود آورد، باز بعدم برآید. و آدمی از متعاقبات خالی نیاید. اگر یکی را ترک کند، دیگری درآید و گریبان وی بگیرد بر قهر وی. اگر از خواب بجهت بیداری گریبان وی بگیرد. و اگر از حرکت بجهت سکون. و اگر از معصیت بجهت طاعت، و اگر از طاعت معصیت، و اگر از جُحود بجهت اقرار، پیوسته در بند عجز ماند.

فصل

بنده مجبور نیست بر فعل خود. بنده را قدرت کسب است و مختار است مرکب خویش را. هر که تأمل کند فرق تواند کرد میان کسب اختیاری و میان کسب ضروری. میان آنکه دست بلرزد بی اختیار وی، و میان آنکه دست بچیناند با اختیار خویش. و اگر قدرت نبود بنده را بر کسب، فرق نتوانستی کرد میان دوجنبش، و هر دو جنبش را مُحدِثی بیاید تا در وجود آید، و هر دو حرکت عرض است، و هر دو قائم بدانند. چون یک حرکت، آفریدهٔ خدای بود، حرکت دیگر مثل آن حرکت بود، باید که آفریدهٔ خدای بود، همچنانکه اعیان. چون یک عین آفریدهٔ خدای بود، همه اعیان را حکم آن یک عین بود.

سرّ مسأله آنست: که بیان کنیم، نگاه کردیم در حرکت و سکون. این حرکت را دو چیز درمی باید: یکی آفریدگار، تا از عدم بوجود آرد، و یکی متحرک، که آن حرکت بدان متحرک قائم بود. چه قیام حرکت بمتحرک بود، که حرکت بخود قائم روا نبود و آفریدن صفت بنده روا نبود.

آفریدن بخداوند حواله کردیم که آفریدن صفت اوست. الله خالق کُلّ شیء^(۱). و کسب و اختیار به بنده اضافه کردیم، که کسب صفت بنده است جزاء

۱ - قرآن، غافر ۶۲: خدای آفریدگار همه چیزی (طبری ۱۵۹۶/۶)

بما کَسَبَا نَكَالاً لآحواله^(۱) کسب به بنده است، خداوند کاسب روا نبود و بنده آفریدگار روا نبود. کسب به بنده اضافه کردیم، تا صفت بندگی باطل نشود، و بنده مأجور و منهی باشد و مثاب و معاقب باشد و مستحق صفت مدح و ذم باشد و آفریدن بخداوند اضافه کردیم، تا در مملکت وی بی خواست خبری نرود. و این مذهب اهل سنت است نه جبرست و نه قدر، راه میان جبرست و قدر. اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِيَّاكَ نَسْتَعِين^(۲).

بنده را اختیارست در فعل، نه قدرتست بر فعل. و فعل بنده به توفیق و نصرت و تیسیر حق است جلّ جلالهٔ و نشاید که بنده مستغنی بود در فعل از خداوند. قال تعالی: فَسْتَيْسِرُهُ لِيُيسِرَ^(۳).

فصل

بنده را بر خداوند هیچ واجب نشود بزدیکت اهل حق. و معتزله گویند: که [۳۶] خداوند را بر بنده حق نعمت است و حق آفرینش و پرورش. چون بنده حق نعمت بجای آرد، بنده را نیز بر خدای حق واجب آید، تا او را بدان خدمت و طاعت ثواب دهد. و اگر بنده حق نعمت نگذارد و شکر بجای نیارد، بروی واجب آید که بنده را بران عقوبت کند، و اگر عاصی را بیامرزد، ظالم بود، و اگر مطیع را بر طاعت ثواب ندهد ظالم بود.

کسی را که سزای عقوبت بود و سزای سوختن بود، او را نواختن و خلعت دادن، حکمت نبود. حکمت آن بود که با هر کسی آن کنی، که آنکس سزای آن بود. این چه ایشان می گویند فاسدست. بنده را نرسد که خداوند را بر کرد خود ثواب طلب کند و عوض طلب کند. که اگر بنده خداوند را بحق خود بگیرد، چنانکه خداوند بنده را بحق خود بگیرد، شرف خداوندی باطل شود. و فرق نبود میان بندگی و

۱ - قرآن، المائده ۳۸: پاداش به آنچه ساختند رسوائی (طبری ۳۹۳/۲) لآحواله در قرآن نیست.

۲ - قرآن، الفاتحه ۵: ترا پرستیم و از تو یاری خواهیم (طبری ۱۰/۱)

۳ - قرآن، اللیل ۱۰: آسان کنیم او را دشواری (طبری ۲۰۲۶/۷)

خداوندی . و اگر جایز بودی بنده را بر کرد خود ، از خداوند عوض طلب کردن
لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ (۱) درست نبودی .

و نیز قرآن مجید از ابراهیم صلوات الله علیه خبر کند : فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ
مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱) حوالتِ معصیتِ بندگان بعقوبت
نکرد برحمت کرد . ایشانرا می نمایند که ما مستغنیم از رحمت ، و ما را برحمت حاجت نیست ،
و از عدل بیم نیست . رحمت جایی بود که او را هیچ چیز نبود ، پس معاملت ما
چگونه شود ؟

الجواب

مزدور را بر عمل مزد واجب شود نه بنده را ، و خبر درستست که مهتر عالم صلوات الله
علیه گفت : لَنْ يُنَجِّيَ أَحَدَكُمْ عَمَلُهُ الْخَيْرَ (۳) . و خبر دیگر : هُوَ لَاءِ فِي الْجَنَّةِ
وَلَا أُولَى هُوَ لَاءِ فِي النَّارِ وَلَا أُولَى (۴) . طاعت علتِ ثواب نیست و معصیت علتِ
اهانت نیست . مقصود از فرمودن طاعت ، آراستن بنده است ، تا بنده بصفه کمال
باشد . و مقصود از نهی معصیت ، پاک گردانیدن بنده است از آرایش . که دوستان
دوست دارند ، که دوستان آراسته باشند و از آرایش پاک . که فرشتگان در آدمیان زبان
دراز کرده بودند : قَالُوا اتَّجَعَلُ فِيهَا مَنْ يَفْسِدُ . الآية (۵) . ایشانرا در لباس

[۳۷]

۱ - قرآن ، الانبیاء ۲۳ : نپرسند او را از آنچه کند خدای و ایشانرا بپرسند (طبری
۱۰۳۰/۴)

۲ - قرآن ، ابراهیم ۳۶ : هر کی پس روی کند سرا ، او از منست ، و هر کی نافرمان
شود سرا ، حقا تو آرزوگاری و بخشاینده (طبری ۸۲۴/۴)

۳ - کذا در اصل . جزو است از حدیث ابو هریره : قاربوا و سدودوا و اعلموا انه لن
ینجو احد منکم بعمله ... الا برحمة من الله . و بهمین مضمون حدیثی از عایشه هم منقولست
که در صحاح بخاری و مسلم و نسایی آمده است (التاج الجامع ۱۹۶/۵)

۴ - اصل این خبر را نیافتم .

۵ - قرآن ، البقره ۳۰ : گفتند : بیافرینی اندر انجا آنکس که تباهی کند ؟ (طبری
۴۳/۱)

طاعت بر فرشتگان جلوه کرد گفت : اگر شما را زبان تسبیح و تقدیس است ، ایشانرا
زبان تسبیح و تقدیس است .

چنین گفته اند : که مبتدع را در قرآن فهم نبود و الا دلیل قاطع از کتاب
می خوانند و می ندانند : ان الله لا یغفر ان یشرک به و یشکره ما دون ذلک لمن
یشاء (۱) . و علم اصول علم شریعت است . علم فروع در علم اصول ، چون نور
ستاره (بی) بود در جنب نور خورشید .

اکنون بسری کار باز آییم : علماء اهل سنت و خاصه شافعی رضی الله عنه ، این خلق
را منع کرده اند از تقلید کردن . که بتقلید ، علم حاصل نیاید . تقلید مکنید هیچکس را ،
و بتقلید مذهب کس مگیرید ! مذهب هر که گیرید بدلیل گیرید ! و بنظر هر که با احتیاط
نزدیکتر بود ، و مذهب وی با کتاب و سنت موافق تر بود و از هوا و بدعت دور تر بود
آنها اختیار کنید ! جهد کنید ، براهی فرشوید ، که قدم نبوت می بینید ! و دست در دست
کسی نهدید ! که دست شما را بواسطه دستها ، بدست نبوت رساند ، تا فردا شرم زده
کتاب و سنت نیاید .

فصل

بر علماء واجبست که بفتوی خود کار کنند بعد از اجتهاد . و بر عوام که آلت اجتهاد
ندارند ، تقلید کردن عالمی که بنزدیکت وی پسندیده تر بود ، و با دیانت تر بود ، تا عهده
خطاب و صواب در ذمه آنکس بود ، و وی بحکم بی آلتی معذور آید .

و نشاید که بعضی بر مذهب بوحنیفه (۲) کند و بعضی بر مذهب شافعی (۳) رضی الله

۱ - قرآن ، النساء ۱۱۶ : که خدای نه آرزو که انباز گیرد بدو ، و بیامرزد آنچه
بیرون او ، آنها که خواهد (طبری ۳۲۶/۲)

۲ - امام ابوحنیفه صاحب مذهب حنفی (مختصر حالش در پاورقی های گذشته
گذشت) .

۳ - امام شافعی صاحب مذهب شافعی (مختصر حالش گذشت)

[۳۸]

عنها . یا بر مذهب مالک^(۱) یا سفیان^(۲) رحمہما اللہ . ہر چند ہمہ بزرگان ہونے اور مقتدا ہونے . باید کہ یکی را از جملہ ائمہ اختیار کند . چہ چارہ نبود از دانستن دلیل . تا اگر کسی ازو سوال کند ، کہ بر مذهب کیستی؟ و مذهب فلان چرا گرفته؟ بیان کند . شافعیان می گویند : ما مورا مقتدا بدان کردیم ، کہ از سید رسیده است : **الْأئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ**^(۳) و تا کسی مستحق امامت نبود ، سید اورا امام نخواند .

و نیز خبری دیگرست : کہ عالمی از قریش بیرون آید ، کہ اطباق زمین را از علم خویش پر گرداند . و بنگریستیم صدق این حدیث را جز در شافعی نیافتیم .

و نیز از عبدالله بن عباس^(۴) مرویست کہ رسول گفته است **عليه السلام** : کہ مردی بیرون آید از امت من ، کنیت وی عبدالله و لقب وی شافعی . سنت من ، بردست وی زنده شود . طریق وی ، طریق منست و هر کہ بتوی اقتدا کند ، از جہاہ راه یافتگانست و از نسب اجداد منست .

و شافعی گوید : پیش از بلوغ بخواب دیدم رسول را **عليه السلام** . از من پرسید ، کہ تو کیستی ؟ گفتم : یا رسول الله ! انا من رھطیک^(۵) . مرا پیش خود خواند . پیش رفتم ، دست مبارک خود بدھن برد ، و آب دھن خود بگرفت و بر لب من مالید . چنانکہ بعضی از آن آب ، دردھن من آمد . بعد از آن ہر چہ شنیدم فراموش نشد . ہر چہ از فضل شافعی بیان کنی ، جای آنست ، ولیکن وی با این ہمہ فضل

۱ - امام مالک صاحب مذهب مالکی (مختصر حالش گذشت)

۲ - سفیان بن عیینہ ہلالی کوفی (مختصر حالش گذشت)

۳ - الأئمة من قریش اہرارہا امراء اہرارہا و فجارہا امراء فجارہا . . . حدیث حسن است ، کہ در مستدرک الحاکم و در السنن بیہقی از حضرت علی روایت شدہ (جامع الصغیر ۱/ ۱۲۴) .

۴ - عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب مشہور بہ حبرالامہ از اصحاب بزرگ متولد سال ۳ قبل از ہجرت و متوفی ۶۸ھ است کہ در صحیحین ۱۶۶۰ حدیث ازو روایت شدہ است (الاعلام ۴/ ۲۲۸)

۵ - یعنی من از قبیلہ و گروہ توام .

خود حسنه است از حسنات ابوحنیفہ رحمہ اللہ . ہر کہ از عصبیت و منازعت خالی است ، فضل او را مقرر است .

بیا تا بمقصود بازگردیم و بدین خود مشغول نشویم ، چہ آب دریا بحساب آدمیان در نیاید . بوزن آن مشغول بودن ، روزگار بُردن بُود .

فصل

اگر عامی از امامی سوال کند ، و آن امام او را جواب دھد ، همان واقعہ او را باز افتد یا دیگران را . اورا نشاید بدان فتوی کار کردن . بار دیگر ہمی دران واقعہ ازین معنی سوال باید کردن . چہ شاید کہ مفتی را ہم از ان واقعہ جوایی دیگر پدید آمدہ بُود یا نصی یافتہ بُود برخلاف جواب اول .

و این عامی را نشاید نیز ، کہ دیگری را فتوی دھد . جواب این آنست کہ من پرسیدہ ام و جواب این دادہ اند . مگر کہ عالمی اورا آن مسئلہ بدلیل و حجت بیان کردہ بُود و گفته بُود ، کہ علما را درین جواب اتفاق است .

اگر چنین بُود ، روا بُود کار کردن و دیگری را خبر دادن ، دیگر بارہ سوال ناکردہ . و اگر خود باز سوال کند اولی تر . چہ شاید کہ از ان رجوع افتادہ بُود بحکم نصی کہ پدید آمدہ بُود .

و ازین معنی گفته اند : علم آموختن فاضلتر از نماز نافلہ . اگر چہ وی معین نبود در آموختن و بدو حاجت نبود حالی ، از آنکہ بہیچ حال نماز نافلہ ، صفت فریضگی نگیرد . و باشد کہ علمی کہ آموختن آن بروی فریضہ نبودہ باشد ، بروی بیان آن فریضہ شود . و آن آن بُود ، کہ جھودی یا ترسانی گوید : کہ اسلام بر من عرضه کن ! یا دلیل بگویی ! بر صدق نبوت محمد ، تا مسلمان شوم . یا گبری گوید : دلیل گوی ! بروحدانیت حق تعالی ، تا ایمان آرم . لازم بُود ، دلیل گفتن ، و شبہت از پیش وی برداشتن . و منفعت نماز ، خود مقصورست بہ نماز کنندہ ، و منفعت علم عامست ہمہ برسد .

فصل

[۴۰] علم بیاید با^(۱) هر چیزی که بشرع آمده بُود، تا از عهده فرمانِ شرع بیرون آید، بر خود غرامت لازم نیارد.

هر طاعتی که بیاری و علم آن ندانی، تاوان زده عمل خود شوی! در هر طاعتی فرایض است و واجب و سنن و ادب و مستحب و مکروه. هر یکی را شناختنی است، تا حق هر یکی توخته آید^(۲). چه ادب خدمت، تمام تر از تکلف در خدمت.

اگر کسی نماز کند و نداند که این عمل و نماز بروی فرض عین است نماز نکرده بُود. و علم از کسی طلب کن، که تایک مسئله از زبان وی معلوم آید، ترا آند^(۳) مسئله از صفت وی حاصل شود.

قال النوری^(۴): اِجْلَسْ اِلَى مَنْ يُكَلِّمُكَ صَفْتُهُ وَلَا تَجْلِسْ اِلَى مَنْ يُكَلِّمُكَ لِسَانَهُ^(۵). با کسی صحبت کن که مشاهده وی ترا دعوت کند بحضرت عزت، نه زبان وی.

موری را انصاف دهی فاضلتر از آنکه از شیرینی انصاف ستانی. اگر کسی انصاف راه دین از خود درخواهد، او را خود چندان مشغولی پیدا آید که از دید عیب خود بدید عیب دیگری نرسد.

خصوصت با مسلمانان کسی را مسلم بُود، که زنا را خویشان پرستی بریده بُود.

۱ - متن . تا . هاشم : ظ به .

۲ - توختن : ادا کردن و گزاردن (برهان)

۳ - متن : ترا دارند؟ هاشم : ظ ترا آند . سراد مسائل متعدد و چندین است .

۴ - ابوالحسن احمد بن محمد یا ابوالحسن محمد بن محمد مشهور به ابن البغوی نوری از اجله مشایخ و متصوفه است که از اقران سری سقطی و ذوالنون و جنید بود که در سنه ۲۹۵ ق از جهان رفت (طبقات الصوفیه ۱۵۶ سمعانی ۵۷۰)

۵ - یعنی : پیش مردی بنشین که صفات وی با تو سخن گوید نه کسی زبانش گویا باشد .

پیری را پرسیدند : که دعای عاشقان را اجابت بُود؟ پیر گفت : لعنت بر عاشقی باد، که او را پرواء دعا بُود . لعنت بر گوینده باد، که او را از دید عیب خود، پروای دید عیب دیگران بُود .

فصل

[۴۱] جلگی افعالِ بندگان بی طهارت روا بُود جز نماز و بسودن^(۱) جامع قرآن . درهای بسته که کشاده شود، بطهارت کشاده شود . قالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ : مِفْتَاحُ الصَّلَاةِ الطَّهُّورُ^(۲) . اصل همه سعادتها طهارتست و طهارت بر دو قسمت ظاهرست و باطن . و طهارتِ ظاهر، عنوانِ طهارتِ باطن است . و قرآن مجید، از هر دو طهارت خبری دهد: قالَ تَعَالَى : اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُسْتَطَهِّرِينَ^(۳) . خداوند دوست دارد کسانی را، که دل از دوستی مُحَدَّثات پاک دارند و ظاهر را از گنبدِ حَدَّث نگاه دارند، ظاهر را بآب فروشسته دارند و باطن را از دوستی مادونِ حق گسسته دارند . رجوع ایشان بالله بُود در کارها .

و چنانکه طهارت بر دو قسمست . حَدَّث نیز بر دو قسم است : حَدَّثِ ظَاهِر و حَدَّثِ بَاطِن . و هر دو حَدَّث بند راهست ، و تابند برداشته نشود، مرد راه رو نیاید . چه با بند راه نتوان رفت .

حَدَّث حَقِيقِي و حَكْمِي هر دو مانع نمازست . چنانکه حَدَّثِ ظَاهِر بر دو قسمست و هر دو بند راه است ، یکی بند کام راندن است و یکی بند نام جستن . تا این^(۴) هر دو

۱ - اصل : بسودن . پسودن بمعنی تماس کردنست .

۲ - حدیث حسن است که در مسند احمد و سنن بیهقی از جابر و در صحیح ابو داؤد و ترمذی و ابن ماجه از علی روایت شده است (جامع الصغیر ۱۵۶/۲)

۳ - قرآن ، البقره ۲۲۲ : که خدای دوست دارد توبه کنان را ، و دوست دارد پاکیزگانرا (طبری ۱۳۹/۱)

۴ - متن : با این ؟

شکسته نشود بپهر کردن نفس را بناکامی، و تا سوخته نشود باتش عشق، مرد راه رو نیاید.

قالَ اللهُ تَعَالَى: وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ^(۱). این خلق مأمورند که آن گویند که کنند، یا آن باشند که نمایند. زبانا با دل آشنا کنند، تا زبان آن املا کند، که دردل بُود، و دل جز راست نگوید.

این خلق مأمورند: بگذاشتن آنچه ایشانرا از حق باز دارد، و برداشتن آنچه ایشانرا بحق رساند. تا آنچه انداختنی است نپندازی! آنچه برداشتنی است نتوانی!

[۴۲] تا حَدَّثَ ولایت میراند، طهارة معزول بُود. و چون طهارت منشورنو کند، حَدَّثَ معزول شود. یا خودرا توانی بودن یا دین را. قالَ اللهُ عَزَّ ذَكَرَهُ: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ^(۲). خواهجه را بدرگاه آب فرستادگفت: مرکبی که مرد را بمنزل سعادت رساند، آب است، و آنگاه می عنبر خواهد، چنانکه دوستی مر دوستی را شغلی فرماید، ازو عنبرخواهدگوید: مقصود ما رنج تو نبود، عزیزداشت تو بود. خواستیم تا این حجاب برخیزد، تا با ما گستاخی کنی، و شغلیت که باشد با ما بگویی، تا ما شغل تو کفایه کنیم.

قالَ اللهُ تَعَالَى: مَا يُرِيدُ اللهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهَّرَكُمْ^(۳). یحتملُ مَعْنِيَيْنِ الطَّهَارَةَ مِنْ الذُّنُوبِ وَالْأَحْدَاثِ وَالْجَنَابَةِ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ^(۴) قِيلَ فِي تَقَلُّبِكُمُ السَّوَابِغِ. لَعَلَّكُمْ تُشْكُرُونَ. خواستم که

۱ - قرآن، الانعام ۱۲۰: دست بردارید از بزه آشکارا و پنهان آن (طبری ۴۰۶/۲)

۲ - قرآن، المائده ۶: یا آن کسها که بگریزند، چون بیای خیزید شما سوی نماز بشوئید رویهای شما (طبری ۲۷۰/۲)

۳ - قرآن، المائده ۶: که خواهد خدای تا نکند بر شما از تنگی، ولیک می خواهد تا پاک کند شما را (طبری ۲۷۰/۲)

۴ - یعنی: لیطهرکم احتمال دو معنی دارد: طهارت از گناهان و طهارت از بی وضوئیه و جنابت. ولیتم نعمته علیکم: و تمام کند نعمت او بر شما. که مراد گشت و گذار فراوانیها باشد. مگر شما شکر کنید.

شما را در لباس طهارت جلوه کنم و نعمت خود بر شما تمام کنم به بیان کردن شریعت بر شما. و بدین طهارت فرمودن رنج شما طلب نکردم، شرف شما خواستم. شما را بدین چه فرمودم از جمله خواص درگاه خود گردانیدم. تا در لباس طهارت، شکر نعمتی که با شما کرده ایم با ما بگویید! و تا فردا در عالم قیامت، شما را جلوه کنیم با آثار طهارت شما را بر امتان دیگر: اُمْتِي الْغُرَّ الْمُحَجَّلُونَ مِنْ آثَارِ الْوُضُوءِ^(۱).

و این نعمت بیان کرد در فرستادن آبِ پاكِ پاكِ کننده از آسمان، و صفت این آب یاد کرد: قالَ اللهُ تَعَالَى: وَاتْرَكْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا لِيُشْحِي بِهٖ بِلَدَّةَ مَبِيتًا^(۲) فرو فرستادیم آب بالطافت و رقت، از آسمان با رفعت، با تعبیه حیا، تا بوی زنده گردانیم زمین مرده را، مسافران و مقیمان این عالم را، و مشاهره^(۳) شما بآب و خاک بشما رسانیم اجرا. و مشاهره بهایم و خلائق بواسطه آب و خاکی گردانید که در وی تعبیه حیا بود. چنانکه قوت کالبدها مسافران و مقیمان این عالم را بواسطه آب و خاک گردانیده است، که در وی تعبیه حیات است.

[۴۳] قوت مسافران راه دین، بواسطه آب گردانیده است که در وی حیات است تا بواسطه آب، حیا بنده بنجات آبد رسد.

پس مایعی باید که در وی حیا بود، تا مسافران دین را بحیا ابدی رساند، و مسافر دین بدو مرکب سفر تواند کرد: بکالبد و بعورت پوش. و این هر دو باید که پاكِ بود از لوث حدت حکمی و از نجاست عینی. و پاکی هر دو باید که بمایعی بود که درو حیا تعبیه بود.

مدد هر چیزی هم بدان چیز بود. مدد حیا باید که بحیا بود، چنانکه مدد آب

۱ - حدیث حسن است که در صحیح ترمذی از عبدالله بن بسر روایت شده (جامع

الصغیر ۶۰/۱) یعنی: رویهای افراد است من از افر وضو تابانست.

۲ - قرآن، الفرقان ۴۹: و بفرستادیم از آسمان آبی پاکیزه، تا زنده کنیم بدان شهری

مرده را (طبری ۱۱۴۴/۵)

۳ - مشاهره: آنچه در یک ماه مقرر باشد، که درینجا مطلق نفقه معین است.

بَابُ بُوَدٍ وَمَدَدٍ خَاكٍ بِخَاكٍ بُوَدٍ . مَدَدٌ حَيَاةٌ هُمُ دَرِ چِزِي بُوَدٍ ، كِه دَر وِي حَيَاةٌ بُوَدٍ .
 مَابِعِي كِه دَر وِتْعِيه حَيَاةٌ نَبُوَدٍ ، چُون خَاكٍ بُوَدٍ ، كِه دَر وِتْعِيه حَيَاةٌ نَبُوَدٍ چُون خَاكِستَر
 وَمَانَدِ وِي .

جامه (بی) که بنجاست آلوده شود ، زبانِ تَسْبِيحِ وِي فرو بسته شود که جماد را
 زبَانِ تَسْبِيحِ اسْت: وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ (۱) ورسول می گوید: الْقَصْعَةُ
 يَسْتَغْفِرُ لِمَنْ يَلْحَسَهَا (۲) باید که او را مابعی شُوید که درو حیاة بُوَد ، تا زبَانِ تَسْبِيحِ
 وِتَهْلِيلِ بایشان باز آید ، همچنانک مرد مُحَدِّثِ بمابعی طهارت کند ، که درو حیاة بُوَد ،
 تا یدان طهارت نماز شاید کرد .

باب

فی بیان حکم المیاه

دولتِ کُلَّتِي در بند کمرِ خدمت تعبیه است . باید که مرد همیشه ، کمرِ خدمت ، [۴۴]
 بسته دارد ظاهراً و باطناً . ظاهر و باطن را آراسته دارد بطهارت : طهارتِ باطن حکمی
 و طهارتِ ظاهرِ عینی .

و همچنانک طهارت بردونوع است : طهارتِ عینی و طهارتِ حکمی . آب نیز
 بردونوع است : مطلق و مقید . و چنانکه آب بردوقسم است ، حَدَثٌ نَبْرِدُ و قسمت :
 عینی و حکمی . حَدَثٌ عینی چون بول و غایط و خون . و حکمی چون جنون و اِغْمَاءُ (۱)
 وَقَهْقَهه و بَسُودُنِ (۲) عورت و مُلَامَسْتِ بَمَذْهَبِ شَافِعِي .

و طهارت بردونوعست : صغری و کبری . کبری غسل است و صغری وضو .
 آبی که بدو طهارت حاصل آید ، باتفاق رافع نجاست و حَدَثٌ بُوَد ، آن آبِ مطلق بُوَد ،
 و آن مطلق ازین دو قسم بیرون نَبُوَد : یا از آسمان فرو آید یا از زمین برآید . و تفسیرِ
 مطلق این بُوَد : (که) چون گویی آب (۳) ، به مجرد اسم معلوم بُوَد بی تفسیری و زیادتی
 و شرحی . قَالَ تَعَالَى : وَإِنزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا (۴) و قوله : وَإِنزَلْنَا مِنَ

۱ - اغماء : بیهوشی .

۲ - بسودن : لمس و مس کردن .

۳ - در متن (که) ندارد ، برهانش افزوده اند .

۴ - قرآن ، الفرقان ۴۸ : و بفرستادیم از آسمان آبی پاکیزه (طبری ۱۱۴۴/۵)

۱ - قرآن ، الاسراء ۴۴ : و نیست هیچ چیزی که نه می تسبیح کند با من و بستایش

او (طبری ۸۹۸/۴)

۲ - در کنوز الحقائق مناوی از این ماجه به صیغه تستغفر نقل شده است (۳۶/۲)

یعنی : کاسه برای کسی بخشایش خدا می خواهد که آنرا بلیسد و یا بانگشت ازان غذا
 فرا آورد .

السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَمَا سَكَتَاهُ فِي الْأَرْضِ (۱).

واین آب که در زمین است هم از آسمان بزمین آمده است و بخاک امانت نهاده اند از برای حاجت خلق را، و کمال قدرت را. گاه از زیر برمی آرد و گاه از بالا فرومی فرستند قوله: فَمَا سَكَتَاهُ فِي الْأَرْضِ. این آبها با خاک صحبت کرد، از خاک طعم گرفت، گاه شور، گاه تلخ. ورنگک خاک گرفت، گاه تیره و گاه روشن، گاه سیاه و گاه سرخ. و بهر صفتی که باشد بدو طهارت روا باشد.

و غسل از جنابت و نجاست، از جامه و تن بنمود ترا، که صحبت را اثرست. و اگر آب در آب جامه (۲) کند و سر بگیرد (۳) و در آفتاب نهد تا بجوشد و کفک برآرد، کراهیت داشته اند بدین آب طهارت کردن. چه گفت سید علیه السلام عایشه را ازین منع کرده و گفته که ازین آب، علت تولد کند، بیم برآرد (۴) بُود و این کراهیت آنکه بُود که این آب در آب جامه (بی) بُود از پوست چون مشک و مانند وی و گرما گرمای حجاز بُود. فاما آب جامه دیگر بُود، باید که کراهیت نبُود و بیم علت نبُود.

فصل

حکم آب مطلق گفته آمد. اما آب مقید بر دو نوعست: یک نوع پاک بُود ولیکن پاک کننده نبُود و بدو طهارت روا نبود. و نوعی دیگر نه پاک بُود و نه پاک کننده.

اما آنچه پاک است و پاک کننده نیست، آن آبی بُود که بمعالجت از چیزی بیرون

۱ - قرآن، المؤمنون ۱۸: و بفرستادیم از آسمان آبی باندازه، پس در آوریم آن آب را اندر زمین (طبری ۱۰۷۱/۴)

۲ - آب جامه: ظرف آب.

۳ - درستن ب نقطه ندارد. مراد آنست که سر پوش ظرف آب گرفته شود.

۴ - برص: مرض پیسی که داغهای سپید بر اندامها پدید آید (منتخب)

کشند، چون آب برگ بید و آب غوره و آب درخت انگور و آب خرتوت (۱) و آبی که از پنیر بیرون آید و آب دهان مردم، همه پاکند ولیکن طهارت نشاید کردن.

فاما اگر جامه شوید، جامه پاک شود، بقول ابوحنیفه. فاما بقول شافعی و زُفَر (۲) روا نبود شستن نجاست بدین مائعات. و محمد حسن (۳) رحمه الله فرق گفته است در عیون (۴) میان تن و جامه، گفت: جامه پاک شود بدین مایعات، فاما تن پاک نشود. ابوالقاسم صفار (۵) گوید رحمه الله: اگر مردی نمر خورده بُود و سه بار، آب از دهن بیرون اندازد یا فروخورد، دهان وی پاک شود بقول ابوحنیفه. و ابویوسف (۶) گفته رحمه الله: اگر نمر خورده را لعاب از دهن وی بر ریش وی افتد. اگر رنگک دارد بیاید شستن. و اگر رنگک ندارد و لعاب سپید بُود، ریش وی پاک بُود و نباید شستن.

و شافعی گوید: چنانکه حدیث بدین آنها برداشته نشود، نجاست بدین آنها شسته نشود، هر چند عین نجاست نماند. و نزدیک ابوحنیفه پاک شود، تا (۷) اگر جامه بیول سگ و خون و نمر آلوده، بدین مایعات بشوی و بفشاری و عین آن زایل شود، [۴۶] پاکی پذیرد آن جامه. و اگر تن پاک نشود بدین مایعات. فرق کند میان تن و جامه. چه حکم جامه سبکتر دیده اند از حکم تن.

۱ - خرتوت: شاه توت سیاه کلان.

۲ - زفر بن هذیل بن قیس تمیمی (۱۱۰-۱۵۸ ق) فقیه بزرگ از اصحاب امام ابوحنیفه و قاضی بصره که از مدونان نخستین کتب فقه اسلامیست (الاعلام ۷۸/۲)

۳ - مختصر حالش گذشت.

۴ - شاید مراد کتاب العین والدین از تألیفات محمد بن حسن باشد (الفهرست ۴۸۷)

۵ - ابوالقاسم احمد بن حم صفار بلخی فقیه معروف حنفی که از ابوجعفر هندوانی

نقل نماید متوفی ۳۳۶ ق (جواهر المصیبه ۲۶۳/۲)

۶ - مختصر حالش گذشت.

۷ - متن: تا - یا هردو خوانده می شود.

فصل

ونوع دوم آب مقیدست که نه پاک بُود و نه پاک کننده، آبی بُود، که در وی نجاست افتاده بُود پلید بُود آن. وگر چه اوصاف آب، بر جای بُود: لَوْن و طعم و بوی.

و بقول شافعی: چون اندازه قُلَّتَین^(۱) بود، آب پلیدی بر ندارد^(۲) مگر که وصفی از اوصاف وی تغییر گرفته بُود چون طعم وی یا لَوْن وی یا ریح^(۳) وی. و اگر این نجاست جامد بود چون استخوانِ مردار و پِشکِکِ اشتر و گوسفند، و آب بر صفت خویش بُود، آن نجاست از آب بر باید داشت، چنانکه آب از دو قُله کم نشود، و گر بسامان برداشته نجاست نبود بنگریم، اگر جمله آب دو قُله است نشاید استعمال کردن بظاهر قول شافعی. و اگر آب زیاده از دو قُله باشد باید که از آنجا آب بردارد، تا بدان موضع که نجاست بود، دو قُله بود تا روا باشد استعمال.

فصل

و اگر مایعی را که با آب بیامیزد، اگر آب مطلق بسیار بُود و آن چیز بدو مستهلک بُود و اوصاف آب، بر حال خویش بُود، روا بُود طهارت کردن. فاما اگر این مایع بر آب غالب بُود، چون آب غوره و گلاب و سرکا و مانند وی، وصفی از اوصاف بگرداند، بیش پاک کننده نماند این آب مرتن را.

۱ - قله: به ضمه و تشدید لام، سیو یا خم آب که در آن سه صد من (هر من دو رطل)

کنجد (غیاث)

۲ - ستن: آب پلید ندارد. هاشم: پلیدی بر ندارد.

۳ - ریح: بوی.

فصل

اگر چیزی در آب افتد از دو حال بیرون نَبُود: یا آب را ازو توان نگه داشت یا نتوان نگه داشت. اگر توان نگه داشت و آبرا ازو چاره بُود و ازو مستغنی بُود، چون زعفران و مُعَصْفَر^(۱) و آرد و نان و گیاه خشک و مانند آن. اگر آب بدین [۴۷] چیزها غالب بود و آن چیزدرو مستهلک بُود، شاید بکار داشت. و اگر آن چیز غالب بُود نشاید بکار داشت در طهارت.

فاما آنچه ازو نتوان نگاه داشت، چون برگ در وقت خریف و خاک و نمک آبی و آهک زیان ندارد. فاما نمک کوهی توان نگاه داشت، لاجرم آبرا از مطلق بیرون برَد. و گر کسی برگ خشک را بکوبد، یا گیای خشک را، و در آب افکند، تا آب بدو بگردد مطلق نماند، چه ازو نگاه توان داشت.

فاما اگر چیزی بُود، که آب را ازو چاره نَبُود و گذرش بروی بُود چون خاک سیاه یا سرخ یا زرد، یا مانند این، باکی نَبُود.

فصل

فاما اگر چیزی بُود که با آب بیامیزد و آب ازو بوی گیرد چون کافور و روغن خوشبوی و عود. گفته اند که زیان ندارد که تغییر آب بحکم مجاورتست نه بحکم مخالطت. و روایت می کنند که رسول علیه السلام در آب مرده گان کافور فرموده است در افکندن. اگر زیان داشتی نفرمودی. اگر قطران^(۲) در آب افتاد نگاه کنیم تا ببینیم بر سر آبست استاده، یا بقعر فرورفته؟ اگر بر سر آبست چون روغن، طهارت بشاید

۱ - معصفر: چیزیکه بگل کاجیره آنرا رنگ کرده باشند (غیاث)

۲ - قطران: روغن سیاه بد بوی درخت عرعر و سرو کوهی (غیاث)

کردن ، چه با آب نیامیخته است . و اگر در زیر آب است و آب بدو متغیر گشته است نشاید طهارت کردن . و اگر در موضعِ خویش بطبعِ خویش بگردد ، باکی نبود استعمال وی .

فصل

نصیحت آنست : چنانکه آب مطلق باید طهارت را ، دل صافی باید نماز را . آبِ مستعمل ، طهارت را نشاید ، و خدمت رانی . علمیکه مستعملِ جاه بُود ، و طلبِ قضا بُود ، و مستعملِ بایست دنیا بُود ، آن علم ، طلبِ حضرت را نشاید .

مشربِ جد است و مذهب جدا . مذهب در راه است و مشرب منزل . از مذهب مشرب بر نیاید و از مشرب مذهب بر آید . بیچاره کسی که در بند مذهب مانده بُود ، اول طَلایه^(۱) مشرب که روی بنماید ، خانه صبر خراب کند . مرد و زن در دریای^(۲) وحشت خود بمانده ، در موج بی دولتی فرو مانده ، تا سر بر آرد ، دیگر در آید و بازش فرو بُرد . باری ازین غرقابِ وحشت برای ! باز حدیثِ دیگری کن !

حکایت

کُتِبَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ إِلَى الْحَسَنِ الْبَصْرِيِّ أَنْ اِبْعَثَ إِلَيَّ بِرَجُلٍ بِصَحْبَتِي وَيَنْصَحُنِي . فَأَجَابَهُ الْحَسَنُ : لَأَنْتَلِبَ الْمُحَالَ ، يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ! مَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ لَا يَنْصَحِبَكَتْ وَمَنْ أَرَادَ الدُّنْيَا لَا يَنْصَحِبَكَتْ ، فَعَلَيْكَتْ بِنُؤْيِ الْأَحْسَابِ^(۳) .

۱ - طَلایه : مقدمه لشکر و فوج محافظ شب (غیاث)

۲ - متن : دریای ؟ بدون نقاط . تصحیح به قرینه موج ، حدسی است .

۳ - یعنی : عمر بن عبدالعزیز به حسن بصری نوشت ، که مردی بفرست تا با من صحبت دارد و نصیحت فرماید . حسن جواب داد : از طلبِ محال در گذر ، ای امیر المؤمنین ! کسیکه آخرت خواهد باتو صحبت نکند . و کسیکه دنیا خواهد بتو پند ندهد ، پس همواره با دارندگان حسب باش !

هر کرا قفا برین عالم بُود ، او را از خلقِ این عالم یاد نیاید . و آنرا که روی درین عالم بُود ، ازو نصیحت کردن درست نیاید . واعظ باید که در سینه بُود تا مرد ضایع نبود . دل باید که بارگاهِ دین بُود . هر دلی که در زیر بار آرزو مانده بُود ، آن دل امانتِ دین را نشاید . دلی را که از برای دوستی و حق ، در سینه تو امانت نهاده باشند ، خواجه بارگاهِ دوستی خلق گرداند ، بنگر تا در امانت چه خیانت کرده بُود ؟

فصل

هر آبی که نجاستِ آن حقیقه^(۱) نَبُود ، اصلِ آن بر پاکی بُود بفتوی صاحبِ شریعت . قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : خُلِقَ الْمَاءُ طَهُورًا ، الْحَدِيثُ^(۲) . و اگر کسی از نجاست خبر دهد و سبب پیدا نکند ، لازم نیاید قبولِ قولِ وی . چه در آب علما را اختلاف بسیارست :

بقول محمد حسن و احمد حنبل بر صدق قول ما نحو کلِّ حَجِيَّةٍ^(۳) آب پلید نیست ، تا غالب نَبُود ، از طهارت مانع نَبُود . و اگر چیزی از آنجا آب خورده بُود ، هر چیز را اختلاف بسیارست ، تا بیان نکند ، لازم نیاید قبول کردن .

و صورت مسئله آنجاست : که مردی آب نهاده است مر طهارت را ، ازو غایب شد ، باز آمد تا آنرا استعمال کند . مردی گفت : استعمال مکن ! چه آن پلیدست بی بیان آنک که چرا پلیدست . امتناع لازم نیاید . چه طهارتِ آب یقین است بنزدیکتِ وی .

مسئله

اگر جنبی^(۴) آب بدهان گیرد و بدان آب جامه پلید شوید روا بُود بانفاق . [۴۹] و اگر بدان آب ، دست و روی شوید ، بقول ابوحنیفه رحمه الله روا نَبُود ، و بنزدیکتِ محمد بن الحسن روا بُود . و اگر جنبی^(۵) آب خورد ، از دهن شستن نوبت

۱ - زیر این کلمه نوشته اند : یعنی یقین نبود .

۲ - اصحاب سنن این حدیث صحیح را از ابوسعید خدری آورده اند : ان الماء طهور لاینجسه شیء (تیسیر الوصول ۴/۷۷)

۳ - کذا ؟

۴ و ۵ - اصل : جنین ؟ چون این کلمه درین مورد معنی ندارد بنابراین به جنب ←

می کرد جاهل وار، گفتند: بر ما واجب آمد که او را از بندِ جهل بیرون آریم، که اگر او برین جهالت از عالم بیرون شود، کاروی برخطر بود، و ما حقِ نسبتِ نبوت نگذارده باشیم و برامتِ جدِ خویش، شفقت نبرده باشیم. و اگر این پیر را گوئیم که تو طهارت نمی دانی! باشد که خشم دروی اثر کند. بیا تا ما او را حاکم خود گردانیم.

حسن گفت: ای خواجه! ما را بتو حاجتست. میان من و برادر من سخنی می رود در طهارت. تو میان ما حکم کن!

پیر گفت: آن چیست؟ که همه عالم را بشما رجوع می باید کرد، شما بمن رجوع [۵۰] می کنید!

حسن گفت: طهارت من، بطهارت رسول مانند ترست. حسین می گوید: فی، چه آن من مانده ترست. اکنون ما هر دو طهارت کنیم، چشم دار، و میان ما حاکم باش! و میل مکن.

هر دو طهارت کردند و پیری نگریست. چون تمام کردند گفتند: ازین هر دو کدام نیکوتر بود؟ فقال آتینا بحسینان الوضوء، وهذا الجاهل لَمْ یکن یحسین الوضوء، وقد یعلم الآن منکم و تاب علی آید یکما لیرکتیکما وشفقتیکما علی أمة جدکما^(۱).

و رسول گفته است علیه السلام: ما دَخَلَ الرَّفَقُ فِي شَيْءٍ إِلَّا زَانَهُ، و ما دَخَلَ الْخَرْقُ^(۲) فِي شَيْءٍ إِلَّا شَانَهُ. ما نیز این کتاب را بهر چیزی می آریم، که این

- ۱ - یعنی: آیدست شما نیکوتر است و این نادان وضوی نیکو نداند و هم اکنون از شما آموخت و بردست شما و بپرکت و سهربانی شما بر امت جد شما، توبه کرد.
- ۲ - اصل: الجوف؟ طبرانی در اوسط حدیث ضعیف «الرفق یمن والخرق شوم» نقل کرده (جامع ۲/۲۶) ولی در صحیح مسلم و ابوداؤد چنین است: ان الرفق ما کان فی شیء الا زانه، ولا نزع من شیء الا شانه (تیسیر الوصول ۲/۱۰۹) یعنی: هر اسری به نرمی سنگین تر و به درشتی معیوبتر می گردد.

ببرَد^(۱) بنزدیک ابوحنیفه. و باز ناطقی روایت کند هم از ابوحنیفه رحمه الله: که چون آب بهمه دهن رسیده بود، نوبت ببرَد از مضمضه.

مسئله

اگر نیبذِ تَمَسَّرَ است^(۲) و آبِ مشکوک و خاک. ابوحنیفه رحمه الله استعمال نیبذ فرماید و ابویوسف استعمال آبِ مشکوک. و محمد جمع کند میان هر سه. و در جمله بدانکه ابوحنیفه رحمه الله در بسیار مسایل رفق خلق نگاه داشته است. و محمد احتیاط را باشیده است^(۳)، و شافعی و ابویوسف درین مسئله سنت نگاه داشته اند، چه فتوی صاحب شریعت حواله بخاک است: التراب کافیکک و ان لَمْ یجد الماء عشر حجج^(۴).

شریعت بارگراست. ابوحنیفه می خواسته است، تا بار بر خلق سبکتر کند، کار برایشان آسان تر بود، تا از بارگران هزیمت نشوند، و شافعی خواسته است، تا خلق قدّم بر قدّم نبوت نهند. چه قدم بر قدم نبوت نهادن، پای بر پشت گنج نهادن است. کسی را که پای بگنج فرو شود، کوس دولت وی در عالم فرو کوبند، و برفق خلق را در دام شریعت توان آوردن.

حکایت

وقتی حسن و حسین رضی الله عنهما جایی می گذشتند، پیری را دیدند، طهارت

→
تبدیل شد و این کلمه برای مذکر و مؤنث یکسان استعمال شده و جمع آن اجناب و جنبین است (مجمع بحار ۱/۲۱۲) شاید در متن هم این جمع کلمه بوده است: جنبین.

- ۱ - اصل: یزد؟
- ۲ - یعنی نیبذ خرما.
- ۳ - کذا در اصل.
- ۴ - در کتب سنن صحاح از ابی ذر روایت است: ان الصعیب الطیب وضوء المسلم وان لَمْ یجد الماء عشر سنین... (تیسیر الوصول ۳/۸۸)

طبع آدمی، میآل است، بهر چیزی میل کند و بریک چیز قرار نکند، بهر چیزی در آویزد، و با هر چیزی نیامیزد و خواهد که ذوق هر چیزی بشناسد و تا نچشد نداند. در مثل است: مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرُ (۱) اگر آدمی را بریک چیز استقامت بودی، آمدن انبیا را و دعوت ایشانرا معنی نبودی، و ثواب و عقاب پوشیده بماندی.

این خلق در راه هوا ازان مانده اند که نتوانستند که از هوای خود بپزند و در بند طبع ازان ماندند که نتوانستند که آرزوها در خود سپری کنند. این طمع دارِ مُلْکِ هوست، و تا دارِ مُلْکِ هوا خراب نشود، عالم دین آبادان نشود. تا دارِ مُلْکِ هوا آبادانست، عالم دین روی در خرابی دارد.

اگر خواهی که ترا تلوین (۲) طبع معلوم شود، بنگر! مردی مایده نهد از برای ارباب نفوس را، بنگر! تا آن مایده را چگونه آراید بانواع چیزها. از هر نوعی طعام بر مایده نهد، تا طبع هر یکی بکدام طعام میل کند، و کدام موافق طبع او آید؟ گیل خوار، گیل از شکر دوستر دارد.

این شرع، مایده است که خدای تعالی نهاده است از برای ارباب قلوب را، تا در هر نوعی از طاعت دل را طلب کند، خود را رخصت ندهد بکاھلی، تا ذوق دین در کدام طاعت، او را روی نماید؟

مرد بر ریاضت، بدرجه عالی رسد، چنانکه پوست مردار، بدباغت، بدرجه عالی رسد. از پوست وقتاً که جامع قرآن کنند (۳)، مُحدث را نشانند، که دست بدان پوست برسد، بعد ازان که کس بدو ننگرستی از پلیدی، و ازان پوست مشربها سازند، تا از آب خورند و بدان طهارت کنند.

باب

فی الاوانی

وانی (۱) که از پوست حیوانی سازند، استعمال آن روا بُود بی کراهیت. مگر [۵۱] که از پوستِ خوک بُود. باز اگر از زر و سیم سازند نشاید استعمال کردن. و از طَبَقِ سیمین و زرین طعام نشاید خوردن، و گرجایی کسی بدان مبتلا شود، تدبیر آن بُود، که آنچه در آنجا بُود، بر نان نهند و از نان خورد، ازان طَبَقِ نَخورد. از گلابدان و میجمر (۲) زر انتفاع هم نشاید برگرفتن. و زن و مرد در تحریم استعمال اینها یکسانند. فامّا طعام دران چیز یا گلاب، حرام نشود. ولیکن استعمال آن اوانی حرام بُود. همچنان چون در جامه غصبی نماز کردن، تحریم در فعل غاصب بُود، در امساک آن جامه نه در نماز، یا در کاسه غصبی طعام خورد، طعام حلال بود. لیکن استعمال ملک غیر و امساک (۳) آن حرام بُود. و اگر بلور بُود اوانی، باکی نَبُود. فامّا انگشتری سیمین و کمر و حلی (۴) شمشیر و لجام اسپ و حلی مصحف مردانرا رخصت است و جوشن زرانود پوشیدن باکی نیست. فامّا انگشترین آهنین و برنجین داشتن کراهتست زنان را همان و مردان را همان. و اگر کرسی سیمین و زرین است همچنین استعمال کردنی نبود، آن جامه که جز از زر و سیم بُود، کراهت شود استعمال آن، خواهی از جوهر نفیس باش، و خواه از جوهر خسیس.

۱ - اناہ : ظرف و آوند (غیاث)

۲ - میجر : عود سوز و زغال سوز (قاموس)

۳ - امساک : نگهداشتن (منتخب)

۴ - حلی : زیورها و آرایش ها.

۱ - یعنی : تا نچشد، لذت چیزی را نداند.

۲ - تلوین : رنگارنگی.

۳ - یعنی : چون از پوست برای قرآن جلد و وقایه سازند.

فصل

این دنیا آزمایشگاهِ مردانست چنانکه در زمین هرچه پوشیده بُوَد ، بوقتِ بهار ، بیاران زنده کنند تا زمین هرچه در دل دارد بصحرا آرد ، تا قیمتِ هر جوهر پیدا آید ، از خاکی که زعفران براید پیدا آید و از خاکی که ریاحین آید پیدا آید ، و از خاکی که طعام آید و قوتِ خلق آید ، پیدا آید ، و از خاکی که خار روید پیدا آید .

دنیا را بیافرید و خلق آشکارا کرد ، تا اندازهٔ قیمتِ دلها که در سینه هاست بدو آشکارا کرد . هر دلی که بدو بیایوخت ، آن سینه خارستان شد ، و هر دلی که درو ننگریست ، گلستان شد . [۵۲]

خواهی که ترا این حال کشف شود ، در گورستان شو ، بنگر ! تا این خلق در گورستانها زیارتِ کیان می‌روند و بحاجتِ خواستن بسرِ خالکِ ملوک می‌شوند ، و خداوندانِ طلب و علم ؟ یا بر سرِ خالکِ کسی می‌شوند که در کوزهٔ ایشان آب نبوده است ، و در زاویهٔ ایشان نان نبوده و نه زحمتِ دنیا بوده مرایشانرا نه نعمتِ بهشت . من طلبِ طریقِ الحقِّ صدقاً تبرّءَ من حبِّ الدنیا و حبِّ الآخِرهِ (۱) .

چون نقطهٔ طلب از سینه سر برزد ، بایستِ دنیا و آخرت از آن سینه رخت برگیرد و برود . و گر بدون وی بیرون نگرَد ، دیدهٔ دلش نا بینا شود .

حکایه

شیخ ابو الحسن خرقانی (۲) گوید : نشانِ آنکه مرد از دو عالم پاك گردد ، و آزاد گردد ، آن بُوَد که هر دو آبِ وی رنگِ بگرداند : آبی که روی در بالا دارد ، و آبی که روی در پستی دارد .

۱ - یعنی : کسیکه راه حق را بصدق طلبید ، از حب دنیا و آخرت روگردانید .

۲ - مختصر حالش گذشت .

فصل

آبی که در وی چیزی بمیرد ، که در وی خون روان بُوَد ، آن آب پاك بُوَد بقولِ علماء ما رَحِمَهُمُ اللهُ . و گر در مایعی دیگر بُوَد همین بُوَد حکم . باز بقولِ شافعی پلید گردد . مگر که مردنِ کرم در سرکا ، که پلید ندارد ، چه گفت : هم از وی پدید آمده است و همچنین کرم میوه در میوه . و حکمِ اینها ، چون حکمِ جانورِ آبی بُوَد ، که در آب بمیرند ، آب پلید نشود ، از آنکه تولدِ ایشان و حیاةِ ایشان در آبست . آب بمرگِ ایشان مهجور نشود . دود (۱) سرکا و دودِ میوه هم از ایشان خاسته‌اند ، حیاةِ ایشان در ایشانست ، چنانکه حیاةِ ماهی بآب است . قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْبَحْرِ هُوَ الطَّهْرُورُ مَاؤُهُ وَالْحِلُّ مَيْتَتُهُ (۲) جانورانِ دریا که در مکانِ حوضِ بمیرند ایشانرا حکمِ نجاست نکنند ، گرچه در صورتِ مردگان‌اند . هر که قوتِ از دریا شرع ستاند و روزگار در دریا شرع گذارد ، فرقِ نَبُوَد میانِ مرگِ وی و زندگانی وی . در همه احوال ، حکمِ وی حکمِ طهارت بُوَد .

هر که غذا از دریا غیب ستاند بی واسطهٔ کسبِ شرعی . و غرقه شده بُوَد در [۵۳] دریا غیب . او را از مرگِ خبر نَبُوَد . او زنده بدو بُوَد . او را نه این عالم باید و نه آن عالم . وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ (۳) مردانِ او را درین عالم و دران عالم نبینی ، ایشانرا در حضورِ او بینی عندَ رَبِّهِمْ . رَجَعْنَا مِنْ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ (۴) .

رسول علیه السَّلَام از جهادِ اصغر خبر داد ، از درجهٔ جهادِ اکبر خبر نداد .

۱ - دود : کرم .

۲ - حدیث صحیح است که از ابوهریره در سنن ابن ماجه نقل شده (جامع ۱/۱۲۷) .

۳ - قرآن ، آل عمران ۱۶۹ : وَ مَن يَمُوتْ بِمَرَضٍ أَوْ بِسَيفٍ أَوْ بِسَبِيلِ اللَّهِ فَهُوَ حَيٌّ عِنْدَ رَبِّهِ

خدای ، مرد گانند ، نه ، که زندگانند نزدیک خداوندشان (طبری ۱/۲۶۳) .

۴ - یعنی : از جهاد کوچک به جهاد اکبر برگشتیم ، که مراد از جهاد اکبر ، جهاد

نا نفس و هواست .

قرآن مجید از کشتگانِ باخون خبر داد و رسول از کشتگانِ بی خون خبر داد، و زسوخندگانِ بی دود، و ربدین کوی فروشویم، دراز گردد.

جهاد دو نوع است: عام و خاص. از جهادِ عام قرآن خبر داد: *أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ*. و رسول خبر داد و بیان کرد کشتگان را که در صفها کشته شده باشند. *زَمَلَوْهُمْ بِكُلِّ مَوْتِهِمْ وَدِمَائِهِمْ* (۱) الحدیث. این صفتِ کشتگانِ عام است. *فَاهَمَّا صَفَتِ كَشْتِگَانِ* خاص، جای دیگر گفته آید.

کتاب الطهاره

صد هزار و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوت، در لباسِ طهارت جلوه کردند. پیرایهٔ مردانِ درگاه، طهارت است. بر درگاهِ دین کسانی خواهند که ایشان در لباسِ طهارت باشند. چون بدرگاهِ آب شوی، بچشمِ تعظیمِ در آب نگر! که حاجبِ بارِ درگاهِ خلوت گاهِ خاص سلطان اوست. درگاهِ مناجات بدو کشاده شود. نگر! تا بی دل بدرگاهِ آب نشوی، که آب بی توقیعِ دل، قصهٔ تو بدرگاه بر ندارد. *قالَ اللهُ تَعَالَى: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَهَيِّرِينَ* (۲) قرآن مجید بحسب، حدیثِ باطن می کند، باز حدیثِ ظاهر. ظاهر رعیتِ باطن است. ظاهر بیاطن آراسته شود، نه باطن بظاهر. آب در ذاتِ خویش *مُسَبِّحٌ* (۳) است، او را بکس حاجت نیست.

۱ - حدیث صحیح است در بارهٔ شهداء جهاد، که اصحاب سنن آنرا باختلاف الفاظ آورده اند، در سنن نسائی از عبدالله بن ثعلبه چنین است: *زَمَلَوْهُمْ بِدِمَائِهِمْ فَانَّهُ لَيْسَ مِنْ كَلِمٍ يَكْلَمُ فِي اللَّهِ، إِلَّا وَهُوَ يَأْتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَدْمًا لَوْنُهُ لَوْنُ الدَّمِ وَرِيحُهُ رِيحُ الْمَسْكِ* (جامع ۲۸/۲) یعنی: شهداء با خون خود مدفون شوند، زیرا کسی که در راه خدا مجروح گردد، روز قیامت جراحتش خون می دهد که رنگ آن سرخ ولی بوی آن بوی مشک باشد (برای شرح مزید بنگرید: تیسیرالوصول ۲۱۵/۱)

۲ - قرآن، البقره ۲۲۲: *كُلُّ مَنْ دَانَ دَانَ تَوْبَةً كُنَّ رَأْسًا*، و دوست دارد با کیزگانرا (طبری ۱۳۹/۱)

۳ - مسیح: آب جاری (المنجد) در اصل مسیح هم خوانده می شود، یعنی تسبیح کننده، که بقرینهٔ سطور مابعد صحیح باشد.

او از خواجگی خواجگان مستغنی است. خواجه را بدو حاجتست، بدرگاهِ او بادب باید بود، و زحمتِ شرع در ناگذشته.

چنین ممکن که آنکه شفیع تو خواهد بود، خصمِ تو آید: *قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ زَادَ عَلَى الثَّلَاثِ فَقَدْ تَعَدَّى وَظَلَمَ* (۱). *قالَ تَعَالَى: وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ الْآيَةَ* (۲).

آب می گوید: مرا تو کیل داری بخواجه فرستاده اند. چنان ممکن، که تو غرقهٔ حدت خود شده (بی) او را نیز غرقهٔ حدت خود کنی. تو زفانِ مناجات بدست نیاری و او را از تسبیح کردن محروم کردی. خواجه باید که بگنجی آب ننگرد، او گنگ با خواجه است، او خطیبِ حضرتِ عزتست، شکر و شکایت او را در حضرتِ عزت قدرست. او را بخواجه فرستاده اند، تا خواجه را بدرگاه آرد، چنان نباید که خواجه بدرگاه آشنا نشود، و او را از خدمتِ درگاه باز دارد، که او از تسبیح فرواستد.

خواجه را خود از رعیتِ خود، پروای ذکر و تسبیحِ حق نبود. آب حجاب از دیدهٔ زندگان بردارد نه از دیدهٔ مردگان. آب بر مردگان گذر کند و لکن سرّ زندگی خود برایشان ننماید و با ایشان هیچ چیز نگوید. زنده (بی) باید، تا سرّ خود بروی آشکارا کند. زندگی ابدی را مرگِ کلتی باید.

خود را در خود طلب کن، تا در سینه، دلت زنده است یا مرده؟ آبر که فرستاده اند، بزنده دلان فرستاده اند، و بمرده دلان. آب جمال خود، جز بر دلِ زنده آشکارا نکند. دلی باید تا قدرِ زندگی بداند.

خَاكٌ وَآبٌ عَاشِقٌ قَدِيمٌ مُؤْمِنٌ، و آتش عاشقِ قدم. کسانی اند که رداء

۱ - جاء اعرابی الى رسول الله يسئل عن الوضوء، فراه ثلاثاً ثلاثاً، ثم قال، هكذا الوضوء، فمن زاد على هذا فقد اساء وتعدي وظلم، اخرجه ابوداود والنسائي عن عمرو بن العاص (تیسیرالوصول ۶۶/۳)

۲ - قرآن، الاسراء ۴۴: *وَلَيْسَ هِيَ شَيْءٌ يَكْفِيكَ*، و نیست هیچ چیزی که نه می تسبیح کند باسر و بستایش او (طبری ۸۹۸/۴)

بی حرمتی برگردن افکنده‌اند و غارت کرده^۱ غفلت‌اند : لَهْمُ مِّنْ جَهَنَّمَ مِثْلَ بَدَأِ الشُّبَّةِ (۱)
 الآیه . ایشانرا در دوزخ بستر باز کشیده‌اند و لحاف پیدا کرده ، و كذلكَ نَجْزِي
 الظَّالِمِينَ (۲) جزاء بی حرمتی ایشان بایشان رسانند . بی خود بخوابت رفتن ، سهلتر
 از آنکه با نخوتِ معاملات به مسجد شوی ! هر که بی خود بخوابت شود ، خوابت کعبه^۳
 او آید . فَنَنْزِلُكَ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ (۳) طاغوتِ خواجه خواجه است . یا
 خواجه طاغوت را بکشد تا در طاغوت کافر نشود ، ایمان روی بنماید . قَالَ تَعَالَى :
 أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ آلِهَهُ هَوَاهُ (۴) مرد هوا را بمعبودی گرفته و خلق را بخداوند
 تعالی دعوت می کند . گرفتاری بحق مرد را گنگ کند . صاحب هوا را طهارت نبود
 و قبله نبود . قبله صاحب هوا هواست . آب داعی است ، بنده را بحق دعوت می کند
 می گوید : در صفای من نگر ، و کدورتِ حدّثِ بین ! و در تواضعِ من نگر ! و تکبرِ
 خود بین ، و در فرمان برداری من نگر ! و گردنکشیِ خود بین !

مسکین کسی که مَر کتبِ وی بدرگاهِ بوحنیفه و شافعی پیش بکشند (۵) ، و ایشان
 می گویند تقلید مکنید هیچ کس را . خواجه بمداحی ایشان نفرستاده‌اند .

عبدالله تستری (۶) رحمه الله ، روزی سر اشقیاء (۷) را بدید گفت : از تو سوالی
 خواهم کرد . گفت بگو ترا هرگز بر من دست بوده است ؟ گفت بلی ! گفتم : در چه

۱ - قرآن ، الاعراف ۴۱ : و ایشانراست از دوزخ جایگاهها (طبری ۵۰۳/۲)

۲ - قرآن ، الاعراف ۴۱ : و همچنین پاداش کنیم متم کاران را (طبری ۵۰۳/۲)

۳ - قرآن ، البقره ۲۵۶ : هر کی کافر شود به بتان و بگروید بخدای (طبری ۱۶۱/۱)

۴ - قرآن ، الجاثیه ۲۳ : آیا دیدی آنک گرفت خدای خود را آرزوشان (طبری

۱۶۷۶/۶)

۵ - اصل : پیش بکشند؟ بدون نقاط .

۶ - ظاهراً پدر ابو محمد سهل تستری است که بقول سلمی (ص ۲۰۶) وحلیه الاولیاء

(۱۸۹/۱۰) فرزند یونس بن عیسی بن عبدالله بن رفیع بود ، و فرزند عبدالله ، ابو محمد سهل

(متوفی ۲۸۳ ق) از مشاهیر صوفیه است (طبقات الصوفیه هروی ۱۱۲)

۷ - برهانش : یعنی شیطان .

وقت ؟ گفت : روزی بر من لعنت کردی در فلان حادثه . عبدالله گفت : او را گفتم ،
 لعنت کردن بر تو عبادت است . گفت : بلی . لیکن در حق دیگران ، نه در حق تو .
 ترا این مصیبت نه بس ، که از ذکرِ وی بلعنت من مشغول شوی ! و مرا این شادی نه
 بس ، که ترا از بخود مشغول کردم . عیبی ازین عظیمتر چه بود ، که ازو بدونِ
 وئی باز مانی !

با خواجه نگفته‌اند که زفان بمداحِ بوحنیفه و شافعی تدارا قَالَ اللهُ تَعَالَى : وَمَا
 امِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ (۱) هر که از شرابِ عشوه مست شود ،
 در لشکرگاه مردگان بیدار شود و سودش ندارد ، هر که با عشق سروری خود بدرگاهِ
 آب شود ، طهارت جمالِ خود بوی نماید . شرع نیت در طهارت ، بدان واجب داشت ،
 تا عنانِ هواءِ خواجه از دستِ وئی بیرون کند و شرکتِ طبع ، از طاعت بریده شود . که
 طبع را در بکار داشتن آب میل است .

مرد باید بتبعِ شرع سَرِ نفس برداشته بود ، تا ازو طهارت درست آید قَالَ
 تَعَالَى : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ (۲) . جنابتِ ظاهر بآب برنخیزد ، و
 جنابتِ باطن بفراز کردن دیده از محدثات . و غسل از جنابتِ ظاهر سهل است . مردی
 پنجاه سال عمر بگذارد که از جنابتِ باطن خود خبر ندارد .

آفتابِ پراگندگان باسان ، از مشرقِ هوا براید و آفتابِ اهلِ جمع از
 فلکِ دل :

فَأَسْكُرُ الْقَوْمَ دُورُ كَأْسٍ وَكَانَ سَكُونٌ مِنَ الْمُدِيرِ

مستی قومی از جامِ شراب ، و مستی قومی از جمالِ ساقی . بر هر دلی که داغ

۱ - قرآن ، البینه ۵ : و نه فرموده شدند مگر که بپرستند خدای عزوجل را بپاکی و

یک تا ای او را دین پاکیزه (طبری ۲۰۳۹/۷)

۲ - قرآن ، المائده ۶ : یا آن کسها که بگرویدند ، چون بیای خیزید شما سوی نماز

(طبری ۳۷۵/۲)

[۵۶] عشق نبُود ، فرق نبُود . میان او و میانِ ستور .

کسانی که در بندِ چاشت و شام مانده‌اند و در بند پُر کردن و تهی کردنِ معده مانده‌اند و دست و پای ایشان در بندِ عنان و رکاب مانده‌است ، از فرق تا قدمِ ایشان ، تیه موسی شده است . پنجاه سال و هفتاد سال برآمده است . هنوز ازین چهارگزر جای بیرون نتوانند شد .

احسنت ! ای مسافرانِ برجای مانده ! چندین سال است که دست می‌شوی ، و هنوز دست ناشسته (بی) ! و چندین سالست که سجده می‌کنی ، و هنوز سجده ناکرده (بی) ! سَحْرَه فرعون یک سجده کردند تا مقصود ندیدند سر برنیاوردند . چون سر بر آوردند ، از تهدید فرعون نیندیشیدند . ایرا که (۱) دولت برایشان کشف شده بود . گفتند : اِنَّا اِلٰی رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ (۲) .

کسی که سجده بعالت آن کند ، تا خداوند صحت و سلامت بر وی نگاه دارد و چاشت و شام بروی فراخ دارد ، بنگر تا بدین سجده چه یابد ؟ گوهرِ زندگانی را که جوید ، در دریای بندگی باید جستن ، تا بیابند . در آخر ستوران جویندگی یابند . لقمه باید که چرب بُوَد و پیراهن باریک ، اگر دل تاریک بُوَد ، باکی نبُود . هر که خلعتِ آزادی طلب کند ، او را بدرگاهِ بندگی حواله کنند ، که آزادی از بندگی برآید . آزادی در بندگی تعبیه است ، و بندگی در آزادی . گاه آزادی برده بندگی برده آزادی . این بی آن فی ، و آن بی این فی . چون خواجه ادبِ عبودیت بجای آرد ، کَرَمِ ربوبیت ، جمالِ خود بنماید . قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِكَايَةَ عَنْ اللهِ تَعَالَى : مَنْ اَتَانِي بِمَشِيِ اَتَيْتُهُ هَرَوَلَةً (۳) .

۱ - شکل قدیم (زیرا که) است .

۲ - قرآن ، الاعراف ۱۲۵ : گفتند : ماییم سوی خداوند ما بازگردیدگان (طبری ۵۱۶/۲)

۳ - یعنی هر که پیش من با رفتار عادی بیاید ، من با پویه پیش او روم . سحمد طاهر در مجمع بحار الانوار گوید : که هروله رفتار نیست بین رفتن و دویدن و درینجا کنایه از سرعت اجابت است .

طهارت چیست ؟ کمرِ بندگی بر میان بستن .

دست شستن چیست ؟ دست از بایستِ خود بشستن .

روی شستن چیست ؟ آبِ روی خود بنزدیکِ خلق ، از روی فروشستن .

هر دودست شستن چیست ؟ هر دودست را از بایستِ هر دو عالم فروشستن .

دهن شستن چیست ؟ از بدگفتن و عیب و غیبت مردمان دهن شستن .

اگر طهارت کرده (بی) دهان میالای اَیْحَبُّ اَحَدُكُمْ اَنْ یَاکُلَ لَحْمَ اَخِيهِ مَيْتًا (۱) حدیثِ کس ممکن ، تا طهارت تباہ نکنی !

[۵۷] خواجه می گوید من غسل آوردم و دهن شستم . چگونه دهن شسته (بی) ؟ که نه زندگان از زفانِ تو ، امان یابند و نه مردگان درگور . مردگان که بمیرند ، مُسْتَوْفیانِ حضرت و رقیبانِ (۲) مملکت ، جبریده وی درنوردند ، و خصمانِ حیاتِ وی ، دست از او بدارند ، شیاطین دست از او بدارند ، و فرشتگان باآسمان شوند ، مردگان درگورستان ، از مطرودان امان یافته‌اند ، و از زفانِ شسته خواجه امان می‌نیابند .

ابلیس اگر خواجه را ببیند ، خواجه را خدمت کند و بوسه دهد بر پیشانی و گوید : فداء بی فلاحیءِ توباد ! (۳) مرا چون تویی قِرَّة عینی می‌در بایست ، که از من نیابت دارد . وَاِذَا رَأَى الشَّيْطَانَ غُرَّةً وَجْهَهُ حَيًّا وَقَالَ فَدَيْتُ مَنْ لَا يَفْلَحُ .

اگر کسی در خدمتِ حق درست نیابد ، در راهِ باطل مرده بُوَد نیکست . اگر مدح را نشاید ، ذم را بشاید . چنان نباید ، که نه مدح را شاید و نه ذم را . چنانکه شاعر گوید :

مدحِ تو نگویم و هجایت نکم که :

مدحِ تو دروغ است و هجا نیز دریغ است

بسیار گفتم خواننده را ملال گیرد ، سخن بدان مقدار باید که نمک مر دیگک را . چون نمک بسیار شود ، طعمِ طعام برود و طبع ازو نفرت گیرد .

۱ - قرآن ، الحجرات ۱۲ : دوست دارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خویش مرده ؟ (طبری ۱۷۲۹/۷)

۲ - یعنی : استیفاگران حضور و نگرانان امور پادشاهی .

۳ - اصل : تو یاد ما ؟

باب الوضوء

[۵۸]

در وضو نیت شرط نیست بقول علماء ما . چنانکه جامه شستن را . وبقول شافعی شرط است . واصل آنست که بقول شافعی طهارت عبادتست ودر عبادت نیت شرط است ودلیل برین آنکه سید می گوید: مَنْ تَوَضَّأَ مَرَّتَيْنِ آتَاهُ اللَّهُ أَجْرَهُ مَرَّتَيْنِ^(۱) وثواب بر عبادت بُوَد . وقالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الطَّاهِرُ النَّاسِمُ كَالصَّائِمِ الْقَائِمِ^(۲) .

بیگانه روی شوید وگرچه روی شوید ولكن ثواب وعده نیست . چه ایشان از اهل نیت نه اند . قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ^(۳) . مثال نیت در شرع ، چون مثال قُطْبَسْتُ بر آسمان . قطب در مرکز خویش ، دوام بر سکون بُوَد و ستارگان در سیر گردِ وی برمی آیند و فرومی آیند . اعمال و افعال نیز گردِ نیت برمی آیند . افعال و اعمال گردنده و نیت بر یک صفت مقيم در مرکز خویش . و همان جستنِ رضای خداوند در هر فعلی و عملی .

۱ - این حدیث در صحاح از عبدالله بن زید چنین وارد است : تَوَضَّأَ مَرَّتَيْنِ سَرَّتَيْنِ ، هُوَ نُوْرُ عَلِيٍّ نُوْرٍ (تیسیرالوصول ۶۸/۳)

۲ - حدیث ضعیف است از عمرو بن حرث که دیلمی در مسند الفردوس آورده (جامع ۵۶/۲)

۳ - جزء حدیث صحیحی است که در صحاح خمسہ از عمر روایت شده (تیسیرالوصول ۲۴۷/۴)

فصل فی السِّوَاك

سید بسواک کردن فرموده است و بستوده است قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : السِّوَاكُ مَطْهَرَةٌ لِلْفَمِّ ، مَسْخَطَةٌ لِلشَّيْطَانِ ، مَرْضَاةٌ لِلرَّحْمَنِ^(۱) پاک کننده است مردهانرا . مسواک کنید، تا فرشتگانرا ، رقیبانِ حضرت را رنج نَبُوَد .

تغیری که در بوی دهن بحاصل آید بخوردن چیزی مباح یا بخواب یا بخاموشی ، که بکسبِ وی بُوَد ، و بی کسبِ وی نیز بود ، بزایل^(۲) کردن ، رضای مولی بحاصل می آید . پس آلودنِ دهن بلقمه حرام و بشربت^(۳) چیزی منہی و بگفتِ چیزی که ازو ایدای مسلمانان بحاصل آید ، بنگرا که مستحق چه آید؟ و خلوف^(۴) فَمَّ الصَّائِمِ أَطِيبٌ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ رِيحِ الْمِسْكِ . حق تعالی صومعهای کَرُوْ بِيَانِ^(۵) را می بیاراید به بوی دهنِ روزه داران . مقصود از بوی دهنِ تو ، خلوت کردنِ تو است .

خواجه چونی بردندانِ خود بمالد ، حق تعالی ندا کند بفرشتگان : بنگرید! به بندگانِ من ، درگاهِ ذکر من پاک می کنند، تا با من مناجات کنند .

بسنده کاری دانید مسواک کردن در وقتِ نماز گزاردن . ور چند با طهارت باشید . باز^(۶) شافعی کراهیت دارد ، روزه داررا ، مسواک کردن از بعدِ نماز پیشین . چه بوی اثر روزه است ، و اثر عبادتِ فزایل کردن نکو نیست .

۱ - این حدیث صحیح را طبرانی در اوسط از ابن عباس آورده است (جامع ۳۸/۲)

۲ - اصل : براسل؟ هاشم : بزایل .

۳ - در اصل ب نقطه ندارد .

۴ - جزء حدیث صحیح است که در صحاح منته از ابی هریره روایت شده (تیسیر ۲۹۸/۲) و خلوف تغیر بوی دهان روزه دار است .

۵ - کروبیان : فرشته های مقرب (قاموس)

۶ - اصل : بار؟

نه بینی که بحق شهدا خبر فرمود زَمَلُوهُمْ بِكُلِّوْمِهِمْ ، الحدیث (۱) . گفت :
 دستِ تصرف از شهدا دور دارید! بَلَوْنَ خُونِ مَنْگَرِید! بتعبیه سرّ غیب نگرید!
 خواهه باید که بدان چوب بی قیمت ننگرد، بتعبیه سرّ غیب نگرد . بنزدیکت ابوحنیفه
 همه احوال مسواک اولی تر . قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : صَلَوَةُ بِمَسْوَاكٍ اَفْضَلُ عِنْدَ اللّٰهِ تَعَالٰی
 مِنْ سَبْعِينَ صَلَوَةً بِغَيْرِ سِوَاكٍ مِنْ غَيْرِ فَضْلٍ بَيْنَ الصَّلَاةِ وَالصَّلَاةِ (۲) .

باب

فی آداب الخلا

جنید^(۱) را پرسیدند: که ظریف که بود؟ گفت: آنکه در طهارت جای اوشوی،
 عنکبوت بر سر طهارت جای وی بر تنیده بود. آن فراغت جای آزمایش گاه مردانست.
 اهل رسوم و عادات، از اهل حقیقت بطهارت جای پیدا آید .

حکایت

وقتی بایزید^(۲) طهارت کرد، از حدّثِ وی بوی مشک آمد . پاره خاك بران
 انداخت گفت بار خدایا! بر بایزید بپوش! تا بایزید در خود بغلط نیفتد . لقمه بایزید را
 همچنان گردان که بود .

نه مرد کم از زنبورست ، اگر در قی زنبور حلاوت و طهارت و شفا تعبیه کرد، از
 قدرتِ وی عجب نی ، اگر در حدّثِ دوستی ، بوی خوش تعبیه کند چه عجب ! و این
 موافق خبرست که رسول می گوید علیه السّلم: مَثَلُ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلِ النَّحْلَةِ يَأْكُلُ طَيِّبًا
 وَيَضَعُ طَيِّبًا (۳) .

- ۱ - جنید بن محمد مشهور به ابوالقاسم قواریری از عرفای بنام بغداد که در سنه ۲۹۷ ق
 از جهان رفت (طبقات الصوفیه ۱۶۲)
- ۲ - مختصر حالش گذشت .
- ۳ - حدیث ضعیف است که طبرانی در الکبیر و ابن حبان در صحیح خود از ابی رزین
 آورده اند (جامع ۱۰۴/۲)

- ۱ - چند صفحه قبل شرح این حدیث در پاورقی گذشت .
- ۲ - این حدیث ضعیف را ابن زنجویه از عایشه تا کلمه بغیر سواک روایت کرده
 (جامع ۴۸/۲)

زنبوری که لقمه نگاه داشت ، آن لقمه^۱ وی را شفای خلق گردانید . قال^۱ تعالی: **فِيهِ شِفَاءٌ لِّلنَّاسِ** (۱) کسی که لقمه نگاه دارد ، اگر از لقمه^۱ وی بوی خوش آید، چه عجب ؟

جنید لقمه^۱ درویشان را وصف کرده است گفت : **نَوْمُهُمْ نَوْمُ الْغَرَقِ** واکلهم اکل المرضى^(۲) بیمار بر جان خویش می ترسد هر چیز نیارد خوردن ، و هر طعام با دهن بیمار نسازد . درویش بر روزگار خود می ترسد ، و بروقت خود می ترسد . همچنانکه بیمار بر جان خود می ترسد . نه باید که اگر گستاخی کند ، در لقمه وقت روی درپوشد .

مہتر و مہترزادہ^۳ صحابہ عبداللہ بن عمر^(۳) رضی اللہ عنہ و عن ابیہ ، گوید : فرشته (بی) موکل است بر فرزند آدم علیہ السلام ، چون آدمی بر صحرا طہارت کند ، گردن وی بتابد ، تا آنچه از وی جدا شدہ بُوَد نہ بیند . اشارت درین آنست کہ گوید: بنگر! این چندین حرص در طلب چیزی کہ مال وی اینست کہ نخواهی کہ اورا بینی! و این چندین خصومت تو با خلق از برای این حدت^۴ گندہ . و این چندین شرہ^(۴) تو در خوردن وی . و این چندین ضایع کردن عمر عزیز تو در طلب کردن او .

حدت^۱ اورا آیینہ روزگار وی گرداند ، گویند : بنگر! تا کہ اکند ، کہ از برای حدتی را ، کہ دروی نگری ، دست بہ بینی نہی ، با خلق جنگ کنی! و آن حدت از روی اشارت با تو می گوید : از من دست بر بینی چه نہی؟ کہ من معشوقہ^۱ تو بودہ ام ، خوانت نبودی (جز) در آرزوی من . خانہ بمن بیاراستہ! و شادی بجال من کردہ! و مجلس بمن خوشبوی کردی و دوستان را بمن دعوت کردی! با تو صحبت کردم ، آلودہ

۱ - قرآن ، النحل ۶۹ : اندران انگوین آسا نیست مردمان را از بیماری (طبری ۸۷۳/۴)

۲ - یعنی : خوابشان خواب غرقہ شدگان و خوردشان خورد بیمارانست .

۳ - عبداللہ بن عمر خطاب از صحابہ بزرگست کہ در صحیحین ازو ۲۶۳۰ حدیث روایت شدہ ولادتش ۱۰ ق ، ۵ و وفاتش در سکہ درسنہ ۷۳ ق است . (الاعلام ۲۴۶/۴)

۴ - شرہ : فزونی حرص .

شدم و گندہ گشتم و مہجور شدم و چنان شدم کہ با تو در یک خانہ می نکنیم ، از صحبت تو چندین بلا نصیب من آمد . این ہمہ بلا بر من ، تأثیر یکروزہ صحبت تو است .

باش! تا صحبت پنجہ سالہ تو ، با توجہ کند؟ ہمہ روز در اندیشہ پُر کردن وقی کردن معده بودہ ، عمر عزیز در راه طہارت جای ، بیاد دادی ، و خبر نداری ، سفر مبارک بردست گرفته (بی)! از سفرہ بطہارت جای و از طہارت جای بسفرہ . از یکک جای بری دار ، و یکک جای تہی می کن ، می نگر! کہ این سفر کہ خواجہ بردست گرفته است ، منزلش کجا خواهد بود ؟

حکایت

مالک دینار^(۱) گوید : شرم گرفتم از کیرام^۱ الکاتبین در شدن بطہارت جای . کاشکی این لقمه^۱ من ، در من سنگ شدی و مرا بکشتی ، تا من از ننگ حدت^۱ خویش باز رستمی .

اہل حقیقت بدوزخ رفتن دوستر دارند از آنکہ بطہارت جای شدن . گویند : اگر بدوزخ شویم ، شرم زدہ شہوت خود نباشیم ، رقبیان حضرت عزت را از ما رنجی نبود .

حکایت

پرخرقانی قدس سیرہ روزی روی بدرویشی کرد گفت : ای درویش! هرگز زهر خورده (بی)؟ گفت : ای شیخ! کسی کہ زهر خورد بزید؟ گفت : پس هرگز نان نخورده (بی)؟

ایشان زهر خوردن دوستر دارند ، از نان خوردن . زهر خوردن بی حساب بہتر از حلوا خوردن با حساب . سر سخن شیخ واللہ اعلم آنست کہ زهر زخم کہ زند ، بر جان زند ،

۱ - ابو یحیی مالک بن دینار بصری از راویان حدیث و مرد پارسا بود متوفی ۱۳۱ ق

در بصرہ (الاعلام ۱۳۴/۶)

زنبوری که لقمه نگاه داشت ، آن لقمه وی را شفای خلق گردانید . قال تعالی: **فِيهِ شِفَاءٌ لِّلنَّاسِ** (۱) کسی که لقمه نگاه دارد ، اگر از لقمه وی بوی خوش آید، چه عجب؟

جنید لقمه درویشان را وصف کرده است گفت: **نَوْمُهُمْ نَوْمُ الْعَرَقِ** واکلُهُمْ اَكْلُ الْمَرْضَى (۲) بیمار برجان خویش می ترسد هر چیز نیارد خوردن، و هر طعام با دهن بیمار نسازد. درویش بر روزگار خود می ترسد، و بروقت خود می ترسد. همچنانکه بیمار برجان خود می ترسد. نه باید که اگر گستاخی کند، در لقمه وقت روی درپوشد.

مہتر و مہترزادہ صحابہ عبداللہ بن عمر (۳) رضی اللہ عنہ و عن ابیہ ، گوید: فرشته (بی) موکل است بر فرزند آدم علیہ السَّلَام ، چون آدمی بر صحرا طہارت کند ، گردن وی بتابد، تا آنچه از وی جدا شدہ بُوَد نہ بیند . اشارت درین آنست کہ گوید: بنگر! این چندین حرص در طلب چیزی کہ مال وی اینست کہ نخواہی کہ اورا بینی! و این چندین خصومت تو با خلق از برای این حَدَثِ گندہ . و این چندین شرّہ (۴) تو در خوردن وی . و این چندین ضایع کردنِ عمرِ عزیز تو در طلب کردنِ او .

حدّث اورا آیتہ روزگار وی گرداند ، گویند: بنگر! تا کہ اکند، کہ از برای حدّثی را، کہ دروی نگری ، دست بہ بینی نہی ، با خلق جنگ کنی! و آن حدّث از روی اشارت با تو می گوید: از من دست بر بینی چه نہی؟ کہ من معشوقہ تو بودہ ام ، خوانت نبودی (جز) در آرزوی من . خانہ بمن بیاراستہ! و شادی بجمالِ من کردہ! و مجلس بمن خوشبوی کردی و دوستان را بمن دعوت کردی! با تو صحبت کردم، آلودہ

۱ - قرآن ، النحل ۶۹ : اندران انگوین آسا نیست مردمان را از بیماری (طبری ۸۷۳/۴)

۲ - یعنی : خواہشان خواب غرقہ شدگان و خوردشان خورد بیمارانست .

۳ - عبداللہ بن عمر خطاب از صحابہ بزرگست کہ در صحیحین ازو ۲۶۲۰ حدیث روایت شدہ ولادتش ۱۰ ق ، و وفاتش در سکہ در سنہ ۷۳ ق است . (الاعلام ۲۴۶/۴)

۴ - شرّہ : فزونی حرص .

شدم و گندہ گشتم و مہجور شدم و چنان شدم کہ با تو در یک خانہ می ننگنم ، از صحبت تو چندین بلا نصیب من آمد . این ہمہ بلا بر من ، تأثیر یکروزہ صحبت تو است .

باش! تا صحبت پنجہ سالہ تو، با توجہ کند؟ ہمہ روز در اندیشہ پُر کردن وقی کردن معده بودہ ، عمرِ عزیز در راهِ طہارت جای ، بیاد دادی ، و خبر نداری ، سفر مبارک بردست گرفته (بی)! از سفرہ بطہارتِ جای و از طہارتِ جای بسفرہ . از یک جای بری دار ، و بیک جای تہی می کن ، می نگر! کہ این سفر کہ خواجہ بردست گرفته است ، منزلش کجا خواہد بود؟

حکایت

مالکِ دینار (۱) گوید: شرم گرفتم از کرامُ الکاتبین در شدن بطہارتِ جای . کاشکی این لقمه من ، در من سنگ شدی و مرا بکشتی، تا من از ننگِ حدّثِ خویش باز رستمی .

اہلِ حقیقت بدوزخ رفتن دوستر دارند از آنکہ بطہارتِ جای شدن . گویند: اگر بدوزخ شویم ، شرم زدہ شہوتِ خود نباشیم ، رقیبانِ حضرتِ عزت را از ما رنجی نبُود .

حکایت

پیر خرقانی قُدّس سیرہ روزی روی بدرویشی کرد گفت: ای درویش! هرگز زهر خورده (بی)؟ گفت: ای شیخ! کسی کہ زهر خورد بزید؟ گفت: پس هرگز نان نخورده (بی)؟

ایشان زهر خوردن دوستر دارند، از نان خوردن . زهر خوردن بی حساب بہتر از حلوا خوردن با حساب . سرّ سخن شیخ واللہ اعلم آنست کہ زہر زخم کہ زند، بر جان زند،

۱ - ابو یحیی مالک بن دینار بصری از راویان حدیث و سرد پارسا بود متوفی ۱۳۱ ق

در بصرہ (الاعلام ۱۳۴/۶)

زیادتی از سر برکشد و بنهد. و هر چیزی که با وی بُود، که بران چیز نام خدا بُود، [۶۳] چون زر و سیم و تعویذ از خود جدا کند. و اگر برانگشترین، نام مُصطفیٰ بُود، از انگشت بیرون کند، و سر پوشیده باید که دارد، و پای برهنه در نیاید، و خاموش باید که باشد. و در همه مواضع مُستحب است. راست ابتدا کردن جز به چهار جای: یکی در طهارت جای شوی، و یکی در وقت موزه بیرون کردن و نعلین بیرون کردن، و در حال استنجا کردن، و در وقت بیرون آمدن از مسجد، و دست به بینی درار کردن.

باید که در طهارت جای شدن، بخلاف بیرون آمدن بُود. چون در طهارت شوی، ابتدا پهای چپ کنی! و چون بیرون آیی، پای راست نخست بیرون نهی! و هر خدمتی که از میان برسو^(۱) بُود بدست راست باید که کنی! مگر که خدمت بینی. و هر خدمتی که از میان فرُو بُود، بدست راست باید کرد. و بوقت قضا حاجت، جامه از خود بلند بر نیاید داشت، و آنکه باید کشاد خود را، که بزمین نزدیک آید. و مُستحب آنکه پیش از کشادن عورت بگویی: اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَعُوذُ بِكَ مِنَ الْخُبْثِ وَالْخُبَاثِ^(۲) و خدا را بزبان یاد نباید کردن. و چون بنشینن تکیه بر پای چپ باید کردن. و در پوشش بهر صفتی نشینی روا بُود. اگر روی سوی قبله بُود، بایست. اعتماد بعضی اینست. و در موضعی که غسل آرد و طهارت کند، بول نباید کرد، که بُود که وسواس بار آرد، و چون از طهارت جای بیرون آید، باید که بگوید: غُفْرَانُكَ غُفْرَانُكَ^(۳). و بگوید: الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَخْرَجَ عَنِّیْ مَا اَذَانِیْ وَاَمْسَكَ عَلَیَّ مَا یَنْفَعُنِیْ^(۴).

۱ - یعنی از کمر بالاتر.

۲ - در صحاح خمسہ از انس مروی و حدیث صحیح است از ادعیه حضرت محمد (تیسیر ۷۸/۲)

۳ - از عایشه روایت است که چون پیامبر صلعم از بیت الخلا بیرون می آمد گفتی: غفرانک (تیسیر ۷۸/۲)

۴ - یعنی: ستایش خدا را که مایه آزار را از من دور کرد، و بر آنچه بمن فائده دارد گذاشت.

و جان حجابست میان دوست و دوست. زهر حجاب می بردارد، و لقمه حجاب زیادت می کند، جانرا مدد می کند. چیزی که حجاب از دیده بردارد، دوست دارند از چیزی که حجاب افکنند.

و معنی دیگر آنست: که زهر زخم بر جان می زند و جانرا عوض است. و لقمه زخم که می زند، بر دین زند و دین را عوض نیست. مرد باید که دست بطعام فراز کند، مال طعام به بیند تا طعام چنان خورد، که طعام خصم وی نیاید.

حکایت

عتبة الغلام^(۱) گوید: شرم گرفتم از دندانهای خود، از طعام خوردن. طهارت جای اندازه خواجه بر کف خواجه می نهد. خواجه بنگرد، تا آشنایی وی بطهارت جای بیشترست یا بمسجد؟ آمد شد وی بطهارت جای بیشترست یا بمسجد؟ در شبی چندین بار، به طهارت جای می شود و نخواهد که کسی بداند. هیچ در شب بمسجد شود، چنانکه بخواهد که کس نداند؟

این سخن نرسد. بمقصود باز آیم:

اول حکم در شدن در پوشش بگویم، باز حکم صحرا یاد کنیم. چه حاجت در پوشش شدن از برای حاجت را زیادت بُود از صحرا. اگر خواهی که تعظیم دین در سینه کس معام کنی و بدانی. چون در خانه وی شوی، در طهارت جای وی نگر! خرابی طهارت جای وی، از خرابی سینه وی خبر کند. بدان مقدار که دین را در سینه وی قدر بُود، در طهارت وی پیدا شود. آنچه دیگران تکلف در نشست گاهها کنند تا فراخ باشد و نیکو باشد، اهل ایمان، تکلف در طهارت جای کنند، تا مرد پاک در آید، و پاک بیرون آید.

و از آداب وی است که چون در طهارت جای خواهد شدن، باید که جامه

۱ - عتبه بن ابان بن صمعه بصری از معاصران حسن بصری و ذوالنون و رابعه در حدود ۱۰۰ ق مقبول اهل دل بود (تذکره عطار ۱/۵۱، اللباب ۲/۱۸۳)

فصل

چون بصحرا باشی سُنَّت آنست که از مردمان دور شوی تا چشم کسی بر تو نیفتد و بنا بر این باید طلب کردن ، دیواری یا درختی که بروی میوه نَبُوَد . و خود را که کشاید باندازه ضرورت (۱) کشاید، چه هیچ جا از پرستنده خالی نیست . و روی و پشت از قبله نگاه باید داشت ، و روی در آفتاب نباید کرد ، و بامه هم نباید کرد ، چه با آفتاب و ماه فرشتگان آید مُو کتل بر آسمان . و اگر کسی سلام گوید ترا بنادانی ، جواب لازم نیاید، چه آنکس حق خود ضایع کرده بُوَد و تو معذور آئی ! و تا سامان بُوَد بر زمین سخت نباید نشستن ، که بیم بُوَد ، که بول بدو باز آید . و گر چاره نَبُوَد ، نخست زمین را نرم باید کرد ، تا بول باز نجهد . و برگذر باد نباید نشست . و گر سامان نَبُوَد ، و احتراز نتواند کرد از باد ، سر قضیب بر زمین نزدیک باید داشت و از سوراخ حذر باید کرد ، چه بُوَد ماوای جن یعنی جای پری باشد ، ایمن نتوان بود از زخم ایشان . و از جایی که نشستگاه مردمان بُوَد ، حذر کنند ، و ز رهگذر نیز همین . و بر کرانه حوض آب حذر کنند . و گر در طهارت جای بُوَد ، در آنجا خوی (۲) نیفکنند و بر چاه آب نیز همین . و اگر چیزی نیز از حلق بر آید ، بر راه مسلمانان نیفکنند ، و گر افکنند باید که بخاک بپوشد ، تا چشم کس بر آن نیفتد . هر چه که مسلمانانرا از آن کراهیت بُوَد ، از آن احتراز کنند .

و در وقت قضا حاجت با سامان بُوَد ، نه سُرْفَد (۳) ، و با کسی حدیث نکنند ، و در آب بول نکنند . و اگر تَنَحُّج (۴) کند ، در وقت استبراء (۵) کند نه در وقت بول . و بر پای بول نکنند مگر بحال ضرورت . و چون از بول فارغ شد ، خوبشتن را بمالد ، تا اگر چیزی در راه گذر مانده بود ، بیرون آید .

۱ - ضروب بمعنی انواع و اقسام است ، شاید در اینجا ضرورت باشد .

۲ - خوی یا خوی : آب دهن (غیاث)

۳ - نه سرفد یعنی سرفه نکند .

۴ - تنحج : گلو صاف کردن (صراح)

۵ - استبراء : پاکی خواستن (منتخب) شرح آن در فصول آینده می آید .

باب

فی بیان الاستنجا والاستبراء

ادب کرده (بی) باید تا کسی را ادب کند . رسول می گوید : اَدْبَنِي رَبِّي ، [۶۵] فَاحْسَن تَأْدِيبِي (۱) . وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى : وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ (۲) . رسول را علیه السلام ادب گفت ، بایگانگان در آموخت . لاجرم چون با مُت رسید گفت : اِنَّمَا اَنَالِكُمْ مِثْلُ الْوَالِدِ ، فَاِذَا ذَهَبَ اَحَدُكُمْ الْغَايَطَ فَلَا تَسْتَقْبِلِ الْقِبْلَةَ وَلَا تَسْتَدْبِرْهَا ، وَلَيْسَتْ نَجَسٌ بِثَلَاثَةِ اَحْجَارٍ (۳) . رسول گفت : من شما را بجای پدرم در شفقت . پدر مر فرزندان را چیزها در آموزد ، تا آن کودک بران بر آید و عادت کند .

رسول گفت : شما همه اطفالید ، و من شما را بجای پدرم . و پدران فرزندان طفل را از نجاست نگاه دارند . مرا بر شما شفقت پدریست . چون بقضا حاجت شوید ، سه سنگ طلب کنید ، تا چون فارغ شوید ، بدان سنگها خود را پاک کنید ، اگر چه آب دارید ، آنگاه آب بکار دارید !

۱ - این حدیث صحیح از ابن سعود در ادب الاملاء ابن سمعانی نقل شده (جامع

۱۴/۱)

۲ - قرآن ، النحل ۱۲۵ : وَبِئْكَارِ كُنْ بِاِيشَانِ بَدَانِجِهْ اَوْ نِيكُوتَرِينِ سَخْنَانِ بُوَد

(طبری ۸۸۳/۴)

۳ - این حدیث صحیح در مسند احمد و صحیح ابی داؤد و نسائی و ابن ماجه و صحیح

ابن حبان از ابی هريره روايت شده و بجای وليستنج الخ ولا يستطيب بيمينه دارد (جامع

۱۰۳/۱) ولی در صحیح مسلم : لا يستنجي احدكم بدون ثلاثة احجار هم دارد (تیسیر

۵۹/۳)

انبیا این خلق را بطهارت جای شدن آموخته‌اند، نه بیازار شدن و بخانه‌های سلطانان شدن و ایشانرا فضل^(۱) گفتن. دهانی که از او مدح فاسقان برآید، در معنی بتر از مخرج معتاد نبود. هر چه از آن مخرج بیرون آید، به آب پاک شود، و چون دهان بدروغ گفتن آلوده شد، به آب پاک نشود.

قالَ اللهُ تَعَالَى: فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا، وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ^(۲).
مخرجی را که گذرگاه حدیث است، خواهی که بر پاک داشتن آن مدح می‌کند. زفانی را که از برای راست گفتن آفریده است، بدروغ گفتن و بفحش گفتن و بعبث کردن بی‌الایی، رضا دهد؟

تا مخرج از حدیث پاک نبُود، بحضورت مناجات کردن دستوری نبُود، تا زفان پاک نبُود، حدیث وی گفتن مُسَلَّم نبُود. آدمی گریزگاهی طلب کند، تا از کار بگریزد. شریعت همه راه‌ها بروی فرو گرفت تا نتواند که از کار بگریزد. هیچ‌جا. هیچ‌کس را عذرگاهی نگذاشت گفت: آب نیابید، سنگ بجای آب بکار دارید! و گرسنگ نیابید کلوخ، و گریز کلوخ نیابید، هر چه در معنی کلوخ بود بکار دارید! و این فسحت^(۳) مر این امت را از شرف نبوت حاصل آمد. اگر آب یابد و سنگ فناعت کند روا بود، چون نجاست از معدن معتاد فراز تر نشده بود. و اگر نجاست گیرد برگردد مخرج پراکنده شده بود و مُنْبَسَط شده، سنگ بکار داشتن کفایت نبُود. مگر روایتی از ابوحنیفه رحمه الله که وی گوید: کفایت بود، آن چه را زیادتی آلودگی تبع آن موضع مخصوص بود، چنانکه آن موضع حکم پاکی گیرد، این نیز بحکم تبعیت پاک داریم.

حکم این مخرج، سهلتر است بآب و خاک و سنگ پاک شوند، فاما دل آلوده بخصوص مردمان، و زفان آلوده بوقیعت^(۴) مسلمانان، بآب پاک نشود.

۱ - اصل: فصل؟

۲ - قرآن، التوبه ۱۰۸: که اندران سردانی‌اند که دوست دارند که پاکیزگی کنند، و خدای عزوجل دوست دارد پاکیزگانرا (طبری ۲/۲۲۷)

۳ - فسحت: فراخی و آسانی.

۴ - وقیعت: عیب‌گوئی و غمازی.

اصحاب سلطان، زندگانرا می‌بیازارند و چیزی نمی‌ستانند. مسکینان، این دانشمندان، در مردگان وقیعت می‌کنند و زندگانرا می‌رنجانند تا در می‌برسند کرمی، از گنده پیری و از تره فروشی ستانند.

عوانی^(۱) بمسلمانان و مسلمانی نزدیک‌ترست که مذهب کبری^(۲) بمسلمانی و مسلمانان. قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْمُسْلِمُ مَنْ سَلَّمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ^(۳).

فصل

اگر از مقعد خون آید یا ریم بجای نجاست، استنجا روا نبُود بکلوخ، بقول بعضی، چه رخصت در غایط و بولست. و اگر استنجا کند، خواهی بکلوخ و خواهی بآب، باید که خود را در نندزد، که اگر خود را در دزد و مقعد را مُسْتَرَسَل ندارد، نجاست در چینهای وی ماند، چون خویشتن درهم کشد، آب بتوی نرسد، نجاست زیادت شود، پاکی بحاصل نیاید.

فصل

در بیان کیفیت الاستنجا

اول سنگ طلب کند یا کلوخ سخت، و آنکه آن سنگ را بدست چپ گیرد، [۷] و بر صفحه جانب راست مقعد بنهد بر موضع پاک، و از موضع پاک براند تا بموضع نجاست رسد. و آنگاه آن سنگ را می‌راند با گردانی چنانکه هر جزوی از سنگ، جزوی از نجاست می‌رُبايد، بی‌آنی^(۴) که بجای دیگر نقل کند نجاست.

۱ - عوان: خرج گیر و گماشته دیوان سلطان و باصلاح اسروز محصل.

۲ - کذا در اصل؟ شاید صحیح آن گبری باشد.

۳ - حدیث صحیح است که از ابن عمر در صحیح بخاری و ابی‌داؤد و نسائی روایت

شده (جامع ۲/۱۸۶)

۴ - اصل: آبی؟

وسنگی دیگر برگیرد و بر جانب صفحه دست چپ نهد بر موضع پاك، و میراند بتدریج، و جز و جز و از نجاست می ر باید بسنگ، بی آنی که (۱) نجاست بجای دیگر نقل کند، باید بدان موضع رسد، که ابتدا کرده بود. و سنگ بر گرد حلقه برارد. و گر سه سنگ پاك نشود، چندان بکار دارد که یقین شود پاکي. و اگر اثری بماند عفو بُوَد و ختم بر طاق کند.

فصل

استنجا از بول، همچنان بُوَد که از غایط. باید که بر سه موضع مختلف، خود را پاك کند. گر بیک موضع دو تا بمالد، نجاست زیادت شود و پاکي بمحصل نیاید. و چون خواهد که سنگی استنجا کند، فرج را باید که بدست چپ گیرد، و سنگ را بردست راست. و باید که دست راست با سنگ بچنبد، تا بدست راست استنجا کرده نیاید، و تا سامان (۲) بُوَد، دست راست را از فرج نگاه دارد. و گر سنگ در میان دو پای نهد، فرج بدست چپ گیرد، و سر ا حلیل (۳) بر سه موضع مختلف بمالد.

فصل

فی الاستبراء

استبرا آن بُوَد، که بعد از فارغی بول کردن، ممکن بُوَد، که چیزی در گذرگاه بول بماند بُوَد، گاهی چند بیاید رفت، تا آنچه مانده بُوَد بصحرا آید. و رگکیست میان دو اَلِیتین (۴) که مجری بول است. اگر بانگشت بر فِرق آن رگک را بمالد، آنچه در راه بُوَد، زود بصحرا آید.

۱ - در اصل نقاط ندارد.

۲ - اصل: با سامان؟

۳ - ا حلیل: مخرج بول انسان (المنجد).

۴ - الیه: سرین (غیاث)

و استیرا خوار نباید داشت، تا سوال بلند نشود. چه بیشتر عذاب گور از ناپاك داشتن شلوار بُوَد از بول.

قال الشَّيْخُ: در بخارا از مُدَکَری شنیدم، که او از گزاری حکایت کرد که [۶۸] گفت: سه سالست که من درین کارم، درین مدت مرا هیچکس وصیت نکرد که این جامه من باید که نمازی بُوَد. چه همه وصیت آن کردند، که باید سپید بُوَد، و هیچ شلوار ندیدم که پاك بودی از نجاسات.

فصل (۱) الغسل

قالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا (۱).

قال الشَّيْخُ: جنابت دو نوع است. جنابت عام، از راندن شهوت. و جنابت خاص: از آشنایی با خود. هر کرا از خود یاد آید جنب شود. هر کرا از بهشت یاد آید، طهارتش تباه شود. چه بهشت اگر چه عزیز است، آخر مُحدَث است، و یاد کرد مُحدَث حَدَث است در طریقت.

جملگی غسل که بر مرد وزن واجب شود هفت است:

اول: که حشفه بحشفه باز آید، فرج در فرج آدمی غایب شود بمقدار حشفه یا زیادت.

دوم: که منی بیرون آید بشهوت.

سیم: در حق زنان، که خون منقطع شود.

چهارم: که چون زن بار نهد، که خون بیند یا نه بیند.

وپنجم: که چون نفاس منقطع شود.

وششم: که آدمی بمیرد.

وهفتم: که نجاستی بتن مردم رسد و نداند که بکدام موضع رسیده است؟

۱ - جای کلمه فصل محالست.

۲ - قرآن، المائده ۶: و اگر باشید جنب، پاك کنید (طبری ۲/۲۷۵)

مسئله

دو مرد و زنی در سفر بودند. مرد را جنابت رسید، وزن از حیض پاك شد. و آن مرد دیگر بمرد، و آب چندانی است که یکی را کفایت می‌بود و بس. بکیه صرف کنند؟

جواب

اگر آب ملكيت يكیست. مالک بآبِ خویش اولیٰ تر. و اگر آب مباح است بمرده صرف کردن اولیٰ تر، تا برکمالِ طهارت او را دفن کنند. و اگر آب خود مشترك بُوَد، اولیٰ تر که بمرده صرف کنند، چه ایشان توانند، که در حصهٔ خود تصرف کنند، بمرده مانند (۱). فامأ مرده از تصرف معزول است. لاجرم ایشان حصهٔ خود بمرده ایثار کنند، و خود تیمم کنند.

بدانک اسرافِ آب، در غسل و طهارت منهی است، در خبرست: شِرَارُ اُمَّتِي الَّذِينَ يَسْرِفُونَ فِي الْمَاءِ وَخِيَارُ اُمَّتِي الَّذِينَ يَتَوَضَّؤْنَ بِالْمَاءِ الْيَسِيرِ (۲). و در غسل همه اندام چون یک اندام است، لاجرم ترتیب لازم نیاید، بقول آنکه بترتیب لازم است. قال: و از جملهٔ سنتها در غسل، یکی مرده شوی را گفته‌اند: که چون مرده را بشوید، غسل آرد، و چون خواهد که بشوید، نخست طهارت آرد مرده شوی. چه حدیثی روایتست: مَنْ غَسَلَ مَيِّتًا فَلْيَغْتَسِلِ (۳) مقصود از آوردن این مسئله درین موضع، از بهر حرفی است و آنست: که قومی برین قول تشنیع کرده‌اند و گفته: که مسلمان پلید نیست. اگر کسی طهارت دارد، دست بخوك و سگك دراز کند، طهارت تباہ نشود، بشستن مرده چرا باید که غسل واجب آید؟

۱ - یعنی: بمرده همانند و بگذارند.

۲ - دیلمی در مسند الفردوس این حدیث را چنین آورده: شرار امتی الذین یسرفون

فی الوضوء (کنوز الحقائق ۱/۱۴۸)

۳ - حدیث حسن است که احمد در مسند خود از مغیره روایت کرده (جامع ۲/۱۷۶)

جواب

اگر دست بسگك مرده کند، طهارت مستحب نیست. و مرده شوی را طهارت مستحب است.

جواب دیگر اینکه: شرع بر عقل راست نتوان کرد، عقل را در فرمانِ شرع می‌باید بودن نه شرع را در فرمانِ عقل. روا بودن و نبودن بر شرع گردد نه بر عقل. شرع هر چه خواهد کند.

عقل پاکی در محلِ نجاست واجب کند. شرع بیاید و طهارت بر محلِ پاکی فرماید و محلِ نجاست عفو دارد. عقل و بالِ جنابت بر جانی نهد و غرامت بر جانی واجب کند. شرع و بال از جانی بردارد و غرامت بر غیر جانی نهد (۱). و ابوحنیفه خون شهید را خون نمی‌دارد. تا می‌گوید: اگر شهید در آب افتاد، آب پلید نکند، و اگر کسی او را بر پشتِ خود نهاده نماز کند با جامهٔ خون آلوده، نماز روا می‌دارد. و اگر جامهٔ بردارنده آلوده گشت، که نمازش روا نبود.

و گر سباعمی از چیزی آب خورد، آب مهجور بُوَد، و گر گریبه خورد، مهجور نمی‌دارد، و گر چه وی سبع است. و بقیه در نماز، طهارت تباہ می‌دارد. [۷۰] اگر حدّث است، چرا بیرون از نماز حدّث نیست؟ دانستیم که اعتبار بشرع است نه عقل.

فصل

قال: حکم حدّث در جنابت بیفتد (۲) بقولِ شافعی. تا اگر جنب نیت برداشتن جنابت کند در غسل نیت طهارت کردن از وی بیفتد (۲). و اگر نیت غسل جمعه، یا به نیت غسل عید، غسل آرد، بدان غسل نماز آوردن نشاید بقولِ وی. و از جنابت بیرون نیاید و از حدّث نی، اگر جنب بُوَد یا محدث.

۱ - کذا در اصل، شاید بجای جانی، جایی توان خواند.

۲ - در اصل دو حرف اول نقطه ندارد.

فصل

محدث را نشاید دست بمُصحف دراز کردن . و لکن بغلاف بشاید پسودن خریطه و مانند وی . و بقول شافعی نشاید دست بر خریطه نهادن و برصندوقی که در وی مُصحف بود مگر در حالِ ضرورت ، که در سفر بُود و آب نیابد و خاکِ فی، آنکه معذور بُود .

و اگر حالی باری بردارد، که درو جامع قرآن بُود ، در حالِ حَدَث . اگر بداند که در وی مُصحف است ، بردارد ، اولی اتر بُود . و اگر بردارد گفته اند از اصحاب شافعی که باید که روا بُود . چه مقصود برداشتن بار است . مُصحف تبع است مقصود نیست .

و اگر نارسیده^(۱) پس اود مُصحف را بی طهارت . بقول بعضی از اصحاب شافعی روا نداشته است ، چنانکه نماز بی طهارت . و بعضی روا داشته اند ، چه حَرَج دیده اند درین . و بحديث آمده است : رُفِعَ الْقَلَمُ عَنِ الْقَلْبِ^(۲) بخلاف نماز . نماز را وقتیست معین ، توان طهارت فرمودن ، تا عادت گیرد .

فاما قرآن خواندن را وقتی معین نیست ، لاجرم روا داشتند . و اگر کتابی است که در وی آیات قرآنست ، بعضی روا داشته اند پسودن^(۳) آن کتاب بحالِ حَدَث . و نباید آیات قرآن را بر چوبی نقش کردن ، یا بر جامه^(۴) نماز یا غیر جای نماز . و نشاید با جامع^(۴) سفر کردن در دیار کفر . و نشاید بکافر فروختن ، و گفته اند : که مذهب ابوحنیفه شاید . و نامه نوشتن باهلِ ذمت ، و آیات قرآن درو تعبیه کردن ، تا مُعْجَز قرآن به بینند ، و باسلام میل کنند و عجز خود به بینند از مُعارضه کردن .

۱ - نارسیده : نابالغ .

۲ - کذا در اصل ؟

۳ - کذا در اصل ؟ شاید پسودن یعنی لمس باشد .

۴ - چنانچه گذشت مراد مجموعه تمام قرآنست .

و بخبر است که رسول علیه السّلم بقیصر نامه نبشت ، و وی ملکِ روم بود ، و وی را دعوت کرد باسلام . و این آیت دران نامه نبشت : قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة ... الایه .

مسئله

اگر کسی را در مسجد احتلام افتد ، نه باید که درو قرار گیرد ، زود باید بیرون رفتن . و اگر شب بُود ، و از خوف چیزی نتواند بیرون رفتن ، تیمّم کند در حال ، تا عاصی نشود . و اگر رهگذر آب در مسجد بُود و جنبی را نماز خواهد از وقت فوت شدن ، رخصت بُود گذشتن ، تا نماز فوت نشود ، ولیکن تیمّم کند اولی اتر ، و آنکه دراید .

۱ - در اصل قل یا ایها الکتاب؟ است ، ولی قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواه بیننا و بینکم ، آیت ۶۴ سوره آل عمران است : بگو ای اهل کتاب ! بیائید سوی سخنی برابر میان ما و میان شما ، که نپرستیم مگر خدای را (طبری ۲۲۸/۱)

تنور گرفته ، نانِ وی پلید بُود بنزدِ ایشان .

مسئله: وگر بخرم نهمیر کند و نان پزَد نشاید خوردن . واگر فروشد بیع روا بُود بقولِ ابوحنیفه رحمه الله . چنان که روغن موش افتاده و مرده . ولکن خبر باید داد . واگر خبر نداده بُود خبر یافت ، ورا اختیار بُود .
وبقولِ شافعی نشاید فروختن ، چنانکه نشاید خوردن .

باب غسل النجاسة

قالَ عليه السَّلَمُ : إِذَا وَلَغَ الْكَلْبُ فِي إِيَاءِ أَحَدِكُمْ ، فَاغْسِلُوهُ سَبْعًا ، وَعَقِرِ الثَّامِنَةَ بِالتَّرَابِ (۱) . شافعی بظاهر حدیث گرفته است ، و علماء ما به سه بار شستن پاك دارند و بخاك حاجت نباشد . و تأویل حدیث آن گویند ، كه سگك چیزی الكوف (۲) است و عادت رفته بوده است باقتناء آن (۳) این حدیث بدین طریق بیان كرد ، تا زجر افتد .

اما اهلِ طریق گویند : چون برسیدنِ دهانِ سگی ، حکمِ اناء اینست تا آنکه اِنارا دران و لُوغ سگك اختیار نیست ، پس دلی كه دوستیء مخلوق در پذیرد ، و قرار دهد ، هفتاد بار آن دل را باید شست بآبِ خجالت ، و بخاكِ تواضع در باید غولید (۴) ، تا باشد كه پاك شود .

مسئله

خمر چون سر کا شود بی علاج ، بانفاق پاك بُود ، و خُنب نیز پاك . پس اگر بعلاج سر کا کنند ، بقولِ شافعی پاك نَبُود .

مسئله : خاكستر سر گین و دودِ وی پلیدست بقولِ شافعی . وگر روغن پلید سوزند ، دودِ وی نیز پلید گفته اند . و تنوری كه بسر گین تافته بُوند و خاكستر وی بِنِ

۱ - در كنوز الحقائق این حدیث تا كلمه سبعا از صحیح بخاری و مسلم نقل گردیده (۲۵/۱)

۲ - الوف : دارای الفت .

۳ - اقتناء : كسب و حصول (منتخب)

۴ - كذا در اصل . اصل این كلمه را نیافتم ، از سورد استعمال پدید می آید كه بمعنی مالدین باشد .

جمع کرد، اسمِ دویی از میانِ ایشان برداشت، اسمِ آبی از آب برداشت، و اسمِ خاکی از خاک بیفتاد. خاک گفت: بی تو سرِ خود آشکارا نکنم. آب گفت: من بی تو قرار نگیرم. چون میانِ ایشان این الفت پیدا آمد، این همه تعبیها درین عالم از زیرِ دامنِ ایشان بیرون می آید.

اجرا و مشاهدهٔ خلق، بردامنِ الفتِ ایشان بست، تا مادام آب از خاک دور بود، و خاک از آب دور بود، میانِ ایشان مخالفت بود، هیچ نوری نبود در عالم. خلق را بمجرد آب انسی نبود و بمجرد خاک آسایشی نبود. بحکم مخالفتِ ایشان بنمود ترا، که ثمرهٔ دینی و دنیایی در جمع است. هر یک را بگندگیست، همه وحشتست.

آب بخاک رسید تواضع نمود، خاک بآب رسید، تواضع نمود. ببرکاتِ تواضعِ ایشان، عالم مُزین شد. آب را بحیله بر بالا کشید، میل همه در فرود افتادن بود. و خاک را اگر بالا کشی، روی در نشیبی دارد. هر دو صفتِ تواضع دارند. جوهرِ آتش صفتِ تکبر دارد. اگر کسی در جایِ بمثل آتشی کند، دودِ وی بر آسمان شود، خود را بخلاق بنماید، که بمن آیت^(۱). از هستی خود خبر کند.

دلِ آدمی بر مثالِ آبست و نفسِ آدمی بر مثالِ خاکست. درین نفسِ آتشی [۷۴] شهوت تعبیه است. همواره از آسمانِ دل برین نفس، آبِ رحمت می بارد، و آتشی شهوت فرو می نشاند، تا برکاتِ طاعت پیدا می آید، و ثمرتِ دینی آشکارا می شود، و به بارانِ رحمت، غبارِ وساوس از گلِ توحید فرو شسته می شود، و از هر عضوی از اعضای بندهٔ مؤمن، نورِ طاعتی پیدا می آید. چنانکه در وقتِ بهار، از هر خاکی تخمی که درو بود، سر بر می زند بیارانِ بهاری. از نفس هم چنان سر بر می زند.

وگر در دلِ آبِ حیات نباشد، از اعضا هیچ ثمرت حاصل نیاید. چون معلوم شود، که میانِ خاک و آب موافقت است و آب نبود، خاک بخلیفتی وی پیدا آید، و فتوی صاحبِ شریعت بدین ناطق است: الترابُ کافیکَک و لولم تجلدِ الماءَ عشر

باب التیمم

فصل

[۷۳] ببايد دانستن که حق تعالی^۱ هیچ جوهری نیافرید عزیزتر از آب و خاک. وگر هیچ جوهری بودی در مملکت، عزیزتر از آب و خاک، آدم را علیه السلم و ذُریتِ او را از آن جوهر آفریدی. این دو جوهر را بیافرید، و از عرش تا ثری^(۱) بردامنِ این دو جوهر بست. اسرارِ غیب، درین دو جوهر تعبیه کرد. قالَ اللهُ عَزَّ ذَکَرَهُ: اِنِّی خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِیْنٍ فَادَا سَوِّیْتُهُ... (الآیه^(۲)).

در یک جوهر سکون تعبیه و در یک جوهر حرکت تعبیه. بقاء عالم در سکونِ یکی تعبیه و حیاتِ عالم در حرکتِ دیگری تعبیه. و این عالم را، و آن عالم را بردامنِ حرکتِ این دو جوهر بست. گر همه سکون بودی بی حرکت، هیچ منفعت نبود، وگر همه حرکت بودی بی سکون، سرغیب پوشیده بماندی و تعبیهٔ قدرت آشکارا نشدی.

هر دو جوهر را جمع کرد، هر دو ضد را با یکدیگر جمع آورد، میانِ ایشان الفت و موافقت پیدا آورد، آب با خاک بیامیخت صفتِ حرکتِ خود بگذاشت و صفتِ وی گرفت. خاک با آب بیامیخت، خاک خود را بآب داد، اجزاء پراکندهٔ خود را برو

۱ - ثری: خاک نمناک زیر زمین (غیاث)

۲ - قرآن، ص ۷۲: من آفریده‌ام آدمی از گل و چون درست کرده باشم آن (طبری)

حَجَّجَ^(۱) و سود در آب و خاکست که دوستان را مهربانی کند بنزهدت و نعمت، و دشمنان را قهر کند. که ابلیس را از آتش آفریده است خبر دهد مولی تعالی ازو: خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ^(۲) و آتش را که کُشند، بآب و خاک کُشند، و رسول می گوید: إِذَا حَانَ وَقْتُ الصَّلَاةِ يُنَادِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ: يَا أُمَّةَ مُحَمَّدٍ! قَوْمُوا إِلَى النَّارِ الَّتِي أَشَعَلْتُمُوهَا فَاطْفِئُوهَا بِالْوُضُوءِ وَالصَّلَاةِ^(۳).

بفتوی نبوت معلوم شد، که آبی که در طهارت بکار داری، صولت آتش بنشانند. مردی عظیم باید که وی بدرگاه آب و خاک تواند رفت. کسی باید که در لباس حرمت و تعظیم، بدرگاه آب و خاک رود. چه هر ذره از خاک و هر قطره از آب، صاحب سرتی اند. امینی باید، تا سر غیب بروی آشکارا کند.

خواجه ستوروار، بدرگاه آب و خاک رود، تا حاجت خویش از آب و خاک برآرد. خواجه خاک را از برای حدت کردن دارد. و آب را از برای نجاست شستن دارد.

هر مَرَكَبِي را که بدر سرای معصومان و صدیقان فرستاد، تا بدان مَرَكَبِ بحضرت عزت شوند. همان مَرَكَبِ را بدر سرای تو فرستادند، که بیا، بحضرت آی! ترا این شرف نه بس؟ حق این مَرَكَبِ چنین گذارند، که تو می گزاری^(۴)؟ قَالَ تَعَالَى: رَجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَّطَهَّرُوا^(۵). مردان خواند آنها را که میان این

[۷۵]

۱ - تخریج این حدیث گذشت.

۲ - قرآن، ص ۷۶: آفریدی مرا از آتش و بیافریدی او را از گل (طبری ۱۰۵۹/۶)

۳ - در اینجا در اصل کلمات بی نقطه با اندعی؟ نوشته شده، ولی مصححی برهانش آن نوشته: ظ امة محمد. معنی چنین است: هنگامیکه وقت نماز آید، یکی از فرشتگان صدا دهد: ای امت محمد! برخیزید و آتش افروخته را به آب وضو و نماز خاموش سازید!

۴ - در اصل گذارند بذال و میگزاری بزاء منقوطة است.

۵ - قرآن، التوبه ۱۰۸: که اندران سردانی اند که دوست دارند که پاکیزگی کنند

(طبری ۶۲۷)

دو جوهر جمع کند در لطافت. آنها که آب را با شکر جمع کنند و بشرقی بخورند، مرد نخواند. آنها را که آب با سنگ جمع کردند در ازاله حدت، ایشانرا مرد خواند. اگر بشرح این فصل مشغول شویم از مقصود بازمانیم، اشارتی کردم تا تو منت حق در خود به بینی، که کار بر تو آسان کرد، هیچ امت را تیمم مباح نداشت و ترا مباح داشت. و آن روی ناشسته ترا با شسته دیگران برابر داشت. بنگر! تا شکر این نعمت چون گذاری؟

مسئله

مُقْتَدِي آب دید، و وی متوضی است، نمازش تباه شود بقول ابوحنیفه. و بقول شافعی و زُفَر^(۱) تباه نشود. و کذلک: اگر متوضیان اقتدا کرده اند بر تیمم و بعضی از این متوضیان موضع آب می دانند بنزدیک، و امام و تیممیان نمی دانند. برین کس که می دانست بقول ابوحنیفه رحمه الله نمازش باز آورد نیست. و بقول ابو یوسف و زُفَر و شافعی باز آوردنی نیست.

مسئله

اگر آب طلب ناکرده تیمم کرد، بقول ابوحنیفه روا بود. و بقول شافعی روا نبود. و همچنین ار نایر^(۲) خویش نخواست و تیمم کرد و نماز کرد، و اگر رفیق وی آب از وی منع نمی کند، باز قضا باید. و اگر بخواست و نداد، باز قضا نباید کرد. نمازش موقوف بود بر اجابت و منع رفیق وی. و اگر در نماز باز همراه آب بیند، چون از نماز فارغ شود و بخواهد، حکم همین است. اگر بدهد نماز باز آوردنی است، و اگر ندهد باز آوردنی نیست.

۱ - زفر بن هذیل تمیمی (۱۱۰ - ۱۵۸ ق) فقیه بزرگ از اصحاب ابوحنیفه و قاضی بصره (الاعلام ۷۸/۳)

۲ - کذا در اصل؟ در المنجد نور و نوره همین کوچیان خانه بدوشی اند، اگر نایر در اینجا مرد گردنده خانه بدوش باشد، چون در سطور بعد ذکر قافله آمده، حدس ضعیف خواهد بود.

و اگر بعد از تیمم قافله پدید آمد، بقول آنکه طلب کردن شرطست نشاید نماز کردن به آن تیمم (۱).

مسئله

اگر متیممان آب یافتند، چندانکه یک تن را کفایت بود و بس. و آب مباح است، همه را تیمم تباہ شود، بحکم آنکه کسی از کسی بدان اولی تر نیست، همه بر یکسانند. [۷۶] و همچنین اگر کسی گفت: دارم شما را آب، هر کرا می باید طهارت کند، و آب باندازه یکتن است، تیمم همه باطل شود. پس اگر یک تن را معین کند، آن همین کس تباہ شود و بس.

اگر گوید دارم، این آب بشما بخشیدم، بقول ابوحنیفه، تیمم هیچکس تباہ نشود. از آنکه این بخشش درست نیفتاد، چه قسمت پذیرست. و بقول ابویوسف و شافعی و محمد حسن درست بود، ولیکن هر یکی را چندان نیست که طهارت تواند کرد، لاجرم تیمم برجای بود.

مسئله

دو تن آب یافتند باندازه یکتن. اگر یکی طهارت کند، و دیگری بر اثر تیمم کند. پس اگر آن آب را یکی از ایشان بکار نبرده و آن خویش ناکرده تیمم کند درست نیاید، چه کسی از ایشان برین آب اولی تر نیست. این ساعت هر دو واجد ماعند.

مسئله

اگر آب بخردن می باید ولیکن سیم نیست، تیمم کند. پس اگر کسی مرورا بهاء آب می بخشد، اگر قبول نکند آن، شاید قبول ناکردن و تیمم درست بود. پس اگر آب بخشند، قبول کردنی است. که اگر قبول نکند و تیمم کند درست نیاید. از آنکه بقبول آب چندانی منت نباشد، که عادت رفته است، که آب از کس باز ندارند،

۱ - اصل: آن تیمم باطل نکند؟

و بآب بخینی کم خواهند. از آنکه اصلش بر اباحت است. آبرا چنین وصف کرده اند: *أَهْوَنُ مَوْجُودٍ وَأَعَزُّ مَقْقُودٍ* (۱). از بسیاری که بود قیمتی ندارد. و چون روی در پوشد، کس قیمت وی (۲) ندارد.

باز در پذیرفتن زر و سیم منت باشد، از آنکه رایگان کم یابند، و از آسمان فرو نیارد و بذات خود از زمین بر نیاید. و اگر باجل (۳) می فروشد، و ویرا در شهر خویش مال هست، باید خریدن و تیمم وی معتبر نیاید.

و اگر آب دارد چندانکه طهارت را بس بود، بعد از دخول وقت، و ویرا طهارت باید کردن بدان آب، و نشاید بخشیدن. مگر که خود *هلاک* بود آن کس. و اگر بخشند، تا مادام در دست آنکس است، هنوز بکار نبرده است، تیمم وی معتبر نیاید. و اگر بخشیدن پیش از وقت بوده است و تسلیم کرده بدانکس، تیمم درست آید. و اگر آب می دارد ولیکن از بهر خوردن دیگرانرا می دارد که در عیال وی نیستند، تیمم وی درست نیاید. بخلاف آنکه از بهر کسانی دارد، که در عیال وی باشند. و اگر در بیابان خُمی آب یابد بر راه نهاده. بدان طهارت نباید کردن. چه ظاهر آنست که مر خوردن را نهاده باشند آن. طهارت رانی.

غسل روز آدینه سنت است، لیکن چنان باید که روز افتد و مستحب آن بود، که بدان غسل نماز آدینه گزارده آید. و اگر پیش از سپیده حاصل آمده باشد، آن غسل معتبر نبود. و اگر بعد از ادای جمعه حاصل شود، آن غسل معتبر نبود باتفاق.

باز اگر روز هید غسل، پیش از سپیده افتد، روا داشته اند، بحکم آنکه نماز پگاه (۴) کنند.

طهارت بردو قسم گفته ایم: ظاهر و باطن، طهارت ظاهر، در تحت قلم فتوی

۱ - در وقت وجود ارزاتر و در هنگام نابودی گرامی تر.

۲ - اصل: سونی؟

۳ - مراد بیع نسبه است.

۴ - اصل: پگاه؟ پگاه تا کثون بمعنی صبح پیش از طلوع است.

مفتیانِ شرع در ایام (و) مقدارِ آبی که در طهارت بکار شود و کیفیتِ وی . اما طهارتِ باطن در تحتِ قلمِ مفتیانِ شرع نیاید . مرید را بُود . که در هر دمی حَدَثِی افتد . هر چه رقم حَدَثِ دارد، که بر خاطرِ مرید بگذرد، او را ازان حَدَثِ افتد . او را ازان استغفار و توبه باید کرد ، و خود را ازان غرامت پاک باید کرد و اگر خودش یاد آید، او را جنابت افتد .

فتویِ طهارتِ مریدان از پیران رَوَد . قالَ اللهُ تَعَالَى: وَمَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ (۱) . خلاص در اخلاص باز بست نه در شستنِ روی ، و آب بسر فروریختن و زبان جنبانیدن . اخلاص عملِ دل است نه عملِ ارکان ، طهارتِ ظاهر بی طهارتِ باطن مرد را بمنزل نرساند .

کتابُ الحیض

الحیض و طهرها

دانستن این علم ، مهم خلق است بر زنان و بر مردان . بر زنان تا شویمان را خبر کنند و خویشتن کشیده دارند و رغبت نمایند بعرضه کردنِ خود بر شویمان . و مردان دست نگاه دارند از بندِ ازارِ ایشان .

وگر بدانند که ایشان معذوراند از طاعت داشت . شویمان و مردان مرایشانرا معذور ندارند و دست درازی کنند ، با حلال داشت کافر شوند ، و قرآن مجید خبری دهد که : فاعترلوا النساءَ فی المَحِیضِ . هر که نصیب قرآنرا خلاف کند با حلال داشت ، کافر شود . قالَ اللهُ تَعَالَى: وَیَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِیضِ ، قُلْ هُوَ اذِی فاعترلوا النساءَ فی المَحِیضِ (۲) .

۱ - قرآن ، البینه ه : و نه فرموده شدند مگر که بپرستند خدای عزوجل را بپاکی و یکک تنای او را دین پاکیزه (طبری ۲۰۳۹/۷)

۲ - قرآن ، البقره ۲۲۲ : و می پرسند ترا ز حیض زنان . بگو : که آن دشخوارست ، جدا باشید از زنان اندر وقت حیض (طبری ۱۳۹/۱)

[۷۸] این خطاب با مصطفاست صلی الله علیه وسلم . یا محمد! اگر از تو سوال کنند، از آنچه بناتِ آدم بدان مبتلاند . قل هو اذی ، بگوی یا محمد با قوم: که در آن حین که رنگت لباسِ ایشان بگردد، دستِ تصرف از بندِ ازارِ ایشان کشیده دارید، تا آنکه که رنگت لباسِ ایشان بپاکی بدل شود حتی یَطْهَرُنَّ ، چون پاک شدند و غسل آوردند ، فَأَتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَ كُمْ اللهُ (۱) .

تصرف کردن را معلق کرد بدو چیز : بانقطاع دم و باغتسال . گاه بنده را در ملک، تصرف اثبات کرد و گاه از تصرف منع کرد ، تا بنده در بندِ بندگی باشد، گوش فرمان دارد ، آتش شهوتِ خود را از اختیارِ خود مدد بدهد . در یک محل گاه حیل ثابت کنند و گاه حرمت . تا بنده اختیارِ خویش در باقی کند . چه هیچ نبائی که از سینه فرزندِ آدم سر برزند، شومتر از اختیار نیست .

خواجه هر گاه از درگاهِ عزت بازماند ، ازان بازماند . عنانِ وی در دستِ وی نهادند ، تا در بندِ اختیارِ خود بماند . حق تعالی شهنه فرستاد زیر دامنِ سرپوشیدگان . تا عنانِ اختیارِ خواجه از دستِ خواجه بیرون کند و باز منشورش تازه کند و بسرِ ولایت باز فرستد ، تا خواجه هر کاری که کند، بفرمان کند ، نه باختیارِ خویش .

اینست مرتبه که آن قطره آب گلگون ، سرپوشیدگانرا نهاد ، مردانرا در هیچ حال معذور نداشت از خدمت فرو استادن . در حالِ شمشیر زدن و شمشیر خوردن نماز فرمود ، و سرپوشیدگانرا معذور داشت . بر بساطِ عافیت ، حق خدمتِ خود از ایشان فرو نهاد و مردانرا بفرمود که شما نیز ما را موافقت کنید، و از ایشان خدمتِ مطلبید . چون ما از ایشان ، خدمتِ درگاهِ خود طلب کنیم ، شما نیز حقِ خدمتِ خود طلب کنید! قالَ عَزَّ ذَکَرَهُ : فَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى یَطْهَرُنَّ (۲) بنمود که هر که شایسته خدمتِ ما نبود ، شایسته خدمتِ شما نبود . هر کرا مامعذور داریم از خدمتِ خود ، شما معذور دارید از خدمتِ خود . و اگر کسی دلیری کند و ایشانرا معذور ندارد ، او را توبه باید کرد .

۱ - قرآن ، البقره ۲۲۲ : و مه نزدیکی کنید با ایشان ، تا پاک گردند . و چون پاک گردند بروید برایشان از هر گونه که فرمود شما را خدای (طبری ۱۳۹/۱)

۲ - قرآن ، جزوی از آیت بالا .

حق تعالیٰ دو طهر شرط کرد در اباحتِ صحبت: یکی آنکه خون منقطع شود، و دیگری غسل آرد، و اگر آب نیابد تیمم کند بمذهبِ شافعی. تا هر دو پاکی نَبُودَ، صحبت مباح نَبُودَ. و بمذهبِ ابوحنیفه رحمه الله، چون خون منقطع شود، مباح شود. هر که حابه وی ده بود، پس اگر که ده بود، روا نَبُودَ تا غسل نَبُودَ، با نمازی روی بام سود (۱).

فصل

قال الله تعالیٰ: فَلَاتَقْرَبُوا هُنَّ حَتَّىٰ يَطْهَرْنَ. گفت: قرب بی طهر نَبُودَ، قرب که حاصل آید، بوقیل (۲)؟ درین طهر حاصل آید. تا زمین را از وحشت خالی نکنی، قابلِ تخم نیاید.

کشاورزان چون خواهند، که زمین را در کار آرند، نخست زمین را پاک کنند تا تخم ضایع نشود. قال الله تعالیٰ: نَسَاؤُكُمْ حَرِّثَ لَكُمْ (۳) گفت: این تخم در صلبِ فرزندِ آدم امانت است و مرد مأمورست، که این امانت بموضعی نهد که مأمور بُوَد، و موضع موضع پاک بُوَد تا می شوم (۴) نباشد بتفریط و تقصیر.

چون موضع، قابلِ تخم نَبُودَ، تخم ضایع شود، بر مرد غرامت لازم آید بضایع کردنِ تخم، و بخلاف کردنِ امر. چندان صبر باید کرد، که خداوند زمین خبر کند از پآکیء زمین، و زمین را مُعَطَّر کند و منجر (۵) کند. و مفتیانِ شرع مأمورند: که گوشِ باشارت ایشان دارند. چون ایشان خبر کنند از پآکیء خود، در مدتی که ممکن بود پآکی، قولِ ایشان معتبر دارند و قبول کنند. و چنانکه بر سر پوشیدگان واجبست احتیاط کردن،

۱ - این جمله بعد از مباح شود، ششوش است و اکثر حروف آن هم نقطه ندارد و بنابراین خواندن آن دشوار است و ما در متن، عین اشکال نسخه خطی را نقل کردیم؟

۲ - کذا در اصل بدون نقطه حرف اول؟

۳ - قرآن، البقره ۲۲۳: زنان شما کشت شما اند (طبری ۱/۱۳۹)

۴ - می شوم؟ صحیح آن ششوم بمعنی سنجوس است و می شوم مخلوط مروج عامیانه

آنست (غیاث)

۵ - منجر: مقصدیکه از راه نبرد وهم منجر تشنه بود (المنجد)

و دامنِ خود پاک داشتن، بر مردان واجبست نگاه داشتن دستِ تصرفِ خود دران مدت. چه آن قطره آب گلگون، با توقیعِ حرمت می آید، و با منشورِ امرونی و با خطِ لاتعرض (۱) که کس را نرسد که برایشان ولایت راند.

آن قطره خون با صوتی می آید، که مرخونِ شهدا را می گوید: تو داغِ کسب داری و من داغِ غیب دارم. کسبی با غیبی برابر نَبُودَ. حشمتِ تو فردا پیدا آید، و حشمتِ ما امروز نقدست.

شرع می گوید: ما خطابِ نماز از تو برداشتیم، غازیانرا در حالِ قتال معذور نداشتند، و ایشانرا بر بساطِ عافیتِ معذور داشتند. از شهدا خون می رود و شرع می گوید: نماز کن! خونِ حیض، شهدا را می گوید، هر جا که ما می رویم، خلعتِ لاتعرض با ما می رود. فردا با تو کردی بکردیم (۲)، امروز دستها از دامنِ ما کوتاهست. امید داریم که فردا نیز کوتاه باشد، و ما خزینه احکامِ غیب ایم. احکامِ شرع را بردامنِ ما بسته اند. زیرِ دامنِ هر سر پوشیده آسمانِ شرع است. چنانکه در آسمان، صورتِ ماه و خورشید سفر می کند، منشورِ امر و نهی بر خلق عرضه می کند. صبح صادق می آید با تقاضاء امر، غروب می آید با تقاضای امر، ماه براید با تقاضاء امر. قال صلی الله علیه و سلم: صُومُوا لِرؤیتِهِ وَاَفْطِرُوا لِرؤیتِهِ (۳). این قطره نامسور (۴) مرماه را می گوید: بعلو مکانِ خویش غره مشو، و بنورِ خویش فریفته مگرد! و برنگت من منگر! چه بحشمت من نگر! چنانکه کلاهِ تکلیف، بوسیلتِ شما بر سرها نهادند، کلاهِ تکلیف نیز بوسیلتِ ما بر سرها نهادند. اگر شمارا طلوع و افول است، ما را ظهور و کمون (۵)

۱ - کذا در اصل. برهاسن نوشته‌اند: ظ تقرّبون.

۲ - کذا در اصل؟

۳ - حدیث صحیح است که در صحیحین از ابی هریره و در نسائی از ابن عباس و در

طبرانی از براء روایت شده است (جامع الصغیر ۲/۴۷)

۴ - کذا در اصل نقطه ندارد؟

۵ - کمون: پوشیدگی و نهانی (صراح)

است. هر حکمی که در طلوع و افولِ شما تعبیه است، در ظهور و کُمُونِ ما تعبیه است. چنانکه محاسبان، بطلوع و افعالِ شما جریدها نوی کنند. قالَ اللهُ تَعَالَى: لِيَتَعَلَّمُوا عِدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابِ (۱) بظهور و کُمُونِ ما علما، جریدها آحکامِ نَوِی کنند. و چنانکه احکامِ عزیز خود را بطلوع و افولِ شما معلق گردانیده است، بظهور و کُمُونِ ما (نیز) معلق گردانیده است. و چنانکه طلوعِ ماه را، این شرف آمد از حضرت رسالت که: صُومُوا لِرُؤْيَيْهِ، دستها را از تصرف کردن در لقمه، باحمادِ تو معزول کرد، قرآنِ مجید، دستها را از تصرف کردن در بندِ ازارها، بظهورِ ما معزول کرد. قوله عزوجل: وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ.

آدمی را دو حال است: حالِ حیات و حالِ وفات. و حالِ حیات دو قسم است: یکی حالِ طُهر و یکی حالِ حیض. حالِ طُهر را احکام است علی حدیه، و آن دیگر را احکامی علی حدیه، چنانکه در کتاب مسطور است.

حیض زنان از زیر دامنِ ایشان پدید آید و حیض مردان از روی گریبانِ ایشان برآید. چندین مرد حیض و از حیض خود خبر ندارند. زنان بینا بعیبِ خویش و بنقصانِ حالِ خویش، و مردان نابینا به نقصانِ حالِ خویش.

آن حیض سر زانرا فرو شوید، و بآب پاک شوند، و حیض که از گریبان برآید، نپالاید (۲) و بآب پاک نشود.

باب الصلوة

قالَ اللهُ تَعَالَى: وما امروا الا ليعبدوا الله (۱). قوله: ويقيموا الصلوة [۸۱] ويؤتوا الزكوة (۲). وقوله عزوجل: قد افلح المؤمنون... (۳) الآية.

فتوی قرآن مجید اینست که رستند و جستند از عذابِ من. این رستگان از عذاب کیانند؟ الذین هم فی صلواتهم خاشعون (۴) آنها که در نماز با خشوع باشند. این خلعتِ فلاح بهر کسی نپوشند. قالَ اللهُ تَعَالَى: انه لا يفلح الظالمون (۵) مرد باید که قدمگاهِ خود معلوم کند که کجا استاده است و باکی رازی گوید؟

قالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: العهد الذي بيننا وبينكم الصلوة (۶) رسول گفت علیه السلام: عهد نگاه دارید، وفای عهد بجای آرید! قالَ اللهُ تَعَالَى: وأوفوا بعهدى أوف بعهدكم (۷).

۱ - قرآن، البینه ۵: و نه فرموده شدند مگر که بپرستند خدای را (طبری ۲۰۳۹/۷)

۲ - قرآن، البینه ۵: و بیای دارند نماز و بدهند زکوة (طبری ۲۰۳۹/۷)

۳ - قرآن، المؤمنون ۱: بدستی پرستند گرویدگان (طبری ۱۰۷۰/۴)

۴ - قرآن، المؤمنون ۱: آن کسها که ایشان اندر نمازشان ترس کاران باشند (طبری

۱۰۷۰/۴)

۵ - قرآن، الانعام ۲۱: که اوست که نه رهد ازوستمکاران (طبری ۴۳۹/۲)

۶ - العهد الذي بيننا وبينهم الصلاة، فمن تركها فقد كفر حديث صحيح است که در

مسند احمد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و مستدرک الحاكم و صحيح ابن حبان از بریده

روایت شده است (جامع ۷۰/۲)

۷ - قرآن، البقره ۴۰: وفا کنید پیمان من، تا وفا کنم پیمان شما (طبری ۶۲/۱)

۱ - قرآن، الاسراء ۱۲: تا بدانید شمار سالها و شمار انگارش آن (طبری ۸۹۳/۴)

۲ - نپالاید: صاف نشود. هالودن: صاف شدن.

مردم چون خواهد که بنماز، حقِ عبودیت بگزارد و وفای عهد عبودیت بجای آرد، چون تکبیر بگوید، آن تکبیر ازو صدقِ عبودیت درخواهد، از قیام درحالِ افتتاح.

نماز آزمایشگاهِ مردانست، آن موضعی است که صد هزار و بیست و اند هزار پیغمبرِ معصوم، خونِ معصومِ خود، بران موضع برینخته‌اند، و زهره‌های صدیقان دران حال، آب‌گشته است.

دران حال که بنده کلمه کبریا بگوید، او جلّ جلاله، بر زبان راند، اگر این کلمه با نورِ صدق از سینه گوینده، سوی زبان وی سفر کند، در ملکوت، کوسِ دولت او فرو کوبند. و اگر با ظلمتِ غفلت و کدورتِ بشریت، سوی زبان او سفر کند، این کلمه او را مهجور کند گوید: کذبت! کلمه گوید: ما بذات خویش، عزیزیم. ما را با کفایت تو حاجت نیست. قال الله تعالی: اِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ... (۱) الآیه.

چنانکه کلمه شهادت، گوینده را قبول نکند، چون نورِ صدقِ دل با کفایتِ زبان مقرون نبُود، کلمه کبریا بگوید که تعظیمِ دل با او همراه نبُود، گوینده را نیز قبول نکند.

چون کلمه تکبیر، گوینده تکبیر را مهجور کرد، همه ارکانِ نماز، او را مهجور کنند. بهر رکنی که برسد، آن رکن او را از خود می‌اندازد و می‌گوید: که کئی بود که از بی‌حرمتی تو باز رهیم.

یک دلِ پراز بزرگی خلق آورده (بی) و بزبان حدیثِ بزرگی وی می‌گویی! شرم نداری از جلال و جمالِ وی؟ حق تعالی در هیچ عبادت آن مبالغت نکرده است که در نگاه داشت نماز. در قرآن چندین جای، حدیثِ نماز یاد کرده است و خلق را بر نگاه داشت تحریض کرده. قال الله تعالی: و ما كان الله ليضيع آیمانکم (۲). نماز

۱ - قرآن، المنافقون ۱: چون آمدند منافقان، گفتند: گواهی دهیم که تو رسول

خدا ای (طبری ۱۸۷۳/۷)

۲ - قرآن، البقره ۱۴۳: و نه بود که خدای ضائع کند ایمان شما (طبری ۱۰۹/۱)

را در کسوتِ ایمان جلوه کرد، چنانکه بی‌عذری دستوری نیست که کسی کلمه ایمان بگزارد، بی‌عذری دستوری نیست که کسی نماز بگزارد (۱) و صاحبِ شرع، دران حال که این عالم را وداع می‌کرد، دران نفسِ آخرین این وصیت کرد: الصلوة وما ملکت آیمانکم (۲).

وصیتِ صاحبِ شرع می‌نگر! تا چون بجای می‌آری؟ حق تعالی معصومانِ آسمان را می‌جلوه کند: بل عباد مکرّمون (۳). و قوله: لا یعصون الله ما امرهم (۴). در همه آسمانها بگردی، گردد مخالفت نه بینی! در همه آسمانها کدورتِ معصیت نه بینی، و ظلمتِ غفلت نه بینی! هر آسمانی را بنوعی از عبادت بیاراست. فرشتگانِ آسمان اول در قیام‌اند. و فرشتگانِ آسمان دوم در رکوع‌اند. و آن آسمان سیم در سجود‌اند. و آن چهارم در جلوس‌اند و پنجم در تسبیح و تحمید‌اند.

این همه عباداتِ آسمانیان جمله کرد و بهدیه بتو فرستاد، تا تو بدان دو رکعتِ سودا آلود، با همه فرشتگان موافقت کرده باشی. همه عباداتِ آسمانیان در دو رکعت نماز جمع کرد و به بنده مؤمن ارزانی داشت. بنمود فرشتگانرا که کار عبادت بسیار ندارد. چه کار اقبالِ سلطان دارد نه خدمتِ بنده. قال النبی علیه السلام: لَوَعَلِمَ الْمُصَلِّي مَنْ يَتَّجِبِي مَا اتَّفَقَت (۵). نماز عین حرمتست. سید علیه السلام چون در نماز

۱ - مراد ترك کردن است.

۲ - اصل این حدیث را نیافتم.

۳ - قرآن، الانبیاء ۲۶: بل که بندگانش گرامی کردگان (طبری ۱۰۳۱/۴)

۴ - قرآن، التعمیر ۶: که نه نافرمان برداری کنند خدای را آنچه فرمود ایشانرا

(طبری ۱۸۹۴/۷)

۵ - التفات نگاه کردنست در نماز بسوی آسمان، و این عمل مکروه است. اصل این

حدیث یافته نشد، و عیناً نقل گردید. در باره منع التفات چندین حدیث صحیح دیگر در

بخاری و مسلم و غیره آمده (رك: التاج الجامع ۱/۱۸۱)

شدی يُسْمَعُ مِنْ جَوْفِهِ اَزِيْزٌ كَا زِيْرِ الْمِرْجَلِ^(۱) از سينه وی جوش می آمدی . خواجه در نماز شود ، همه گم شده اش در نماز یاد آید .

حکایت

مردی جوانی بکسی داده بود و فراموش کرده . غلام را مطالبت می کرد که جوان ، یکی را داده (بی) غلام گفت : من از جوان خبر ندارم . مرد تنگدل شد ، بمسجد درآمد . چون در نماز استاد ، یادش آمد . چون بخانه بازگشت ، گفت : ای غلام ! یاد آمدم ، بفلان کس داده ام ، رو طلب کن !
غلام زیرک بود گفت : ای خواجه ! پنداشتم که بنماز کردن رفته (بی) تو خود بجوال جستن بوده (بی) !

قالَ اللهُ تَعَالَى : اِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ^(۲) . نمازی که عنان تو از دست بیرون نتواند کرد ، بس مختصر نمازی بُود .

نماز چیست ؟ چشمه حیات است . مُدَبِّر^(۳) کسی بُود که بسر چشمه رسد ، وآب ناخورده باز گردد . زنده می باید ، که او را شراب دهند ، علامت زندگی آن بُود ، که هر چه گوید ، باز زنده گوید . هُوَ الْحَيُّ الَّذِي لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ . يَاءَ يٰهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلّٰهِ وَلِلرَّسُوْلِ اِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيْكُمْ^(۴) .

۱ - در نهاییه ابن اثیر است : كان يصلي و بجوفه از يز ، ای صوت البكاء وقيل ان تجيش جوفه وتغلي بالبكاء كازيز المرجل ای غلیانه (مجمع بحار الانوار ۳۰/۱) این حدیث را بخاری بسند صحیح و مسلم بسند حسن چنین آورده اند : عن مطرف عن ابيه قال رأيت رسول الله (صلعم) يصلي وفي صدره ازيز كازيز الرحي او المرجل من البكاء (التاج ۱۷۵/۱) .

۲ - قرآن ، العنكبوت ۴۵ : که نماز باز دارد از بدیها و زشتیها (طبری ۱۳۰۳/۵)
۳ - مدبر : بدبخت ، بخت برگشته .

۴ - قرآن ، الانفال ۲۴ : اوست زنده آنکه خدائی نیست جز او . ای آن کسهایی که بگرویدند ، بزودی پاسخ کنید خدای را و پیغمبر را ، چون می خواند شمارا آنچه زنده دل کند درین جهان شما را (طبری ۵۷۹/۳)

مشرَبِ عَذْبِ^(۱) ، در قدم متابعت نبوت تعبیه است . هر کجا قال الله تعالی و قال رسول الله دیدی ، رخت فرو نه ، که بسر چشمه حیات رسیدی !

قدر نماز مصطفی دانست : قرآن مجید خبر میدهد از همت مهتر عالم صلوات الله وسلامه : قال الله تعالی : مازاغ البصير و ما طفي^(۲) .

همه مملکت بوی عرضه کردند در هیچ ننگریست . چون بنماز رسید گفت : [۸۴] وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ^(۳) . کسی باید که دیده بردوخته بُود از دیدن کل مکونات ، تا نماز جمال خود بدو نماید . صاحب دولتی باید ، که دلو بچاه فرو گذارد ، بجای آب یوسف براید . والباقيات الصالحات^(۴) ای الصلوات الخمس .

این دنیا بر مثال چاه است تنگ و تاریک . و این پنج وقت چون دلو ، و پنج نماز بر مثال یوسف . فردا در عالم قیامت ، این پنج نماز ، جمال خویش بنماید ، قومی در ظلمت مانده باشند . فریاد کنند که آهسته تر رویت^(۵) تا ما در جمال شما برویم . اَنْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُوْرِكُمْ^(۶) . جواب چه گویند : قِيلَ اَرْجِعُوا و رَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا^(۷) .

گویند ازین چاه یکبار بیش ، یوسف بر نباید . هر نمازی که در قیامت آرام نبُود ، و در قرائت حرمت نبُود ، و در کوعش خشوع نبُود ، و در سجودش خضوع نبُود ، و در تشهدش شهود نبُود ، و در وقت افتتاح ، شادی یافت نبُود ، و در وقت سلام درد و حسرت باز ماندگی نبُود ، این چنین نماز را قرآن این خطاب کند

۱ - عذب : شیرین ، خوشگوار (غیاث)

۲ - قرآن ، النجم ۱۷ : نه گشت خیره چشم ونه گردن کش شد (طبری ۱۷۶۳/۷)

۳ - حدیث ضعیف است که طبرانی از مغیره روایت کرده (جامع ۱۴۴/۱)

۴ - قرآن ، الکهف ۴۶ : و باقی مانده های نیکیها (طبری ۹۲۸/۴)

۵ - رویت = روید . یک اسلای قدیم امر روید است .

۶ - قرآن ، الحديد ۱۳ : بنگرید بما تا روشنی گیریم از نور شما .

۷ - قرآن ، همین آیت : گویند که باز گردید پس شما و بجوئید نور (طبری ۱۸۰۶/۷)

که: فویلٌ لِلْمُصَلِّينَ (۱).

صحابه نماز کردند، در حال نماز ندانستندی، که بردست راست و چپ ایشان کیست؟ از آنکه در نماز خلعت قربت یافته بودند. قال الله تعالی: «وَأَسْبِغْهُ وَأَقْتَرِبْ» (۲).

وازمیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورده اند: که صد هزار سوار زره پوشیده در مقابله وی با ستاندندی و قصد هلاک کردند، رنگی روی برنگشتی و صفت وی بر حال خویش بودی. و چون خواستی که افتتاح نماز کند، رنگی رویش بگشتی و صفت وی بدل شدی.

اورا گفتند: یا امیر المؤمنین! این چه حال است که در حال تکبیر، رنگی روی تو می بگردد؟ و صفت تو مبدل می شود؟ گفت: قدم در بساطی می باید نهاد، که صد هزار بیست و چهار هزار نقطه نبوت، خون معصوم خود، در آن بساط ریخته اند. خون علی کجا برآید؟ می ترسم که درین وقت که گویم: الله اکبر، دل با زبان موافق نبود، بردل من بدون وی چیزی را قدری بود. نیدا در آید که: یا علی! دروغ مگوی! اینجا که تو استاده (بی) جای دروغ زنان نیست.

بر درگاه سلطان، مرکب هر کسی را آواز ندهند، صاحب حرمتی باید، تا مرکب وی بخوانند. قدر بنده را در قدر فرمان خود بسته است، بدان مقدار که فرمان او را، در دل تو تعظیم است و قدر، بدان مقدار ترا بر درگاه عزت، قدرست. خواهی که قدر خویش بشناسی، در سینه خود نگر! و بگریه امر وی فرو نگر!

- ۱ - قرآن، الماعون ۴: وای بر نمازکنان آن کسها که ایشان از نماز ایشان فرغول کارانند (طبری ۲۰۶۳/۷)
- ۲ - قرآن، الملق ۱۶: حقا که مه فرمان کن او را، و سجده کن و نزدیک می باش (طبری ۲۰۲۳/۷)

حکایت

(ابو) عبدالله مغربی (۱) گوید، بزرگ عصر خود بوده است قال: «أَنَا رَبُّمَا أُصَلِّي رَكَعَتَيْنِ فَأَصْرَفُ عَنْهُمَا وَأَنَا اسْتَحْيِي مِنَ اللَّهِ حَيَاءَ رَجُلٍ انصرفت من الزنا» (۲).

نماز هر کس آینه اوست، باید که مرد بینا بود، و آینه زنگ زده نبود، تا مرد چهره خود تواند دید. آینه که در دست نابینا بود، چه سود دارد؟

نماز چهار حرفست: فون و میم و الف و زا. نون اشارت بنورست قال علی الصلوة والسلام: «الصلوة نور والركوة برهان والصوم جنة» (۳). وقال صلى الله عليه وسلم: «من كثر صلواته بالليل حسن وجهه بالشهار» (۴). روشنی چهره در تاریکی شب طلب باید کرد نه در روشنی آینه.

ومیم از ملک گرفته اند: القناهة ملكك لا يلبس (۵). ملک دنیا قره عین نماز کننده نیابد.

والف از الفت گرفته اند، قال الله تعالی: «فأولئك مع الذين أنعم الله عليهم من النبيين» (۶)، الآیه. نماز کننده را حشر کنند، با شهدا و صدیقان و انبیا حشر کنند [۸۶]

- ۱ - در اصل ابو ندارد، وی بو عبدالله مغربی از شاگردان عبدالواحد زید و از مشایخ صوفیه بود، که بمر ۱۲۰ سالگی وفات یافت و گورش نزد تربت استادش علی رزین است (طبقات هروی ۱۱۲، الملح ۱۰۸، حلیة الاولیاء ۳۳۵/۱۰)
- ۲ - یعنی: هنگامیکه دور کعت نماز میگذارم و ازان بر میگردد، از خدا چنان شرم دارم مانند کسی که از زنا برگردد.
- ۳ - الصلاة نور المؤمن والصيام جنة از ابویعلی موصلی و سند امام احمد نقل شده (کنوز ۵/۲)
- ۴ - حدیث ضعیف است که ابن ماجه از جا بر آورده است (جامع ۱۸۰/۱)
- ۵ - یعنی: قناعت ملکیت که کهنه نمیشود، در حدیث القناعت مال لاینفد آمده (الطبرانی - کنوز ۳۶/۱)
- ۶ - قرآن، مریم ۵۸: ایشانند آن کسها که منت نهاد خدای بر ایشان از پیغمبران (طبری ۹۶۳/۴)

که الفت نماز کننده در متابعت ایشانست .

و زَا از زیارت گرفته اند قوله تعالی: **لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَ زِيَادَةٌ (۱)**
وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ .

زیاده بر همه نعمتها دیدار خداوندست . فردا بهشتیان از منظرها فرونگرند ،
دوزخیانرا بایشان نمایند در دوزخ . دران عذاب ایشانرا گویند : **مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ (۲)** ؟ گویند شما را چه افکنند درین بلا ؟ گویند: **لَمْ نَكُ مِنْ الْمُصَلِّينَ** ، ما نماز نکردیمی ، **وَلَمْ نَكُ نَطْعِمُ الْمِسْكِينَ** ، و بر درویشان رحم نکردیمی و ایشانرا طعام ندادیمی . **وَكُنَّا نَخْوُضُ مَعَ الْخَائِضِينَ** ، بانجمنها نشستیمی و با یاهو گویان یاهوها گفتیمی ، **وَكُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ (۳)** ، و ما را ازین روز خبر می دادند و ما امر ایشانرا استوار نمی داشتیم .

هر که در نماز کردن برخورد می در بندد ، چنانستی که گویی در کافری برخورد کشایدی . **قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ تَرَكَ صَلَاةً مُتَعَمِّدًا فَقَدْ كَفَرَ (۴)** . **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَرَكَ (۵)** . . . الآية . رست از عذاب ، بنده که خود را غسل داد و پاک گردانید از خصالماء بد . و بحضورت حاضر شد و ما را بزرگی وصف کرد و گفت : **اللَّهُ اكْبَرُ** .

- ۱ - قرآن ، یونس ۲۶ : آنرا که نیکوی کرد نیکوی و زیادتی (ضبری ۶۷۰/۳) بعد از آیه ، جعلت الخ حدیث ضعیف است که طبرانی از مغیره روایت کرده (جامع ۱۴۴/۱)
- ۲ - قرآن ، المدثر ۴۲ : بعد : چه اندر آورد شما را اندر دوزخ ؟ گویند نه بودیم از نمازکنان ونه که سی طعام دادیم درویشانرا . و بودیم و می گفتیم با گفت و گوی کنان .
- ۳ - قرآن ، المدثر ۴۶ : و بودیم و بدروغ همی داشتیم بروز شمار (طبری ۱۹۰۰/۷)
- ۴ - من ترك الصلاة متعمداً كفر جهارا ، حدیث صحیح است از انس که طبرانی در الاوسط خود آورده (جامع ۱۶۸/۲)
- ۵ - قرآن ، الاعلی ۱۴ : و بدرستی که نیک بخت شد آنک پاكيزگی کرد (طبری ۲۰۱۱/۷)

از رسول پرسیدند : **اَيُّ الْاَعْمَالِ اَفْضَلُ ؟** قال : **الصَّلَاةُ لِاَوَّلِ وَقْتِهَا (۱)** .
از کار بندگان کدام فاضلتر و بنزدیک حق پسندیده تر؟ مهرگفت : هیچ کاری فاضلتر از نماز کردن باوّل وقت نیست .

چون امر دراید و انسانرا کمر بسته یابد و منتظر فرمان استاده ، هر که نماز بوقت گزارد ، بحشمت تمام ، فرشتگان باسمان برند ، و فرشتگان درهای آسمان بکشایند ، و بر دابد (۲) در آسمانها افتد ، که رسول نیاز بنده می آید با نور جید و صدق . و آن نماز [۸۷] را حق تعالی زبان شکر کرامت کند ، تا بنده را دعا گوید : **حَفِظَكَ اللَّهُ كَمَا حَفِظْتَنِي** خدای تعالی ترا در کنف حفظ خود نگاه دارد ، چنانک توحق من نگاه داشتی ! و هر که نمازرا در وقت نگزارد و بیرون وقت بگزارد ، آن نمازرا سوی آسمان برند بی نور . چون بدر آسمان رسد ، درهای آسمان بکشایند ، آن نمازرا بنماز کننده باز گردانند با ظلمت تقصیر وی ، سیاه و تاریک بروی وی باز زنند ، و آن نمازرا زبان شکایت دهند ، تا اورا دعای بد کند (۳) گوید : **ضَيَّعَكَ اللَّهُ كَمَا ضَيَّعْتَنِي** خدای با تو ، آن کناد ، که تو با من کردی ! ترا ضایع بگذاراد ، چنانک تو مرا ضایع گذاشتی ! من در ظلمت تقصیر تو ماندم ، در لباس مهجوری و شوی کاهلی تو گرفتار شدم . نمازها دیگران برامدند و من ماندم . **قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ : الْمُنْتَظَرُ لِلصَّلَاةِ فِي الصَّلَاةِ (۴)** .

- ۱ - حدیث صحیح است که ابوداؤد و ترمذی از امام فروع روایت کرده اند (تیسیر ۱۹۰/۲)
- ۲ - در برهان بردابد برون تنها کرد بمعنی از راه دور شو است . گردیزی گوید : تغزخان . . . از خانه او تا کناره شهر همه سماطین زده باشند و از رئیسان شهر یکی پیش او همی رود و بردابد همی کند (زین الاخبار ۲۶۷)
- ۳ - اصل : کنند .
- ۴ - درمسند امام احمد چنین است : **من انتظر صلاة فهو في صلاة حتى يصلها** (کنوز الحقائق ۹۹/۱)

شیطان چون جد^(۱) نمازکننده به بیند ، از جد^(۱) وی هزیمت شود ، گیرد وی نگردد . و چون کاهلی بنده به بیند ، دامن بدامن وی در بندد ، ورا بکارهای عظیم در کشد و بدین طمع کند .

کتابها کرده اند و عدد مسایل یاد کرده ، تا نگرندگان و خوانندگان نصیب خود طلبند و یادگیرند و باز گویند ، و بدان مسئلهها بیاد داشت بقا خواهند . مقصود ما بضاعت عرضه کردن نیست . اندک علمی که معاملت با وی همراه بود ، فاضلتر از آنکه همه کتب از بر خوانی^(۲) و آیتی از قرآن که بتوی کار کنی ، فاضلتر از آن که همه قرآن از بر خوانی .

عَلَّمِ دَعْوَتَ ، در دست مصطفی نهادند گفتند : یا آیتها الرسولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ^(۳) . الآیه . رسول را گفت : ما داد فرمان خود از تو در خواهیم خواست . نگر! تا در حق فرمان سپر نیفتگی ! فرمان حق ، داد خود ، از مرسلان در خواهد ، از کسان دیگر محابا کتی کند^(۴) ؟ خود را عشوہ نباید داد .

حکایت

ابوالقاسم حکیم^(۵) را پرسیدند : که جوانمرد کیست؟ و آزاد مرد کیست؟ و مرد مرد کیست؟

۱ - جد : بخت و بزرگی و نصیب وجد بکسره کوشش ضد هزل (غیاث)

۲ - از بر خواندن : از یاد و حافظه خواندن .

۳ - قرآن ، المائده ۶۷ : یا پیغامبر برسان آنچه فرستاده آمد سوی تو از خداوند تو

(۴۱۹/۲)

۴ - معابات : فرو گذاشتن .

۵ - ابوالقاسم اسحاق بن محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن زید مشهور به حکیم سمرقندی از شاگردان امام و متکلم معروف ابو منصور ماتریدی است که در عاشوراء محرم ۳۴۲ ق از جهان رفت و در گورستان چا کردیزه سمرقند مدفون شد ، وی کتاب السواد الاعظم را در حدود ۲۹۰ ق به ربی نوشت که در حدود ۳۷۰ ق بفرمان امیر نوح سامانی به زبان دری ترجمه شد . طبع عبدالجی حبیبی از طرف بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۴۸ ش .

گفت : جوانمرد آنست ، که قدم در عرصات قیامت نهد ، وانگشت بر حرف هیچکس نهد و هیچ کس را بحق خود مطالبه نکند .

و آزاد مرد آن بود : که قدم در عرصات قیامت نهد ، هیچ کس انگشت بر حرف وی نهد ، کسی دست در دامن وی نزند ، و بروی دعوی نکند .

و مرد مرد آنست : که ازین عالم بیرون شود با لباس مسلمان . مردی عظیم باید که شرع پاک را از گزند هوا نگاه دارد .

مرد را بینی که هوا را محراب مراد خود کرده ، و روی در هوا آورده ، بخلق می نماید ، که من براه شرع می روم . کس باشد که عرش مجید در تحت همت وی نیاید . کس باشد که همت وی از سر زلف و رنگ روی در نگذرد و کس باشد که همت وی از چاشت و شای در نگذرد ، و کس باشد که همت وی از طراز آستین و از علم دستارش در نگذرد .

بحقیقت بیاید دانستن : که مراد طلب ، خدای طلب تبوود ، و خدای طلب ، مراد طلب تبوود . وقتی بیاید که بساط مراد خواهه در نوردند ، به کوره و تلخی خواهه . خواهه باید که بساط مراد خود ، با اختیار خود ، در نوردد بی کوره . تا رقم بندگی بر خود درست کند .

حکایت

وقتی شیخ ابوسعید^(۱) از گرمابه برآمده بود ، پاره پنبه خواست ، و خلالی [۸۹] بیاوردند ، آن پنبه را با خلل در گوش می کرد و بیرون می آورد و می انداخت . روی بخادم کرد و گفت : دانی این چرا می کنم؟ می نمایم بشما ، که پنبه از گوش بیرون کنید! پیش از آنکه خواهید که بیرون کنید و نتوانید!

قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم : بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ . . . الخبر^(۲)

۱ - ابوسعید فضل الدین ابوالخیر محمد بن احمد سیهنی ، عارف معروف خراسان

متوفا ۴۰ : ۴۰ ق ، که اسرار التوحید فی مقامات شیخنا ابوسعید بقلم محمد بن منور نواده اوست .

۲ - حدیث مشهور صحیح است که از عبدالله بن عمر در صحاح خمس (بدون ابوداؤد)

نقل شده (تیسیر ۱/۱۲)

اسلام پنج رکن دارد : که بزبان (۱) اقرار دادنست بوحدا نیت خداوند و گواهی دادن بر صدق نبوت و رسالت ، و ایمان آوردن بکافه رُسُل صلوات الله عليهم . رکن دوم : نماز پبای داشتن . و نماز عبادت مکررست در شبانروزی پنج بار ، بهیچ عذری از بالغ باز (۲) نیفتد ، مگر از زنان بعذر ، و کودکان چون هفت ساله شوند ، ایشانرا بنماز حاضر باید کرد ، تا شعار اسلام به بینند و بیاموزند و با نماز الفت گیرند . تا در دل ایشان شیرین گردد . تا چون بنده رسند ، اگر فرمان نبرد ، محابا نباید کرد ، و بفتوی مشغول نباید شد ، که برایشان واجب نیست . ترا با بلوغ وی کار نیست الا با فرمان شرع کارست و شرع این فرماید که : واضربواهم ... اذا بلغوا عشراً (۳) . و درین خا دی صحبت کند با کنیزك داد (۴) ، اگر غسل نکنند بل که خبر باید کرد تا غسل کند . و روا نباید داشت که قرآن خواند پیش از غسل .

فصل

فی بیان اوقات الصلوة

قال الله تعالى : ان الصلوة كانت على المؤمنین کتاباً موقوتاً (۵) یعنی : این پنج نماز بر مؤمنان بهشتیم (۶) یعنی فریضه گردانیدیم کتاباً موقتاً ، و قتهاء بر گنذارید هر فریضه بیان کردیم . قال الله تعالى : فسبحان الله حين تمسون وحين تصبحون (۷) .

[۹۰]

۱ - این کلمه در اصل روشن نیست .

۲ - این کلمه هم در اصل روشن نیست .

۳ - در صحیح ابوداؤد از عمرو عاص چنین آمده : سروا اولادکم بالصلاة وهم ابناؤ سبع ، واضربوهم علیها وهم ابناؤ عشر (تیسیر ۱۷۸/۲) جایی که نقطه نهاده شده در اصل روشن نیست .

۴ - خلاهای نقطه دار در اصل روشن نیست ، بجای آن نقطه گذاشته شد .

۵ - قرآن ، النساء ۱۰۳ : که نماز هست بر مؤمنان نوشته بوقت کرده (طبری ۲/۳۱۴)

۶ - از مصدر هشتن بمعنی گذاشتن و فرو نهادن .

۷ - قرآن ، الروم ۱۷ : پاکا خداوندا ، آن هنگام او بارگی کنید و آنگاه که بامداد

کنید (طبری ۵/۱۳۹۸)

و سنت نیز بدین ناطق است : عبدالله عباس (۱) می گوید عم زاده مهتر مملکت و جابر بن عبدالله (۲) و جماعتی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین که رسول گفت علیه الصلوة والسلام : اتانی جبرئیل علیه السلم فامتنی عند باب الکعبة بومین و لیلین فصلی فی الظهر اذ زالت الشمس و صلتی فی العصر حین صار ظل کل شیء مثله ، و صلتی فی المغرب اذا غابت الشمس و حلت فطر الصائم ، و صلتی فی العشاء الآخرة حین غاب الشفق ، و صلتی الصبح حین طلع الفجر الصادق . فآتانی یوم الثانی و صلتی فی صلوة الظهر اذ صار ظل کل شیء مثله ، و صلتی صلوة العصر اذ صار ظل کل شیء مثله ، و صلتی صلوة المغرب اذ غاب الشمس ، و صلتی صلوة الآخرة حین ذهب ثلث اللیل ، و صلتی صلوة الصبح حین کاد الشمس تطلع . قال جبرئیل علیه السلم : الوقت ما بین هاتین و فی بعض الروایات : هذا وقت لکک و لا متیک (۳) .

و بقول ابوحنیفه رحمه الله : وجوب نماز و لزوم وی بآخر وقتست ، و بقول شافعی رحمه الله باول وقت و بیان این بمسائل پیدا آید ، تا اگر زن حیض شد ، یا نفسا شد ، یا دیوانه شد کسی بعد از دخول وقت . چون آن عذر برخیزد ، آن نماز را قضا نبود بقول ابوحنیفه رحمه الله ، و بقول شافعی رحمه الله ، بعد از دخول وقت چندان تاخیر کرده بود ، که اگر گزاردی توانستی گزاردن ، اکنون معذور نبود ، قضا را نماز واجب دارد . و اگر از وقت چیزی باقی مانده بود ، که صاحب عذر را عذر زایل شود ، نماز واجب آید ، هر چند وقت اندک مانده بود و شافعی را با ما موافقت است درین مسئله ، بحکم حدیثی که روایت کند : من ادرك ركعة من الصبح قبل ان تطلع الشمس

۱ - مختصر ذکر او گذشت .

۲ - جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری سلمی مدنی از صحابه معروف متوفی در مدینه ۷۸ ق (خلاصه تذهیب ۵۰)

۳ - تمام این مطالب حدیث در کتاب الموافقت صحاح در احادیث مختلفه صحیحه

آمده و راویان آن هم صحابه معروفند (تیسیر ۲/۱۸۱)

فَقَدْ ادْرَكَ الصُّبْحَ بِلَاكْرِهِ (۱).

[۹۱] (اگر) دیوانه بهوش آید یا حیض را حیض بریده گردد، یا از نفاس براید و از وقت چندانست که رکعتی توان کرد، واجب دارد شافعی بحکم این حدیث، بفرودشدن آفتاب، در حق این قوم حکم همین است. قوله: من ادرك ركعة من العصر قبل ان تغرب الشمس فقد ادرك العصر (۲).

و اگر از وقت نیز کم ازین بود که رکعتی ببرد هم واجب آید خاص بقول ابوحنیفه. تا اگر بمثل باندازه تحریمه نماز، وقت مانده واجب گردد، چون زنی از حیض پاک شود و خانه وی ده بود (۳)، یا از نفاس براید و نفاس وی بجهل (۴) بوده بود، یا دیوانه بهوش آید، یا کافر مسلمان شود، یا کودک بالغ شود.

و اگر کودکی باول وقت نماز کرد و بآخر وقت رسیده گشت، بقول شافعی باز آوردنی نبود و بقول علماء ما باز آوردنی بود. و اگر مسافر باول وقت بازگزارد و بآخر وقت مقیم شد، باز آوردنی نبود. و اگر نماز پیشین گزارد و باز مقیم شد بروز آدینه بروی لازم نبود و اگر بگزارد اولی تر بود.

بیماری که بیهوش بوده بود، و از وقت نماز خبر نداشته، چون بهوش آمد، اگر بسیارست مدت بیهوشی، قضا واجب نبود، و اگر اندکست، قضا واجب بود، و حد فاصل قلیل و کثیر گفته شده است.

و اگر خفته مانده است کسی، هر چند بسیارست، قضا واجب بود، هر چند که حدیث درین باب آنست که: رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثٍ: عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَبْلُغَ،

۱ - حدیث صحیح است از ابوهریره که در صحاح سته آمده ولی بلاکره ندارد (تیسیر ۱۸۷/۲)

۲ - این حدیث صحیح هم مانند حدیث سابق از ابوهریره در صحاح سته بهمین لفظ روایت شده (تیسیر ۱۸۷/۲)

۳ - کذا در اصل، شاید ده نشین بودن مقصد و دسترس فوری آب باشد.

۴ - اصل: لجهل؟

و عن المجنون حتى يفیق، وعن النائم حتى يستيقظ (۱) خفته معذور بود، لیکن چندانکه در خواب بود، فاما چون خواب رفت، و جواب در دامن وی در آویزد، گوید: تا ترا از تو خبر نبود، قلم تکلیف را با تو کار نبود، اکنون که به تقاضا مراد خود، میان درستی، شرع نیز حق خود را از تو درخواهد.

احکام بارخدای، نظاره هستی خلق است، هر جا هستی پیدا آید، قلم احکام، نام وی بر جریده امر و نهی افکنند، و خواب غیبی در افکنند، میان هستیء بنده و میان حکم.

[۹۲] قلم نظاره می کند، تا هستی بدو باز آید. چون هستی بدو باز آید، شرع، دامن وی بگیرد و حق خود از او طلب کند. فاما مجنون، خود هستی را غارت کند، حق هستی بماند، قلم بغیب یار شود.

طفل و نارسیده خود براه نیامده است اگر کافر اصلی مسلمان شود، او را قضا نفرماییم، چه قرآن او را معذور داشته است، قوله تعالی: لِلَّذِينَ كَفَرُوا... (۲) الآیه. و اگر ایشانرا قضا نماز بفرماییم هزیمت شوند. زانرا خود معذور داشت از قضا کردن نماز، ایام حیض را حرج نبود کذلک الکافرون.

فاما مرتد را قضا فرماید شافعی رحمه الله، چون مسلمان شود باز، از آنکه وی حرمت شرع برداشت بعد از آنکه قبول کرده بود. او را معذور ندارند. فاما کافر اصلی قبول نکرده بود و بنزدیک وی آن بود که وی خود برحق است، او را راه اکنون معلوم شد، لاجرم بقضا ناکردن بنماز معذور بود.

۱ - حدیث صحیح است که از عایشه و علی و عمر با مفهوم واحد و الفاظ مختلف در مسند احمد و صحیح ابوداؤد و مستدرک حاکم و صحیح نسایی و ابن ماجه و غیره آمده است (جامع ۲۴/۲)

۲ - ظاهراً مراد آیت قل للذین کفروا ان ینتھوا ینتھوا ینتھوا ما قد سلف (الانفال ۳۸) است. یعنی: بگو یا محمد سران کسها را که ناگروید شدند، اگر وایستند از کفر و شرک، بیاسرزند ایشان را آنچه بدرستی گذشته است از گناهان گوناگون (طبری ۵۸۳/۳)

و در جمله آنست : که اگر بسبب عقل از کسی زایل شود ، اگر آن سبب حرام بود ، قضا واجب گفته اند ، و اگر حرام نبوده باشد قضا واجب نیاید ، چون بهوش باز آید .

یا اگر شراب خورد ، یا داروی بی هوشانه خورد ، بدین حیلها گرفتارست قضا واجب بود ، چون بهوش آید . و اگر خفته ماند و خفتن وی پیش از دخول وقت بود ، شرع از وی بقضا قناعت می کند . و اگر بعد از دخول خسپیده مکروه بود و معصیت کرده باشد . و اگر در حال مستی نیز دیوانه گشته بود قضا از وی نیفتد .

فاما اگر در حال حیض یا نفاس دیوانه شود ، هر گاه بهوش آید ، از نمازهای گذشته خطابش نکنند بقضا کردن . و اگر زن در حال ردّت (۱) حیض بود ، او را خطاب کنند بنماز ، چون باسلام باز آید . و اگر در حال ردّت دیوانه شود حکم همین است .

فصل

اگر از جایی فرو افتد و عقل از وی زایل شود اگر وی در آن فعل متعدی نبوده باشد حکم وی چه ، حکم دیوانگی باشد . و اگر از جایی فرو جسته باشد که غالب حال آن تقاضا کند که خللی و نقصانی نوالد کند ، قضا بروی واجب داریم . چه وی بدین فعل متعدی است .

فصل

نماز باوّل وقت گزاردن در عموم احوال اولی تر از آنکه بآخر وقت ، بفتوی صاحب شرع : اول الوقت رضوان الله و آخره عفو الله (۲) .

۱ - مراد ارتداد و برگشتن از دینست .

۲ - حدیث صحیح است که در سنن دارقطنی از ابی محذوره روایت شده (جامع ۱۱۲/۱) یعنی در اول وقت رضای خدا و در آخر آن عفو اوست .

و صدیق گوید رضی الله عنه : خشنودی خدای تعالی بنزدیک من دوستر از عفو . و شافعی (۱) گوید : العفو أشبه لللمقصرین . عفو در محل تقصیر بکار دارند و رضا در محل کمال خدمت بکار دارند .

و محمد بن علی الترمذی (۲) گوید : لیس من يتلقتي امر سيده بالتعظيم والمُسارعة كمن يتلقاه بالتراخي والتباطي . فالطالب لاول الوقت متسارع مُمتثلٌ امر سيده (۳) .

قال الله عز ذكره : سارعوا الى مغفرة من ربكم (۴) . وقوله تعالى : اولئك يسارعون في الخيرات (۵) .

والتارك لاول الوقت كأنه يعمل على ضرورة مكرها . قال رضي الله عنه (۶) : وليكفل صلوة ديوان يرفع الى الله وبراة (۷) لصاحبه منه ، وليس من ينشر ديوانه في اوائل العريض كمن ينشر ديوانه في آخره ويخرج براته آخر البرات .

۱ - شرح حال مختصرش گذشت .

۲ - محمد بن علی بن حسن مکنی به ابو عبدالله ترمذی از عرفای مشهور دارای تصانیف واحادیث ، که حافظ اصفهانی از اقوال فراوان دارد (حلیه ۲۳۵/۱۰) وی در سال ۲۸۵ ق به نشابور آمد و اثبات العلیل للشریعة و ختم الانبیاء و غیره از تألیفات اوست (اسماء المؤلفین ۱۵/۲)

۳ - یعنی : کسیکه امر سرور خود را به حرمت و سرعت اجرا کند ، مانند آنکس نیست که در آن سستی ورزد . پس طالب اول وقت ، در اجرای امر سرور خود ، چالاک و تابع باشد .

۴ - قرآن ، آل عمران ۱۳۳ : بشتابید سوی آموزش از خداوند شما (طبری ۲۵۴/۱)

۵ - قرآن ، المؤمنون ۶۱ : ایشانند که میشتابند اندر نیکیها (طبری ۱/۵)

۶ - اینهم از اقوال همان محمد بن علی ترمذیست : که تارك وقت نخستین ، فقط بطور زورکی حسب ضرورت عمل می کند . در حالیکه هر نماز رونوشتی دارد ، که بحضور خداوند عرض می گردد و برات صاحب خود را خواهد ، و البته بهره آنکس بهتراست که رونوشت نمازش در آغاز عرض شود ، از آنکه پستر عرض گردد ، و برات او هم در آخر صادر شود .

۷ - در اینجا یک کلمه روشن نیست و (هل) خوانده می شود؟ که بجای آن نقطه گذاشته شد .

[۹۴] بیان سخن خواجه حکیم علی ترمذی موافقِ خبرست . قالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ :
 لَوْ زِنَ اِيْمَانُ اَبِي بَكْرٍ عَلَى اِيْمَانِ سَائِرِ الْخَلَائِقِ لَرَجَحَ (۱) . این فضیلت صدیق را
 از برای مسابقت آمد ، و این حدیث موافقِ کتابست قالَ عَزَّ ذِكْرُهُ : لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ
 مَنْ اَنْتَفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ ، اُولَئِكَ اَعْظَمُ دَرَجَةً (۲) . الآیه
 کسی که کمر خدمت بست بعد از فتح مکه ، در درجه آنکسی نبود ، که پیش
 از فتح مکه کمر خدمت بسته بود . هر که یک قدم پیش نهاد ، دست دست اوست .
 آنکه مولی تعالی دل هر دو طائفه را پی خویش (۳) گرداند ، بدین کلمه : وَكَلَّمَ اللهُ
 الْحُسَيْنِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۴) ، نگاه دارند چون مهاجریان اند . و به آخر وقت
 آیندگان چون انصاریان .

هر چند انصاریان عزیزانند و بزرگانند . لیکن بدرجه مهاجریان نرسند . همه
 عالم در قبضه پرورش مانده اند . عزیز کسی بود که درد طلب ، او را از قبضه پرورش
 بستاند ، سیلی از رحمت در آید ، او را در براید ، تا نیز بخود باز نیفتد . شعر :

و كُنْتُ اِذَا بَارَزْتُ سَعْدِي بَارِضَهَا

اَرَى الْاَرْضَ تُطْوِي لِي وَتَدْنُو بَعِيدَهَا (۵)

کسی که روز او را شب بود ، و شب او را روز بود ، چون کسی نبود که شب او را
 روز نبود ، و روز او را شب در قفا نبود : اَصْبَحْتُ وَلَا صَبَاحَ لِي ، وَامْسَيْتُ

۱ - این حدیث در کتاب الفضائل صحاح بنظر نیامد . معنی آنست : که اگر ایمان
 ابی بکر با ایمان همه مردمان وزن شود ، برایمان همگی سنگینی خواهد داشت .
 ۲ - قرآن ، الحدید ۱۰ : نه همانست از شما آنکه هزینه کرد از پیش فتح و کارزار
 کردند . ایشان بزرگتر پای گاهی اند (طبری ۱۸۰۵/۷)

۳ - کذا در اصل . ولی پ نقطه ندارد . شاید صحیح آن (را خوش) باشد .

۴ - قرآن ، الحدید ۱۰ : و همه را وعده کرد خدای بنیکوای و خدای عزوجل بدانچه
 می کنید آگاهست (طبری ۱۸۰۵/۷)

۵ - یعنی چون . معشوقه من (سعدی) در سرزمین خود روی کشود ، من سرزمین را
 نور دیده و دور را نزدیک دیدم .

فلامَسَاءَ لِي (۱) . کسی را که کزدم عشق ، نیش زهر آلود بجان او فرو نبرده بود ،
 او را از حدیث محمد بن علی خشم آید . کسی که نماز خود را خزینه مراد خود ساخته
 بود و حدیث ویرا سپر دفع بلا خود ساخته بود ، با او هر چه گو ، ضایع بود .

[۹۵] هیچ کلمه عزیزتر از کلمه توحید نیست . چون غرض گوینده ، از گفت کلمه
 توحید ، سلامت نهاد خود آمد ، اسم دروغ بروی نهادند . وَاللَّهُ يَشْهَدُ اَنْهُمْ
 لَكَاذِبُونَ (۲) . ورقم نفاق بروی کشیدند .

قال : هر نمازی را جریده است که عرضه کنند و براتی بستانند . نماز کسی که
 جریده او داغ بیم دل او دارد ، نم دیده او سوز جگر او دارد ، دیده در آسمان
 شرع نهاده بود ، تا در امر کئی کشایند ، تا وی قصه نیاز عرضه کند .

توقیع جریده وی چون توقیع کسی نبود ، که تا نور صبح سلام وی نیاید
 سراز بالین شهوت بر ندارد .

رخصت این آن مردمان حجاز را بود که آنجا گرم سیرست ، و این رخصت
 نیز در موضعی است که بجاعت خواهد رفتن تأخیر کند ، چندانکه دیوار سایه افکند ، تا
 در سایه رود . فامّا اگر در راه آفتاب نبود ، خود تأخیر کردنی نبود .

۱ - یعنی : صبح کردم و صبحی ندارم ، و شب رسیدم که شبی نیست مرا .

۲ - قرآن ، الحشر ۱۱ : و خدای گواهی دهد که ایشان دروغ زنان اند (طبری

و این خلق چنان بخود فرود آمده‌اند ، و روی درخود آورده ، که تا زنجِ شان ، بر نه بندند ، خبر ندارند از آفتِ خود .

غلامِ آن قصّابم ، که کشته خود ، خود خورد . غلامِ آن داعی ام ، که نخست ، خود را دعوت کند ، باز دیگری را . هزاران هزار خلق ، خود را تبعیه می کنند در میانِ مسلمانان به تهمتِ مسلمانان . ندانند که دریا نجاست نه پذیرد . و چون بکشند بر ندارد . و چون بر ندارد ، بموج بیرون اندازد .

«قامت»^(۱) دعوتِ حاضرانست ، آنها که بمسجد بصورت حاضر آمده باشند . مؤذّن می گوید : چنانکه بتن حاضر آمدید . بدل حاضر باشید ! قد قامتِ الصلوة . اگر می خواهید که روی تان در قبله بُوَد ، قفا درخود دارید !

قبله یکی بیش نیست . چون روی درخود آوردی ! ناچار قفا بر قبله باید آورد . کس باشد که پنجاه سال قلم یَجُوز و لای جُوز در دستِ وی بُوَد ، و مؤذّنان را طهارت کردن بیاموزد و گوید که : فریضه چندست ، و سنن چند ، و آداب چند . و خود روی ناشسته بخاک فرو شود .

فصل

مکروه بُوَد مؤذّن و امام را بر مؤذّتی و امامی ، مزد طلب کردن . چون کسی [۹۷] نیابد که بحسبت^(۲) کند امامی و مؤذّتی . بقولِ شافعی شاید که او را بخودگیری و سلطان او را از بیت المال مزد دهد از خُمس ، و خُمس سهم پیغامبر است صلی الله علیه وسلم از قی^(۳) و غنیمت .

فَی آن بُوَد که بی جنگ با کافران بدست آمده بُوَد ، چنانکه بمثل : خبر

۱ - مراد گفتن قد قامت الصلوة و اقامت است .

۲ - یعنی برای اجر و ثواب بدون مزد .

۳ - فیء : مال غنیمت و خراج (المنجد)

باب الاذان

[۹۶] قالَ اللهُ تَعَالَى : وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ (۱) . الآية . بانگک نماز دعوت است مرخلق را ، که ای مؤمنان ! حاضر آید ! و سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ (۲) .

بشتابید ! که خزینه رحمت بکشادند و رحمت نثار می کنند تا از رحمت محروم نمانید ! کسی باید که بدل حاضر بُوَد ، تا غایبان را دعوت کند . مؤذّنان ناآبان انبیانند . وزین قبل را شافعی فریضه گوید ، لیکن فرض کفایت . تا اگر در شهری یکتن بگویند بس بُوَد . و اگر جمله بمانند و هیچکس نگوید عاصی شوند .

بانگک نماز دعوتِ غایبان است ، تا خفتگان بیدار شوند و دوران^(۳) بشنوند . حیّ علی الصلوة را معنی اینست که بشتابید که مائده مغفرت باز کشیدند ، بشتابید ! تا نصیبِ خود ازین مایده بردارید !

کس باشد که پنجاه سال خلق را بحضرت دعوت می کند ، حیّ علی الصلوة و حیّ علی الفلاح می گوید ، و او را خود از آنچه می گوید خبر نی ! معنی حیّ علی الفلاح این بُوَد ، که از خود بگریزید ! و بما آید ! که هلاکِ شما ، در شماست ، و نجاتِ شما بماست . بخود فرو مایید ! که هلاکِ شما درانست که بخود فرود آید ! نجاتِ شما درانست ، که از خود بر خیزید !

۱ - قرآن ، فصلت ۳۳ : و کیست نیکوتر گفتاری از آنکه میخواند خلقانرا سوی خدای عزوجل (طبری ۱۶۲۱/۶)

۲ - قرآن ، آل عمران ۱۳۳ : بشتابید سوی آمرزش از خداوند شما (طبری ۲۵۴/۱)

۳ - دوران : جمع دور = بعید .

لشکر اسلام شنوده باشند و گریخته و مالها مانده . یا پس (۱) ازان کسها که مانده بوند و ناتوانسته بوند گریخته ازیشان .

و غنیمت آن بوند که بحرب کردن بستانند بقره بشمشیر . و مؤذن باید که خوش آواز بوند تا آن مزد که بستانند ، بر آواز خود ستانند نه از بهر ذکر خداوند را ، چه با آواز خوش ، رغبت زیادت افتد ، و دلها خوشتر شود بشنودن آواز خوش وی و بر نگاهداشت اوقات نماز .

و ابوحنیفه روا ندارد مزد طلب کردن بر گزاردن طاعت . همچنان که روا نبوند بر نماز کرده خویش مزد طلب کردن ، روا نبوند نیز بر بانگ نماز مزد طلب کردن . فاما اگر مردمان ، حاجت وی بشناسند و با وی نیکویی کنند ، صواب آید و شاید او را گرفتن . حاصل مسئله آنست که بر طاعتی مزد ستدن روا نبوند . چون آن طاعت بر تو لازم بوند . شافعی ستدن مزد به آواز ، و بنگاهداشت اوقات حواله می کند . چنانکه معلم مزد ستانند بنگاهداشت کودک ، نه بتعلیم قرآن .

و نیز گوید شافعی رحمه الله : که بانگ نماز نه چون نمازست ، که بانگ نماز با آواز بلند ، بروی فریضه نیست . گر بانگ نماز نکند ، کس ورا جبر نتواند کردن . بلکه بانگ نماز ، چون مسجد بنا کردندست و مانند منبر تراشیدن ، تا خطیب خطبه کند . یا چون روفتن مسجد است .

اگر روفتن را مزد کنند درست آید . کذلک هاهنا . و اگر جانی خرد بوند ، سلطان یک تنه مزد دهد ، دوتنه فی . چه یکی کفایت بوند ، اسراف نکند از بیت المال . اگر شهر کلان بوند ، بدان قدر که حاجت بوند ، همه قدر نگاه دارد و همان قدر را مزد دهد .

و اگر هر ماهی چیزی بوی رساند بی اسم مزد ، کراهیت نبوند . فاما اگر کسی از مال خود مزد کند مر کسی را ، تا وی بانگ نماز کند ، باید که کراهیت نبوند باتفاق ، و شبهت نبوند بخوردن .

۱ - اصل : نا بیس ؟ صورت متن تصحیح حدسی است .

و این همه سخن روا و ناروا آنکه بوند ، که کسی نبوند که حسبت کند . فاما [۹۸] اگر کسی حسبت کند و بانگ نماز کند ، هیچکس دیگر را مزد دادن روا نبوند از بیت المال .

فصل

فی الاذان والایماتة

قال الشيخ : اختلاف کرده اند که امامی فاضلتر یا مؤذنی ؟ بعضی از اصحاب شافعی گفته اند : که مؤذن فاضلتر . چه رسول علیه السلام گفته است : الائمة ضمنا والمؤذنون ائمة ، فأرشد الله الائمة وغفر للمؤذنین (۱) . امامان پذیرفتاران نماز قوم اند ، و در عهد وی ایشانند تا از عهده حق بیرون آیند ، و مؤذنان امینان ، و در عهده کس نیند . و گفت : خدای تعالی امامان را راه راست کرامت کناد و مؤذنان را بیامرزاد . ایشان را دعای آمرزش نقد کرد و ایمه را راه راست خواست ، که آن راه سبب آمرزش است نه عین آمرزش . و عین آمرزش فاضلتر از سبب آمرزش . قال الله تعالی : وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ (۲) .

عایشه (۳) گوید رضی الله عنها : که این خاص بحق مؤذنان آمده است ، و درجه ائمة زیادت بوند از درجه ضمنا . کسی که در عهده نبوند و آزاد بوند ، چنان نبوند که کسی در خوف چیزی بوند .

۱ - الامام ضامن والمؤذن مؤتمن ، اللهم ارشد الائمة واغفر للمؤذنین . حدیث صحیح است بروایت ابوهریره و ابو اسامه ، که در صحیح ابوداؤد و ترمذی و ابن حبان و در سنن بیهقی و مسند احمد آمده است (جامع ۱/۱۲۳)

۲ - قرآن ، فصلت ۳۳ : در آغاز باب الاذان گذشت .

۳ - ام المؤمنین عائشه بنت ابوبکر صدیق بن عثمان از دانشمندترین زنان پیامبر که تولدش سال نهم قبل از هجرت و وفاتش ۵۸ ق ه بود و از ۲۲۱۰ حدیث روایت شده (الاعلام ۴/۵)

وبعضی گفته‌اند: امامی فاضلتر. نه بینی که رسول علیه‌السلام، امامی کرد و مؤذنی نکرد. اگر امامی فاضلتر نبود از مؤذنی، رسول امامی اختیار نکردی. چه رسول علیه‌السلام در همه کار فاضلتر اختیارکننده بود. بلکه امامی را آلت بسیار باید، مرد کامل باید و عالم باید. تا اگر خلی بیفتد، تدارک تواند کردن. و اگر تدارک پذیر نبُود شناسد.

و در بانگ نماز، چندین علم بکار نیاید، تا اگر خود بی طهارت بانگ نماز کند محسوب بُود آن بانگ نماز. و زین قبل^(۱) را بود که رسول علیه‌السلام، بیلال حبشی حواله کرد و غیره ایضاً.

و این طایفه جواب گویند: که رسول حواله بدیگران ازان کرد، که چون او مؤذنی کردی و گفتی حیّ علی الصلوة هر که شنیدی و تأخیری کردی، در خداوند و رسول، عاصی شدی. و بیان این حرف آنست: که اگر کسی در نماز بُود و رسول علیه‌السلام او را بخواند، واجب آید بر آنکس، که در نماز او را اجابت کند و نماز را بماند و بجواب رسول مشغول شود.

و دیگر آنکه: چون گفتی که اشهد انّ محمداً رسولُ الله، خود بر سالت خود، گواهی داده بودی، و مشرکان گفتندی که محمد خود را مدح کند. ازین معنی حواله بانگ نماز بیلال کرد.

و جواب دیگر نیز آنست: که روا بُود که رسول علیه‌السلام چیزی بفرماید و خود آن نکند، چه سامان آن ندارد. چنانکه: امرَ ببرِ الوالدینِ ولم یفعل^(۲). ازانکه مادر و پدر را در نیافت، بعد از آنکه حق ایشان شناخت، ایشانرا اهل نیافت.

و در جمله: مقصود از بانگ نماز نمازست، بانگ نماز در عین خود مقصود نیست و روا نباشد که تبع بر اصل زیادتی گیرد در فضل.

۱ - در اصل ب نقطه ندارد.

۲ - اصل: تفعل؟ یعنی بنیکی با پدر و مادر اسر داد، ولی خود وی آنرا عمل نکرد،

زیرا پدر و مادرش در خوردی مرده بودند.

فصل

در پیدا کردن باستقبالِ قبله

مرد باید که روی در قبله آرد، بیشتر از آنکه آوازِ کوسِ رحیل بگوشِ او رسد. و یحییٰ صلوات الله علیه چهار ساله بود، که او را کودکان گفتند: بیا تا بازی کنیم. گفت: ما خلیقنا لیهذا^(۱). گفت: دل یحییٰ بر یحییٰ فتویٰ می‌دهد، که روی از قبله نگرداند، و بله و لعن مشغول نشود. آن از چه بود خواهی؟ بط بچه را کس نباید که بآب آشنایی دهد، چون وی از غلاف خود بیرون آید، خود را بآب اندازد بی آنکه کمی او را در اندازد. و بچه مرغ خانگی چون از غلاف بیرون آید، خویشتن بخاک اندر اندازد. آن حیات خود از آب طلب کند، و این حیاة خود از خاک.

ای چهل^(۲) سالکان! از چهار سالکان^(۳) راه دین بیاموزید! بُودا که دلتان از خود بگردد و قفا بر خود آید! و روی در قبله آید! بیت:

تا قبله عاشقی مرا روی نمود

بر تافته ام روی زهر قبله که بود

ترسایان را قبله، و جهودانرا قبله، و گبرانرا قبله، و مشرکانرا قبله!

بت پرستان گویند: که بت محراب ماست، چنانکه کعبه قبله شماسست. مانعبدھم الا لیقربونا الی الله زلفی^(۴). ما پرستیدن بت، او را طلب کنیم. به پرستیدن بت، بدو تقرب می‌کنیم. ما قربت او را می‌جوییم.

ایشان پرستش بت را وسیلت می‌سازند بحضرت عزت و یقولون هؤلأء

۱ - یعنی ما را برای این کار نیافریده‌اند.

۲ - در اصل به جهل؟

۳ - شاید مراد چهار خلیفه پیاپی باشد.

۴ - قرآن، الزمر ۳: گویند نه که می‌پرستیم ایشانرا تا مگر نزدیک کنند ما را سوی

خدای (طبری ۱۰۶۸/۶)

شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ^(۱) . و خواجگانِ روزگارِ ما پرستیدنِ حق را وسیلت می‌سازند بخلق . می‌گویند حج کنیم ، تا مردمان ما را بنامِ نیکو یاد کنند و بچشمِ حرمت در ما نگرند . و غزا کنیم و علم آموزیم ، تا صدرها ما را مسلم شود ، کس ما را تعرض نماید ، و کس نتواند که بر ما اعتراض کند در آنچه ما کنیم ، و ملوک در ما بدیده تعظیم نگرند ، و درهای بسته ما کشاده شود .

و زهاد طلب قبولِ خلق می‌کنند و می‌گویند : ما حلال می‌خوریم و احتیاط می‌کنیم ، و می‌نمایند که گر ما بندگان بدرگاه نباشیم ، عالم زیر و زیر شود . آنها در دیرها بت می‌پرستند ، و در پرستیدن بت وسیلت می‌جویند بحق جلّ جلاله ، و اینها گیرد که به طواف می‌کنند ، و در طواف و در بریدن بادیه وسیلت می‌جویند بخلق ، و علم می‌آموزند ، تا بعلم بر خلق ولایت رانند و امر و نهی کنند ، و بیساطِ سلطان نزدیک شوند .

علمای روزگار ما ، و زهاد و صلحا ، با زُنَّارِ ترسایان و کلاهِ مغان بچنگک ، و با زُنَّارِ سینه خود بصلح . و با تراشیده دست ایشان بچنگک اند ، و با خاطر و اندیشه فاسدِ خود بصلح .

خواجه بصورت مشغول مشو ، که گویی مسجدی را با کدلیسا برابر نتوان کرد ، بمعنی مشغول شو ! که این خلق ، همه در بند صورت بمانده اند . هر چند مرد از معنی دورتر ، خطابِ وی بنزدیکِ خلق زیادت تر .

همه عوآنان^(۲) را می‌نگر ! که چه خطاب می‌کنند؟ شرف‌الدین و ظهیرالدین و قوام‌الدین . و دانشمندانِ روزگار را می‌نگر ، و بنامهای ایشان تأمل کن ، و علماء گذشته را می‌نگر .

حکایتی بگویم

تا ترا معلوم شود فرق میانِ سلطانانِ روزگار ، و میانِ علمای روزگار و ملوک وقت :

۱ - قرآن ، یونس ۱۸ : و می‌گویند ایشان که ، شفیعان ما اند نزدیک خدای (طبری ۶۶۸/۳)

۲ - عوان : گماشته سخت گیر دیوان سلطانی .

محمود هندوستان شد تا بسرنندیب^(۱) رفت و منات که معبود ایشان بود ، از دست ایشان بیرون کرد و قصد کرد که بغزین آرد .

ملوک هندوستان بحسن میمندی^(۲) که وزیر بود ، کس فرستادند و گفتند : چندانکه تو بر ما حکم کنی ، ترا خدمت کنیم ، گر تو سلطانرا بران داری که منات را بما گذارد . چندین هزار دینار خزینه را خدمت کنیم ، و چندانکه لشکر را مؤنّت^(۳) افتاده است بدهیم . حسن میمندی بسطان گفت : در بردن این سنگ مؤنّت افتد ، و مسلمانانرا ازو هیچ فایده حاصل نباشد . و در گذاشتن وی ، چندین هزار دینار خزینه را توفیرست ، و مؤنّتی که افتاده است از بهر لشکر ، مرآترا جبرست^(۴) . اگر صواب بیند که بایشان بگذارد ، تا ایشان مالها بفرستند .

محمود گفت : این که تو می‌گویی نیکوست . لیکن اگر فردا در عرصات قیامت ندا براید ، که بیارید آن آزر بت تراش را و محمود بت فروش را . جواب این ندا که باز دهد؟

شركِ جلی از در دیرها و شركِ خفی از مسجدها براید . مردِ عظیم باید که مسلمان در مسجد شود ، و مسلمان از مسجد بیرون آید . مردِ عظیم باید که ایمانرا وقایه مرادِ خود نسازد ، و محراب را وقبله را دامِ خود نسازد . فردا بت پرست را حاضر

۱ - سرنندیب : همین جزیره سیلون جنوب هندوستانست ، ولی سلطان محمود بدینجا نرسیده و تنها بتکده سومات را برکنار گجرات برانداخته بود .

۲ - شمس الکفاة احمد بن حسن میمندی وزیر سلطان محمود و مسعود بود که وفاتش ۱۸ محرم ۴۲۴ ق در هراتست . حسن در عصر پدر محمود ناصرالدین سبکتکین عامل بست بود که با اتهام اختلاس در خراج کشته شد . از زمان قدیم نام پدر حسن را بجای پسرش احمد بحیث وزیر سهواً می‌آورند . در حالیکه حسن وزیر سلطان محمود نبود ، و احمد پسرش از رجال معروف دربار غزنه است (رك : تاریخ بیهقی و گردیزی و غیره)

۳ - مؤنّت : نفقه و توشه و خرج سفر و رنج (غیاث)

۴ - یعنی تلافی مصارف لشکر کشی است .

کنند وخواجه پرست را حاضر کنند . بت پرست بر عذری فاسد در آویزد گوید: پدران را بدین یا قم . یا گوید : پنداشتم که نفع بُود . توجه گویی؟

مثل زاهدانِ روزگار، مثل عنکبوت است . عنکبوت گیردِ خود می تند ، وزیرِ تنیده خود پنهان می شود تا مگسی صید کند . زاهدِ روزگار نیز در مسجد نشیند روی بسوی قبله ، تا مگر صیدی درافتد ، که قدرِ آن صید بدرگاهِ حق تعالی بسیاری کمتر از پر پشه بُود .

قالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَزِدُّ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ .
الخبر (۱) .

باب

استقبال القبلة

۱۰۲] باولِ مسلمانی قبله بیت المقدس بود ، و اهلِ ادیان همه روی به بیت المقدس آوردندی . جهودان گفتند مسلمانانرا : که اگر دینِ شما بحق بودی ، شما را نیز علی حده قبله بودی بخلافِ قباة ما .

از انک محمد شریعتی نو آورده است بخلافِ شریعتِ ما ، بایستی که او را بقبله ما حاجت نبودی . چون بقبله ما نماز کند ، باید که بر شریعتِ موسی بُود .

پیغامبر علیه الصلوة والسلام ، از سخنِ جهودان رنجور بود ، و آرزوش می بود که قبله کعبه بودی . و زبان از سوال نگاه می داشت و می گفت : تا حکم خود چه بُود؟

هرباری که نماز کردی ، میانِ رکنِ یمنی بیستادی تا روی وی به بیت المقدس بودی از بهر فرمانِ را ، و پیش درِ کعبه بودی . پس صبرش نماند ، روزی جبرئیل علیه السلام بیامد . رسول گفت : یا جبرئیل ! مرا آرزوست که قبله من کعبه بودی .

جبرئیل گفت : ترا محلِ بزرگست در حضرتِ عزت بخواه تا بدهد . و جبرئیل علیه السلام با آسمان باز شد و رسول علیه السلام روی سوی آسمان کرد ، و بدنبال چشم می نگریست و بزبان هیچ نگفته بود که جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد : قَدْ نَسَرْنَا تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ (۱) ، الآیه . خطاب آمد : که می بینم یا محمد ! گردانیدن چشم تو در آسمان . تو روی بگردانیدی و ما قبله بگردانیدیم ، تا بدانی که روی ترا قدر

۱ - قرآن، البقره ۱۴۴: که ببینیم گردانیدن تو روی ترا اندر آسمان ، بگردانیم ترا قبله ای که پسندی آنرا .

۱ - لو كانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضة ماستی کافراً منها شربة ماء . حدیث صحیح است که ترمذی از سهل بن سعد نقل کرده است (جامع ۱۳۱/۲) یعنی : اگر دنیا نزد خدا بمنزلت پر پشه یی گردد ، کافر را ازان جرعه آبی نصیب نباشد .

عظیم است نزدیکیک ما . قال الله تعالی : قَوْلٍ وَجْهَتِكَ ، الآیه (۱) هر جا باشید ، روی سوی مسجد حرام آرید !

هر که خواهد که نماز وی نماز بُود ، چاره ندارد از آنکه رویش بکعبه باید آورد چون قادر بُود . و چون قادر نبُود از جهت وی ، چاره نبُود مگر در بعضی احوال : یکی در حین حرب با کفار بهر جهت که باشی شرع مسلم دارد ترا بنماز کردن و حرب کردن در نماز بر هر صفت که ممکن گردد .

و بقول شافعی نماز کردنی است در حال حرب ، اگر اسپ در تنگ بُود ، یا پیاده باشی و می دوی ، نماز باید کرد در حال دویدن . خواهی پشت سوی قبله باش و خواهی پهلو ، در حال کتر همان (۲) و در حال فر همان (۳) . خواهی راکب باش و خواهی راجل (۴) ، روا نبُود نماز قضا را ماندن . [۱۰۳]

و ابوحنیفه گوید : پیاده را نماز روا نبُود باز قضا باید کردن . شافعی گوید ، باز قضا کردنی نیست . دلیل برین که خداوند می فرماید : فَاِنْ خِيفْتُمْ فَرِحَالًا اَوْ رُكْبَانًا (۵) . ابن عمر (۶) تفسیر چنین کرده است و بر رسول اضافت کرده است . پیاده را نماز باز نباید گردانیدن ، چنانکه راکب را .

و دیگر آنکه : در خانه کعبه نماز کند بر هر روی که روی آرد روا بُود ، لیکن فاضلتر آن بُود ، که نماز فرض ، بیرون خانه گزارد که جمع بیشتر بُود . و نزدیکیک مالک ، خود در خانه نماز روا نبُود .

۱ - قرآن ، البقره ۱۴۴ : بگردان روی ترا سوی مزگت حرام (طبری ۱/۱۰۹)

۲ - کر : بازگشت یا حمله (غیاث)

۳ - فر : فرار و گریز (غیاث)

۴ - راجل : پیاده .

۵ - قرآن ، البقره ۲۳۹ : اگر بترسید پیادگان یا سواران ، چون ایمن شوید یاد کنید

خدای را (طبری ۱/۱۴۳)

۶ - شرح حال مختصرش گذشت ، مراد عبدالله بن عمر خطاب فرزند خلیفه ثانیست

(۱۰ ق ۵ - ۷۳ ق)

سیم آنکه : برستور نماز تطوع (۱) آرد بهر روی که بُود شاید . و بقول شافعی پیاده روا نماز تطوع نیز روا بُود ، هر روی که می رود . لیکن افتتاح را ، و رکوع و سجود را بقبله نگاه دارد ، و بحال قیام که روان بُود ، بهر روی که بُود ، روا بُود ، و بقول شافعی اگر کسی برستور نماز آورده ، باید که بحال افتتاح ، روی ستور بگرداند سوی قبله . مگر که اشترش در قطار بُود ، یا ستورش حرّون (۲) بُود که بیاز گردانیدن سوی راه تکلف باید کردن . و بقول علما این تکلف بکار نیست ، افتتاح و غیر افتتاح همه روا باشد .

و اگر ستور یافتند در حال ایستادگی ، روا نبُود نماز بروی . و اگر در محمل بُود و در مرقد (۳) و تواند که روی بقبله آرد ، لازم آید روی بقبله آوردن . چه محمل و مرقد همچون کشتی بُود .

دیگر آنکه : اگر کسی بر لوحی مانده بُود در آب ، و روی نتواند بقبله آوردن ، همچنانکه بُود نماز آرد . و دیگر بنمازی که خود نتواند گشتن سوی قبله ، و کس ندارد که برگرداند ورا ، نیز روا بُود . و باین هر دو فصل ، بریک قول شافعی ، باز قضا باید کرد . و بقول علما ما قضا نباید کردن .

و دیگر آنکه : کسی را بر بسته باشند یا در ستورگاه حبس کرده باشند که بسامان روی بقبله آوردن نبُود (۴) ، همچنان گزارد ، ولیکن اینجا باز قضا باید ، [۴] بقول علما ما نیز ، از آنکه این عذر از جهت عبادت است .

و دیگر بهر که بر تن خویش ترسد از چیزی ، و پشت نیارد کرد سوی آن چیز یا دشمن . و بهمان سو نماز آرد ، روا بُود . و اگر دزد از رخت چیزی ببرد یا رباید (۵) ،

۱ - مراد نمازهای مستحب و نوافل است .

۲ - حرّون : سرکش (نصاب)

۳ - مرقد : مضجع ، خوابگاه ، کجاوه (المنجد)

۴ - یعنی اسکان استقبال قبله را نداشته باشد .

۵ - اصل : ببرد باز یابد؟ تصحیح متن حدیست .

چون ویرا روی گردانیده یابد، روا بُود که روی از رخت نگرداند، و همچنان نماز کند، حرمت مال همچو حرمت تن است و گفته اند: اینجا نیز باز قضا کند. و بعضی خود گفته اند: که از بهر مال، قبله نشاید گردانیدن، و باخیتار فریضه برستور نشاید آوردن..... (۱)

و روایت می کنند از عبدالله بن عمر، که رسول علیه السلام در سفر چون فریضه خواستی گزاردن، از ستور فرود آمدی، و تطوَعها برستور گزاردی، و وتر برستور گزاردی.

اما بقول ابوحنیفه رحمه الله باید، که نشاید برستور آوردن بحال اختیار، چه برقول وی فریضه است یا واجب، و واجب نیز نشاید برستور آوردن بحال اختیار.

مسئله

اگر بر حصیر یا بر بساطی نماز می کند که (۲) بعضی از وی پلیدست. اگر موضع قدّم و سجده گاه پاك بُود باکی نَبُود. و بقول بعضی آنست: که اگر بحرکت مصلتی آن موضع نجس می بجنبید، نماز روا نَبُود بر اصل این کس.

اگر کسی بر کشتی نماز آرد، که در آن کشتی چیزی بُود از نجاسات یا از پوست مردار، یا مانند آن. چون بحرکت وی در حال نماز، آن کشتی بجنبید نماز روا نَبُود. و اگر همچنین کشتی با کشتی دیگر بر بسته بُوند، و در یکی کشتی چیزی پلید بُود و همان کشتی بجنبید و این دیگر که مُصلی در وی است بجنبید، بجنبش آن کشتی پلید، نماز روا نیاید. و اعتماد بر قول اول است، که چون قدمگاه و سجده گاه پاك بُود، نماز روا بُود.

باب الصلوة

بالنجاسة

پلیدی بردو قسم است: یک نوع از پلیدی ظاهرست و یک نوع باطن. قال الله تعالی: **انما المشرکون نجس** (۱). آنچه ظاهرست بآب برخیزد، و آنچه باطنست جز بتوبه برنخیزد. چو لثوث و نجاست عارض بُود بآب برخیزد. و بتوبه برخیزد نجاست باید که داغ ازل ندارد. هر نجاستی که داغ ازل دارد، در تحت کسب بنده نیاید. فرمان شرع گیرد کسب بنده براید، حکم ازل گیرد کسب بنده بر نیاید.

مثالی بگویم، تا شبهه زایل شود: گوسفندی بمیرد، پوستش پلید شود. شریعت تخصیصی پیدا کرد، پاکی پوست را در کسب بنده باز بست. **هَلَا آخَذْتُمْ اهابها** (۲)، **فَدَبَخْتُموهُ فانتفَعْتُم بها** (۳).

اصل حیوان پاك بود، بمرگ پلید شود، مرگ عارض بود، به دباغ برخاست، بفعل عارض برخاست. چون نجاست خوك داغ ازی داشت، بفعل حالی برنجاست. معالجت حال شرعی با حکم ازل، طاقت ندارد.

نجاست که بمرد عاشق رسد، کسوت طهارت پوشد. قال علیه الصلوة والسلام:

۱ - قرآن، التوبه ۲۸: حقا که همباز گویان بت را با خدای پلیداند (طبری ۶۰۷/۳)

۲ - اهاب که جمع آن اهاب باشد، جلد غیر مدبوغست (مجمع البحار ۶۵/۱) حدیث

صحیح از ابن عباس در مسند احمد و صحیح ترمذی و نسایی و ابن ماجه چنین است: ایما

اهاب دبغ فقد طهر (جامع ۱۱۸/۱) و فقهاء هم در انتفاع پوستهای مدبوغ بدین حدیث

تمسک کرده اند (احکام القرآن جصاص ۱۲۳/۱ طبع استانبول ۱۳۳۵ ق)

۱ - در اینجا در اصل کلمات (اما و نیز گفته اند که نشاید) دیده می شود، که باستن ربطی بهم نرساند.

۲ - اصل: می کند چه بعضی؟

زَمَلُّوهُمْ بِكُلُّوْمِهِمْ وَدِمَائِهِمْ^(۱) . جراحات باید که داغ عشق دارد ، تا هر چه از جراحات زاید ، محرم طهارت آید .

ابوطیبیه^(۲) مهتر را علیه الصلوة والسلام حجامت کرد ، خونِ ورا بشرقی نوش کرد . مهتر گفت : چرا چنین کردی؟ گفت : عشق چنین فتوی داد .

ای جوانمرد! عاشق فتوی طلب نبُود ، عاشق را با رخصت چکار؟ نجاستِ عارض بطهارتِ عارض برخیزد ، نجاستی که داغِ ازل دارد ، بطهارتِ حالی برخیزد . آدمی تبعِ صفاتِ خودست ، چنانکه انگور ، تبعِ صفاتِ خودست . اسمِ آبِ انگور ، تبعِ صفاتِ او بُود تا مادام که در جوش بُود عصیر^(۳) گویند . چون صفت بگردد مئی گویند ، و چون ازان صفت بگردد خَل^(۴) گویند . آبِ انگور همانست که بود ، ولیکن چون صفت بگشت ، اسم به تبعیتِ صفت بگشت .

آدمی نیز تبعِ صفتِ خودست . گاه شرع ، احکامِ پاکی بروی نگاه دارد ، تا خورد^(۵) بُود و از بایستِ خود خبر ندارد ، اورا غلام^(۶) گویند ، حکمِ پاکی بروی می رود . چون از بایستِ خود خبر دارد ، مخاطبِ شرع شود ، اسمِ وی نیز بگردد ، بگشتنِ صفتِ وی . چون صفت بگردد ، حکمِ وی نیز بگردد .

۱ - حدیث صحیح است دربارهٔ شهداء جهاد ، که شرح آن در پاورقی آخر فصل ۲ باب الاوانی گذشت .

۲ - نام وی نافع یا میسره از موالی بنی حارثه بود ، که کار حجامت حضرت پیامبر را می کرد و روزی با جازت پیامبر ام سلمه زوجهٔ نبوی را حجامت کرد و جابر روایت میکند ، که وی برادر رضاعی آن زن و یا دران حالت بچهٔ نابالغی بود (التاج الجامع ۲۲۱/۵) ابوطیبیه حجام نام او دینار یا نافع یا میسره بود (الکنی والاسماء از محمد بن احمد دولابی متوفی ۳۱۰ ق طبع حیدرآباد دکن ۱۳۳۲ ق والاستیعاب یوسف ابن عبدالبر ۱۴۹۰/۴ شماره ۲۵۸۹ و ص ۱۷۰۰)

۳ - عصیر : شیرۀ انگور (غیاث)

۴ - خَل : سرکه (غیاث)

۵ - اصل : با خود بود؟ به قرینهٔ غلام ما بعد به خورد تصحیح شد .

۶ - غلام درینجا بمعنی رهی نیست ، در عربی بچه را گویند .

چون تنِ آدمی بنجاست آلوده بُود و آب نیابد و خاک نیابد ، همچنان نماز کند با نجاست . و چون سامان یابد قضا را باز قضا کند .

فصل

فی النیّٰه

بدانک نیت جانِ اعمال است . عمل بی نیت ، چون کالبِدِ بی جان بُود . مهتر صلواتُ الله علیه بدین اشارت کرد : انّما الاعمالُ بالنیّات^(۱) . الحدیث .

عملِ هر کسی از اندیشه گاه او رود ، هر جا فرود آرند ، بر اندیشهٔ وی فرود آرند . نَزَلِ^(۲) راهِ وی از اندیشهٔ مِشکَاةِ^(۳) وی بُود . نَزَلًا مِنْ غُفُورٍ رَحِيمٍ^(۴) . نَزَلِ راهِ یکک راهرو از حضرتِ عزت ، و نَزَلِ راهِ یکک راهرو از حضرتِ نبوت ، و نَزَلِ راهِ یکک راهرو از شهوت .

حق تعالی کیمیای درسینهٔ فرزندی آدم علیه السلام تعبیه کرد ، و بر زبانِ نبوت ، این^[۷] کیمیا بر خلق آشکارا کرد : انّما الاعمالُ بالنیّات^(۵) . و رسول می گوید : النَّاسُ مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ^(۶) .

مرد را که بیرون گیرند ، از اندیشه گاهِ وی بیرون گیرند . عملِ جوارح که قیمت گیرد ، از اندیشهٔ سینه قدر و قیمت گیرد . امیر المؤمنین عل رضی الله عنه می گوید : بِنَقِیةِ عُمَرِ الْمَرْءِ لِاقِیْمَةِ لَهَا .

۱ - حدیث صحیح است که از عمر در صحاح خمسہ روایت شده (تیسیر الوصول ۲-۲۴۷)

۲ - نزل : ضیافت و بهمانی (غیاث)

۳ - مشکَاة : طاقی که دران چراغ و قندیل گذارند (غیاث)

۴ - قرآن ، فصحت ۳۲ : روزی از آسرزندهٔ سهربان (طبری ۱۶۲۱/۶)

۵ - تخریج حدیث در صفحهٔ گذشته گذشت .

۶ - این حدیث را ابوداؤد طیالسی : الناس معادن فی الخیر و الشر آورده (کنوز

الحقایق ۱۳۳/۲) و بیهقی در شعب الایمان آنرا بروایت از ابن عباس ضعیف شمرده : الناس

معادن والعرق دساس ، و ادب السوء کعرق السوء (جامع ۱۸۸/۲)

یکک اندیشه عشق آورد که در سینه بجنبید، زلزله در آسمانها افتد : وَ رَبَطْنَا عَلٰی قُلُوبِهِمْ اِذْ قَامُوا (۱) الْآیَه .

راه اقدام راه تنگ است، بحکم آنکه شرکت پذیرست، بیگانگانرا درو نصیب است، بهایمرا درو شرکتست، همرا شیطاین است. راه سینه شرکت پذیر نیست، انبیا بدین آمدند : که راه را از همرا شیطاین پاک دارید ، براهی فرو مروید، که شیطان دران راه با شما شریک بود ، وَمَا مُرُّوا اِلَّا لِيَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ (۲).

نور اخلاص که تابد، از سینه تابد ، نه از حرکت جوارح . اعمال را بنور اخلاص حاجتست ، نور اخلاص را باعمال حاجت نیست .

الطَّيْرُ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ وَالْاِنْسَانُ يَطِيرُ بِهَمَّتِهِ (۳) . مرغ را پیر از بیرون است ، و این جوانمردانرا از درون پوست است . کس پریدن ایشان نه بیند . آدمی نیز بدو بال پرد : یکی بال نیت و دیگر همت . نه هر مرغی تواند پریدن ، و نه هر مرغی که پرد ، صید تواند کردن . و نه هر مرغی که صید تواند کرد، او را همت بود .

مرغی که صیاد بود ولیکن دون همت بود ، بر گوشه دیوار دخمه گبران (۴) نشیند . و آن مرغی که صاحب همت بود ، ملوک او را بردست خود نشانند ، آن بند در پای آن باز، تلبیس است . و بند آن مرغ پابست (۵) دل پادشاه است . فَهَيْمَ مَنْ فَهَيْمَ بَيْشَ اَزَيْنَ تَقْرِيرِ كَمِّ زِيَانِ دَارِدِ ، آدمی در خود بغلط افتد .

خلاف نیست میان علما که نماز بی نیت نماز نیست . و مران عقاد را هر اینه نیت بکارست ، و اگر در میانه غافل ماند نماز تباه نیست .

۱ - قرآن، الکهف ۱۴ : و بر بستیم بردلهای ایشان معرفت وحدت ، چون برخاستند (۹۲۰/۴)

۲ - قرآن ، البینه ۵ : و نه فرموده شدند مگر که بپرستند خدای عزوجل را بپاکی و یک تا ای او را دین پاکیزه (طبری ۲۰۳۹/۷)

۳ - یعنی : پرنده به بالهای خود می پرد، ولی انسان بهمتش .

۴ - مراد جایست بلند، که گبران آتش پرست مردگان خود را بران گذارند، تا طعمه طیور گردد .

۵ - اصل : با پست ؟ صورت متن حدسی است .

باب الصلوة

و بیان صفتها

قالَ اللهُ تَعَالَى : قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ (۱) ... الْآیَه . هیچ رکنی از ارکان [۱۰۹]

اسلام ، شریفتر و عزیزتر از نماز نیست . و از شرف او بود، که او را با ایمان قرین کرد الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ (۲) . نماز را در لباس ایمان جلوه کرد ، قالَ تَعَالَى : وَمَا كَانَ اللهُ لِيُضْهِعَ اِيْمَانَكُمْ (۳) ، ای صلواتکم .

چنانکه حفظ ایمان ، در همه احوال شرطست ، حفظ نماز در همه احوال شرطست . چنانکه ترك ایمان بهیچ عذر از اعذار دستوری نیست ، ترك نماز بهیچ عذری از اعذار دستوری نیست . حق تعالی می جلوه کند بندگانرا ، که مواظب باشند بر درگاه نماز ، وقت ادای نماز نگاه می دارند، چون وقت دراید ، ایشانرا بر درگاه ببند ساخته مر ادای فرمانرا :

فرمان تو آمد وز جا برجستم

پیغام همی داد و کمر می بستم

این حدیث را دو چیز دریابد : یکی دل ، و دیگر وقت ، و هر دو بدست خواهی نیست ، و نماز کننده را ازین دو چاره نیست ، از وقت و از دل . وقت که آید، از عالم غیب ، دل

۱ - قرآن ، المؤمنون ۱ : بدرستی پرستند گرویدگان (طبری ۱۰۷۰/۴)

۲ - قرآن ، البقره ۲ : آن کسها که بگروند بنهانی و پهای دارند نماز (طبری ۲۰/۱)

۳ - قرآن ، البقره ۱۴۳ : و نه بود که خدای ضایع کند ایمان شما (طبری ۱۰۹/۱)

زنده خواهد، تا سرّ غیب با وی بگوید. امینی خواهد تا امانتِ غیبی بدو بنهد. سلطان با خاینان سیر نگوید.

وقت که از پرده غیب روی بناید، بر خداوند دل زنده روی نماید. دل در انتظار وقت مانده بود، تا کئی وقت، نقاب از جمال خود فروکشد، و از پرده غیب، جمال خود بنماید، تا نمازکننده، از قیفال^(۱) رگ چشم نیاز بکشد، و نیش زهر آلود بقیفال چشم فرو برد، دریای دل وی موجی برزند، قطره آب عشق آلود، از چشمه چشم وی بیرون جهند، هر دو عالم را غرق کند.

آن آبی که هر دو عالم را ببرد، آن آب چشم عاشقانست. وقت از غیب می آید تا منشور شریعت بردل تازه کند، و دل در انتظار وقت مانده، تا نیاز خود عرضه کند، تا بحشمت وقت، پرده راز بدرد. هر کرا دل نیست و وقت نیست، بدست وی جز باد پیمودن هیچ نیست.

هر که خواهد که ورا در زمره مصلیان یابند، گو دل زنده بدست آر! و بی دل زنده بدرگاه نماز مشو! مهتر چنین گفت: وَجُعِلَتْ قَرَّةَ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ^(۲). دیده و دل آنچه بیند، از دولتها در نماز بیند. هر که در نماز در شد و هیچ چیز از پرده غیب از پیش دل وی برداشته نشد، دلیل آنست: که دیده بینا ندارد، یا حاضر نبوده است، که نماز حضور است، که در وی غیب نیست. قال عليه الصلوة والسلام: اُعْبُدِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ، فَإِنَّهُ يَرَاكَ^(۳).

زنده باید که حدیث زنده کند. بیننده باید تا حدیث بیننده کند، اَلَمْ يَعْلَم بِإِنَّ اللَّهَ يَرَى^(۴).

۱ - قیفال: رگ سر ابرو که برای بیماری چشم فصد می کردند (غیاث)

۲ - حدیث ضعیف است که طبرانی از مغیره روایت کرده (جامع ۱/۱۴۴)

۳ - حدیث حسن است از زید بن ارقم، که ابونعیم در حلیة الاولیاء آورده است

(جامع ۱/۴۵)

۴ - قرآن، العلق ۱۴: آیا نه داند که نه خدای می بیند؟ (طبری ۷/۲۰۳۳)

قال الشيخ ابو عبد الله المتزلی^(۱) رحمه الله: اهل الرّسوم فی حیواتهم اموات، و اهل الحقائق فی امواتهم احياء^(۲). نه هر که چشم باز دارد زنده بود و نه هر که چشم فراز دارد مرده بود. آفتاب را طلوعیست و غروبی. چون شب دراید معزول شود از ولایت راندن، منشور عزلش نویسند از ولایت راندن. چون بامداد دراید منشورش تازه کنند و بسر ولایت باز فرستند، و احکام شرع بردامن طلوع و غروب وی بسته اند. گاه عنانش بر بالا کشند، تا سایها از چیزها در رباید، و گاه عنانش فروگیرند و ذل عزل وی بوی نمایند، و منشور ظلمت تازه کنند، تا خورشید بضیاء خود غره نشود.

این آفتاب و ماهتاب سفری کنند از شرق بغرب، و از غرب بشرق، از بهر نظام کارخواجه را، خواجه چشم عبرت بین فراز کرده، و سر بر بالین غفلت نهاده. خورشید را طلوعی و افولی، و ماه را افولی و طلوعی. شرع را بردامن افول و طلوع ایشان بسته اند. و آفتاب این جوانمردان، از افق دل ایشان براید و تابد. آفتابی که از افق دل تابد، او را افول نبود. تا آفتاب در فلک خود می خرامد، دیده در ولایت تصرف می کند. چون خورشید روی در نقاب کشید، دیده باوی موافقت کند، چنانکه خورشید مشغول بر آمدن و فروشدن است، تمام مردم مشغول کمر بستن و کمر کشادن است، و باز دیده دل، مقهور هیچ چیز نیست، و الذین هم علی صلواتهم دائیمون^(۳).

۱ - کذا در اصل؟ ظاهراً ابومحمد عبدالله بن محمد بن منازل مراد باشد که از اجله مشایخ در نساپور و در طریقت خود متفرد بود و عالم بود بعلوم ظاهر و حدیث که در سنه ۳۲۹ ق در نساپور از جهان رفت (طبقات هروی ۳۸۸ و سلمی ۳۶۶ نفعات ۲۰۰ تذکره عطار ۲/۸۷ قشیریه ۳۴ شذرات الذهب ۲/۳۳۰)

۲ - یعنی: اهل رسوم در زندگانی خود مرده اند، و اهل حقایق در مردگی خود زنده اند.

۳ - قرآن، المعارج ۲۳: آن کسها که ایشان بر نماز ایشان همیشگان اند (طبری

۱۹۲۷/۷)

ایشان که الله اکبر گویند، مستغرق کبریاء وی شوند، ایشانرا در نماز، شربتی دهند از زهرِ هلاهل، آن شربت در دلِ ایشان آویزد، و ایشانرا بیش پروای هیچ چیز نماند.

حکایت

وقتی بایزید^(۱) را شربتی دادند از زهرِ صرف. آن شربت در دلِ او آویخت، قرار از او برفت، هر کرا دیدی گفتی: دردِ دل را هیچ دوائی داری؟ هر کس می گفتی که مفرح باید خورد، و از شربتها، فلان شربت باید خورد، و غذا فلان باید. و او می دانست که ایشان علت شناس نیستند. دردِ دلِ عاشقانرا هم عاشقان شناسند.

حکایت

وقتی قافلهٔ حاج بیسطام فرود آمد، او از اهلِ قافله این سوال بکرد گفت: هیچ دارویی دانید دردِ دل را؟ مرد کار افتاده پیدا بُود، گرسنه را تمیز نَبُود. یکی گفت: دانم، در بعضی کتب دیده‌ام، خداوند تعالی چون خواهد که بندهٔ را بدوستی گیرد، دلِ ویرا در بوتهٔ بلا نهد تا هر چه در وی غش بود، از او بپالاید، صافی شود. چون صافی شد، طالب شود، و چون طالب شود، عاشق شود، و چون عاشق شود، بی قرار شود. چون بیقرار شود، آنکته او را از خزینهٔ غیب، شربتِ محبت فرستد. چنانکه خلقان بیمارانرا بشربتِ سکنگبین^(۲) معالجت کنند، او

۱ - بایزید طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان بسطامی عارف مشهور از اقران احمد خضرویه و معاذ وشقیق بلخی متوفاً ۲۶۱ ق (طبقات الصوفیه ۸۷، تذکرة الاولیا ۱/۱۱۵، سمعانی ۸۱، حلیة الاولیاء ۳۳/۱۰ سلمی ۶۷ و غیره)

۲ - مخفف سرکه + انگبین است، شربت معروف که از سرکه و انگبین یا شکر می سازند، آنرا سکنجبین، یا سرکنگبین هم گویند، مولوی راست: از قضا سرکنگبین صفرا فزود.

بیمارانِ راهِ خود را بشربتِ بلا معالجت کند. پس شربتِ محبت فرستد، تا لذتِ شربتِ محبت، مرهمِ تلخی بلا شود. پس از محبتِ شان مست کند، تا از زخمِ بلا خبر ندارد.

قال تعالی: 'ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر'^(۱). هر نمازی که بنده را از بندگی منع کند نماز نَبُود، هر نماز کننده که در نماز، نه در بندِ امر و نهی شرع باشد، نماز وی مجاز باشد. نماز چنانکه ظاهر را از افعالِ ناپایست منع کند، باطن را نیز از ناپایست و ناشایست منع کند.

قال علیه الصلوة والسلام: 'اُعبد اللهَ کانتک تراه'^(۲). ظاهر را با باطن راست باید داشت. در نماز باز دارنده نیست بحقیقت از ناشایست. نماز آمر و ناهی نیست. امر و نهی خدا بر است عزوجل. معنی آنست که هیچ فرمانی بنده را مستغرق نکند که نماز کند. بنده چون بنماز اندر شد، هر چه خلق را نصیب بُود از گفت و خورد و رفت، از آن معزول کند، بخلافِ عباداتِ دیگر، جوارح را در بند نهی کرد نماز، تا جز نماز هیچ نتواند کرد. نماز بنده را بکل از همه تصرفات منع کند، آنگاه می گوید: واللهُ یَعْلَمُ ما تَصْنَعُونَ^(۳).

این تهدید عظیم است که کرده است، گفت: آنچه شما می کنید، بر ما پوشیده نیست، آنکس که در نماز با ما باشد دانیم، و آنکس نباشد دانیم. آنکس در نماز، با مردمان بخصومت بُود دانیم، و آنکس در غمِ باغ و ضیاع و اندیشهٔ زن و فرزند بُود دانیم، و آنکس در حسابِ ستد و داد بُود دانیم واللهُ یَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ^(۴). هر که بما آید دانیم و غرضش از نماز ما دانیم، و آنکس بطمع آید دانیم، و آنکس بی طمع آید، حقِ عبودیت را دانیم.

۱ - قرآن، العنکبوت ۴۵: که نماز باز دارد از بدیها و زشتیها (طبری ۱۳۰۳/۵)

۲ - تخریج این حدیث چند صفحه قبل گذشت.

۳ - قرآن، العنکبوت ۴۵: و خدای عزوجل داند آنچه می کنید (طبری ۱۳۰۳/۵)

۴ - قرآن، البقره ۲۲۰: و خدای داند تبه کار را از نیکوکار (طبری ۱۳۹/۱)

قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ كَثُرَتْ صَلَوَتُهُ بِاللَّيْلِ حَسُنَ وَجْهُهُ بِالنَّهَارِ (۱) . فردا نیر نور از روی وی می درفشد (۲) ، چنانکه برق در شب تاریک . دیگران در تاریکی مانده و او در روشنی . او را می گویند : اُنظُرُونَا نَقْتَبِسُ مِنْ نُورِكُمْ (۳) . [۱۱۳] او چه گوید : ما این نور را از تاریکی شب آورده ایم ، شما باز گردید دنیا ، فَالْتَمِسُوا نُورًا (۴) .

قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : بَشِّرُوا الْمَشَائِينَ بِاللَّيْلِ بِالنُّورِ التَّامِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (۵) . حق تعالی سهوی بر پاکان براند ، تا ضعفها چون درمانند بدانند که ایشانرا چه می باید کرد؟ تا خلاص یابند . گفت : چون یونس را علیه السلام ، کاری پیش آمد ، قصه بما برداشت ، وَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ (۶) . اگر نه از جمله نماز کنندگان بودی لَللَّيْلِ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (۷) . او در ظلمت دنیا و در ظلمت شکم ماهی ما را یاد کرد ، و بر ما ثنا گفت ، ما چه کردیم؟ او را فرح فرستادیم . این خلق را امروز چون کاری پدید می آید ، بر (۸) این خواجه و آن خواجه می دوند ، و درمان طلب می کنند

۱ - حدیث ضعیف است که ابن ماجه از جابر آورده است (جامع ۱۸۰/۲)

۲ - یکی از معانی درفشیدن : درخشیدن است .

۳ - قرآن ، الحديد ۱۳ : بنگرید بما تا روشنی گیریم از نور شما (طبری ۱۸۰۶/۷)

۴ - قرآن ، الحديد ۱۳ : ... و بجوید نور (طبری ۱۸۰۶/۷)

۵ - حدیث صحیح است که در صحیح ترمذی و ابوداؤد از بریده و در صحیح ابن ماجه و مستدرک حاکم از انس و سهل بن سعد چنین آمده : بشر المشائین فی الظلم الی المساجد بالنور... (جامع ۱۲۶/۱)

۶ - قرآن ، الصافات ۱۴۳ : اگر نه آن بودی که او بود از تسبیح کنندگان (طبری ۱۰۲۴/۶)

۷ - بقیه آیت فوق ۱۴۴ : بماندی اندر شکم او تا آن روز که برانگیزند خلقان را (طبری ۱۰۲۴/۶)

۸ - کذا به کسره اضافی راه ، که اکنون هم در ساوره رواج دارد ، و گویند : برسن ، بر تو و غیره .

و خواجگان ، خود از ایشان درمانده تر ، لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ (۱) .

قالَ ابْنُ أَبِي الْوَرْدِ (۲) : الْمُصَلِّي يَحْتَاجُ إِلَى أَرْبَعِ خِلَالٍ : اعْظَامُ الْمَقَامِ ، وَ اِخْلَالُ الْمَقَالِ ، وَ تَمَامُ الْبَقِيَّةِ ، وَ جَمْعُ الْهَيْمِ (۳) .

قالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَهْلٍ (۴) : إِنْ حَسُنَتْ صَلَوَتُهُ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ اسْتَأْنَسَ بِكُلِّ شَيْءٍ . گفت : هر که ادب خدمت در گاه حق بجای آرد ، در تنهایی همان ، و در حال جمع همان ، هر که بوی رسد ، بوی بیاساید .

حکایت

سعید مسیب (۵) از بزرگان تابعین بوده است ، پنجاه سال نماز بامدادش ، بطهارت نماز خفتن گزارده بود و می گفتی : مَا فَاتَنِي التَّكْبِيرَةُ الْأُولَى مُنْذُ خَمْسِينَ سَنَةً وَمَا نَظَرْتُ إِلَى قَفَارِ جُلٍّ مِنَ الْقَوْمِ فِي الصَّلَاةِ خَمْسِينَ سَنَةً (۶) . مسلمانانی که ایشانرا غم

۱ - قرآن ، الاعراف ۱۹۷ : نه توانند یاری دادن شما را و نه تنهای ایشانرا یاری همی کنند (طبری ۵۰۶/۳) در اصل نصرهم بود ، از متن قرآن تصحیح شد .

۲ - ابوالورد مجزاة بن کوثر کلابی یکی از سر لشکران مروان بن محمد اموی بود ، که در جنگ با جیوش سفاح در بلاد شام کشته شد ۱۳۲ ق (الاعلام ۱۶۴/۶) فرزندش به ابن ابی الورد شهرت داشت ، محدث صدوق دیگر ابن ابی الورد عمران بن عبیدالله بن طلحه خزاعی بصریست که از سعید بن مسیب روایت کرده است (لسان المیزان ۳۴۶/۴) ۳ - یعنی نماز گذار به چهار چیز ضرورت دارد: بزرگداشت مقام ، و فرو گذاشت مقال ، و یقین کامل و فراموشی همت ها .

۴ - ابو محمد عبدالله بن سهل انصاری مرسی مقری در اندلس شیخ القراء و در فن خود امام وقت بود و عصر عبدالجبار بن احمد طرسوسی را دریافت و با اهل بدعت بشدت رفتار می کرد (لسان المیزان ۲۹۸/۳)

۵ - سعید بن مسیب بن حزن مخزومی از بزرگان علمای تابعین است که در سال ۱۰ ق تولد و در سنه ۹۳ ق وفات یافت و محدث مشهور وثقه است (خلاصه ۱۲۱)

۶ - یعنی: تکبیر نخستین را از مدت پنجاه سال فوت نکرده و هم در نماز پشت کسی را درین پنجاه سال ندیده ام .

دین بوده، امروز درگوراند و حدیث ایشان در کتاب. و این قوم امروز گیرد خاكِ ایشان می‌برایند و از کار ایشان می‌گریزند و بخاكِ ایشان تقرّب می‌کنند، چگونه لذت یافته بودند. گویی مردی که پنجاه سال، شب نخسپد تا طهارت تباه نشود، و ترا بهمه عمر یکشب این حال نبوده.

فصل

فی افعال الصلوة

افعال نماز مشتمل است بر سه قسم:

ارکان و ابعاض و هیأت.

و معنی ارکان، فرض بُود: اگر یکی بماند، نماز روا نَبُود. و بمذهب شافعی رحمه الله: اندر چهار رکعت نماز، پنجاه و چهار چیز فریضه است که اگر یکی از اینها بماند، نمازش روا نَبُود.

در رکعت اول چهارده چیز فریضه است: اول، نیت است در وقت در شدن در نماز، که جمله نیت بیندیشد و در دل می‌دارد، تا از تکبیر فارغ شود، تا اگر نیت بر حروف تکبیر توزیع کند، درست نیاید.

و دیگر تکبیرست و قیام، چون قادر بُود بر قیام و قراءت و رکوع و آرام گرفتن در رکوع، چنانکه مفاصل قرار یابد. و باز آمدن از رکوع بحال قیام و آرام گرفتن در حال قیام و سجود و آرام در سجود و باز آمدن از سجود بقعود و آرام در وی. و سجده دوم و آرام در وی. و آنگاه برخیزد بقیام الآتی.

رکعت اول زیادتی دارد بر رکعتهای دیگر بدو چیز: به نیت و تکبیر. و نیز گفته‌اند: سه چیز، باستقبال قبله چون ممکن بُود. و در رکعت دوم دوازده چیز فریضه بُود، و در رکعت سیم و چهارم همین. در سه رکعت، سه بار دوازده، سی و شش باشد، و در رکعت اول چهارده، پنجاه شود.

و چهار فریضه دیگر در قعوده نشستن و خواندن تحیات و صلوات دادن و سلام اول، جمله پنجاه و چهار.

و در دور رکعت نماز بامداد نیز سی چیز فریضه بُود، و بر قول امام شافعی [۱۱۵] رحمه الله فریضها را بفریضگی شناختن است، تا اگر می‌نشناسد^(۱) روا نداشته است. و تکبیر اول را فضلی است بر تکبیر هاء دیگر. و حد دریافت تکبیر به بیشتر قولها تا آنگه است که امام از فاتحه فارغ نگشته بُود. و کمترین تحیات از آغاز تا باشد آن لا آله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله گفته‌نی است، و صلوات رسول با وی و صلوات بر آل دو طریق است: بر یک وجه آنست که واجبست، و بوجهی دیگر سنت است، و این همه بر قول شافعی است.

و همچنین اگر از فاتحه که هفت آیه است آیتی بماند یا بس کلمه بماند یا حرفی از صد و چهل و دو حرف که در ویست، یا تشدید یا مدی بماند، نماز روا نباشد. و ابعاض نماز چهار می‌دارد: با تركِ وی سجده واجب دارد: یکی نشستن در تشهد اول. و دیگر خواندن تشهد در وی. سیم صلوات در وی. و چهارم قنوت. و دیگر همه هیأت نمازست. بماندن هیأت، سجده سهو واجب نباشد. و حکمت دست بردست بسینه نهادن بر اصل شافعی آن گفته‌اند: که سینه موضع معرفت است. در خواستن است از حق تعالی: که دل خزینه سیرتست و در قبضه قدرتتست، مرا بردل دست نیست. بار خدایا! دل مرا از هر چه مادون تو مشغول کند، او را از ان نگاه دار!

و زیر ناف عورتست، هر چند از عورت دورتر بهتر. و معنی بوحنیفه رحمه الله آنک: بار خدایا! عورت ما از ناشایست نگاه دار.

و دستها بر آوردن در حال رکوع و در بعد رکوع، آرایش نمازست و بر قول شافعی. و همچنین حدیثی. روایت می‌کند که سید سوال کرد جبرئیل را که: ما هذِهِ الخیرة^(۲) التي امرتني الله بها! جبرئیل گفت: این خیره آن نیست که شما دانید، اینها

۱ - اصل: می‌شناسد؟ هاشم: ظ: نشناسد.

۲ - در اصل در سه مورد استعمال نقاط ندارد، نحر دست راست بردست چپ نهادن و یادست بر سینه نهادن است نحر فی الصلوة دست بر سینه نهاد در نماز (مقدمة الادب ۲/۶۷۱)

لَيْسَتْ بِنَحِيرَةٍ إِنَّمَا هِيَ رَفَعُ يَدَيْكَ إِذَا افْتَتَحْتَ الصَّلَاةَ وَإِذَا رَكَعْتَ وَإِذَا رَفَعْتَ رَأْسَكَ مِنَ الرَّكَوعِ . وَإِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ زِينَةً وَزِينَةُ الصَّلَاةِ رَفَعُ الْيَدَيْنِ فِي هَذِهِ الْمَوَاضِعِ (۱) .

روایت کنند از ابوهریره (۲) که گفت: اگر دستم از بند دست، بیرون اندازند ذراع برارم . و اگر از آرنج برند، بازو برارم .

[۱۱۶]

قدر سنت مصطفی، صحابه دانستند رضوان الله علیهم اجمعین، ما خود فارغیم، از بجای آوردن سنت حیل می کنیم، تا از فریضه چیزی کم کنیم، وای اگر رخصت می یابیم، این چند سنت و ادب در رکوع و سجود و همه بیکسو مانده و بهوای خویش کاری بر ساخته .

برکوع اندر، دستها بر سر زانوی باید نهاد، و زانو گرفته، و انگشتان کشاده داشته، و خم زانو بیرون برده و خم در آرنج دست آورده، و بغل کشاده و پشت راست نهاده، سر نگونسانی، و گردن با پشت راست .

خواجه تا از تقصیر خود آگه نشوی! از لذت نواخت آگه کنی شوی! نه از آمدن خبر داری تو، و نه از رفتن! گویی بیازی آمدی و بیازی باز گشتی!

در غریب القرآن امام محمد بن عزیز سجستانی انحر بمعنى ارفع يدك بالتكبير الى نحرک است (ص ۴۸) و نحر قسمت بلند سینه باشد که نحیر هم بدین معناست (المنجد ۸۶۱)
اگر این کلمه را از ریشه تجر عربی بدانیم نجر الرجل اذا جمع يده ثم ضربه بالبرجمة (المفصل) الوسطی (لسان العرب ۴۵/۷) وهم النحر بمعنى ضرب و دفع است (لسان ۲۸۲/۷)

۱ - یعنی: این دست بر سینه نهادن چیست که خدا مرا بدان امر داد؟ گفت ... نحیره نیست، بلکه بلند بردن دستهاست در وقت آغاز نماز و هنگام رکوع کردن و سر از رکوع برداشتن. هر چیز را زیبایی است و زیبایی نماز به بلند برداشتن دستها درین موارد است.

۲ - مختصر احوالش گذشت.

ویک سنی عظیم است و خلق ازو غافل. همان راست داشت صف این چندین. از سید علیه السلام، نعمان بن بشیر (۱) روایت کند که پیغمبر تکبیر خواست کردن. باز نگریست در صفها خلل دید گفتنا: سَوَّوْا صَفْوَفَكُمْ اَوْلِيْخَالَفَنَّا اللهُ بَيْنَ قُلُوْبِكُمْ (۲). گفت: صفها راست کنید! تا بپرکات راستی صفها خداوند تعالی دهاء شما را بر راستی بدارد، و اگر صفها راست ندارید، اثر مخالفت در دهاء شما پیدا آید.

نعمان می گوید: می دیدم که مرد سُفْت در سُفْت (۳) یکدیگر می داد، هر کسی می خواست که خود را بر دیگری دوزد.

وجه دیگر که مهتر گفت: تَرَاصُّوْا (۴) بَيْنَكُمْ فِي الصَّلَاةِ لَا يَتَخَلَّلَكُمُ الشَّيْطَانُ كَأَنَّهَا بَنَاتٌ حَذَفٌ (۵). رسول گفت علیه السلام: صفها راست دارید! چنانکه [۱۷] ارزیر بمیان شما فروگدازند. تا شیطان خود را در میان شما نیفکند، که شیطان بیاید و فرجه جوید، تا سر در میان صف نمازکنندگان در سپوزد، چنانکه بره خرد، سر در میان پای مادر در سپوزد، تا از مادر شیر ستاند.

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه، هرگاه که نماز خواستی کردن، کسی را نصب کردی تا گفتی: صفها راست کنید! چون صفها راست کردند، آنگاه تکبیر کردی.

۱ - نعمان بن بشیر بن سعد خزرجی انصاری از بزرگان صحابه و از اهل مدینه بود، که ۱۲۴ حدیث ازو مرویست و مدتی قاضی دمشق و والی یمن و کوفه بود و دیوان شعرا و هم طبع شده معرة النعمان بدو منسوبست (۲-۶۵ ه ق) (الاعلام ۴/۹)
۲ - حدیث صحیح ابن ماجه است، که در آخر بجای قلوبکم، و جوهکم دارد (جامع ۳۴/۲)

۳ - یعنی سفته و متصل در یکدیگر.

۴ - این حدیث در نهاییه ابن اثیر وارد است و تراصو فی الصفوف ای تلاصقوا (مجمع البحار ۱۲/۲) در اصل نسخه، زیر تراصو بیخط خفی نوشته: دوشها و عقبها را برهم بچسبایند.

۵ - اصل نبات حذف؟ که صحیح آن بنات حذف است و آن گوسپندان کوچک حجازی باشد (مجمع البحار ۱/۲۴۷)

و خداوند تعالی از صفِ غازیان می خبر دهد، قوله تعالی: **ان الله يحب الذين یقاتلون فی سبیلہ** (۱) الآیه .

دانستیم که صفِ راست داشتن سنت است .

فصل

فی بیان هیئۃ النیة و کیفیت النیة

قال علیه السلام: **انما الاعمال بالنیات** (۲) . الخبر . تمام خبر گفته شده است .

راوی حدیث، امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه و جماعتی بسیار، خبر در حدیث تواترست .

صاحب شرع صلوات الله علیه بیان کرد، که آفتاب دولت هر کسی از فلک دل او تابد، و از برج همت وی، احکام عبودیت، بر فلک دل می گردد . حرکات و سکنات بندگان که قیمت گیرد، از گردش دل قیمت گیرد . کیمیای سعادت، گردش دلست . حرکات و سکنات بنده را کسوه طاعت پوشد .

نیت خود چیست؟ معنی نیت، غائب شدن از مادون حق، و حاضر شدنست

بحضرت عزت . و اگر بعبارت کوتاه تر خواهی که گویی: نیت رضای حق را در پیش رضای خود در آوردنی است .

قال الشیبلی رحمه الله: **الطهارة انفصال، والصلوة اتصال** . فَمَنْ لَمْ

يَنْفَصِلْ فِي طَهْرِهِ عَمَّا سِوَى اللَّهِ، لَمْ يَتَّصِلْ فِي صَلَاتِهِ بِاللَّهِ (۳) .

طهارت بریدن دل است از هر چه رقم حدث دارد، تا خواجه دل را نبرد از هر چه رقم حدث دارد، مرکب خواجه بدرگاه نماز نخواهند . و علامت کسانی که

[۱۱۸]

۱ - قرآن، الصف ۴: که خدای عزوجل دوست دارد آن کسها را که کارزار کنند

اندر راه او (طبری ۱۸۰۹/۷)

۲ - جزو اول حدیث صحیح است از عمر، که آنرا صحاح خمسہ آورده اند (تیسیر

۲۴۷/۴)

۳ - یعنی: پاکی انفصال و نماز پیوستن بحق است . کسیکه در طهارت از ماسوی الله

دوری نگزید در نماز خود با خدا نزدیکی نیابد .

مرکب ایشان بدرگاه نماز نخواهند آن بود که شبلی گفته: گر حوالت اختیار بمن افکنند، میان فردوسِ اعلیٰ و میان دورکعت نماز . من فردوسِ اعلیٰ فروگذارم و دورکعت نماز بردارم . که در برداشتن بهشت، رضای نفس است و در نماز رضای حق است . و جاهل کسی بود، که رضای نفس بردارد، و رضای حق فروگذارد .

پیربوعلی سیاه (۱) گوید: که اگر رضوان، کلید هشت بهشت در آستین من

نهند و گویند: هر هشت بگیر و نماز بامدادین را از اول وقت بآخر وقت آر، من آن

هشت بهشت نخواهم، و اول وقت رها نکنم، که اول وقت، توفیق رضای وی دارد .

من رضای وی رها نکنم، که برضای خود مشغول شوم . مُدْبِر (۲) کسی بود که رضای

خود را در پیش رها می مولی در آرد .

استاد ابوعلی دقاق (۳) گوید: **الصلوة مُشَاهِدَةٌ وَمُرَاقِبَةٌ** (۴) قال علیه السلام:

أَعْبُدُ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ (۵)، این اشارت بمشاهده است . مشاهده صفت دل است .

سیدگفت: **وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ** . **فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَانَّهُ بِرَاكَ** این

مراقبت است .

مردی یکی را گفت: من از فلانکس ایمن نیستم که او قصد رنج من دارد، و ترا

۱ - شیخ ابوعلی سیاه مروی از اکابر مشایخ مرو و ابوالعباس قصاب و دقاق معاصر

بود، دهقانی کردی و سی سال روزه داشتی، وفاتش در مرو شعبان ۲۴۴ ق است (طبقات

الصوفیه ۱۴۶)

۲ - مدبر: بدبخت پسمانده .

۳ - ابوعلی دقاق (آرد فروش) نام وی حسن بن محمد و مؤلف تاویل بعضی آیات

قرآن و مواعظ و کتاب زهد است، وفاتش در نساپور ذیقعده ۴۰۰ ق است (طبقات الصوفیه

۵۳۸)

۴ - یعنی: نماز دیدار و مراقبه است .

۵ - حدیث حسن است که ابونعیم در حلیة الاولیاء از زید بن ارقم آورده (جامع

۴۵/۱) و معنی آن اینست که خداوند را پیرست طوریکه او ترا می بیند، اگر تو او را

نمی بینی، وی ترا بیند .

بنزدیکت وی حرمتست و آبروی . چه بُود ، اگر شفاعتی بکنی ، تا مرا از خود ایمن کند . آن مرد گفت : این سهل است ، اِلَّا آنک اَر من ترا شفاعت کنم ، نماز بامدادین من تباہ شود .

آن مرد گفت : نماز بامدادین را با شفاعت چه آشناییست ؟ گفت : من در نماز بامدادین اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ گفته ام ، و پناه بدو کرده . وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ بِرِخْوَانِهِ ام و اِيَّاكَ نَعْبُدُ و اِيَّاكَ نَسْتَعِينُ خوانده . چون یاری از دیگری خواهم در کار ، آنچه گفته باشم در نماز ، خود را دروغزن کرده باشم ، و هر که در نماز دروغ گوید ، نماز وی نماز نَبُود ، و دائم که تو نپسندی که نام من بر جزیده دروغ زنان بینند . [۱۱۹]

نماز پاک کردن سِرّ است از کونین ، چنانک طهارت پاک کردن نفس است از حدّث . قَالَ اللهُ تَعَالَى : اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ (۱) .

این نفس خواجه مَر کبیبست ، عنان وی بدست خواجه داده اند ، تا بر اختیار خواجه می گردد ، و رسولان فرستاده و راه خارستان و گلستان پیدا کرده ، و عنان مَر کب ، بدست اختیار خواجه داده . گر خواجه این مَر کب را بر امر شرع گرداند و در صف کفار بکار دارد ، مَر کب را سهم و سوار را غنیمت . و گردد راه شهوت خود بکار دارد بخلاف امر ، مستحق خیزی (۲) و عقوبت بُود انّما جزاء اللّٰذین یحاربون الله (۳) . الآیه .

اگر کسی گوید : فقها را و فقه را بدین چه حاجت ؟ در کتاب فقه فقه باید . لَعَمْرٰی (۴) چنان است . لیکن طبع آدمی میسّال است ، بهر چیزی در آویزد . نه مهتران مائده را بیاریند بطعامهای گوناگون ؟ تا طبع هر کسی بچه میل کند ؟

۱ - قرآن ، العنکبوت ۵۴ : که نماز باز دارد از بدیها و زشتیها (طبری ۱۳۰۳/۵)

۲ - خزی : رسوایی (منتخب)

۳ - قرآن ، المائده ۳۳ : که پاداش آن کسها که حرب کنند با خدای و پیغامبر

او . . . (طبری ۳۹۲/۲)

۴ - عمری : یعنی سوگند بحیات من ، در قرآن لعمرک آمده : سوگند بحیات تو .

و در مثل است : الحقُّ تُقْبِلُ (۱) . این شرع بار گرانست . هر مَر کبّی نتواند که این بار بکشد ، و تن آدمی از رنجها گریز خواهد و براحت میل دارد ، و رسول می گوید : اِنَّ هَذَا الَّذِيْنَ مَبِيْنٌ فَاَوْغِيْلٌ فِيْهِ بِرِفْقٍ (۲) .

از فقه بردل و بر نفس بار افتد ، سخن اهل معرفت مَر و ح است ، دل را روشن کند . و این نفس بدانچه داند و کند ، خلق را بدان دارد ، تا عوض خدمت خود ، از خداوند طلب کند . برگ آن ندارد که از خود ، حق خداوند طلب کند . که از خود ، حق خداوند طلب کردن ، خون ریختن است و هر کسی نتواند که خون خود بریزد . این جوانمردانرا در ازل بردار کردند ، تا از هیبت عظمت وی بگداختند و بدل بودند ، کسی باید که خسته خدمت بُود ، تا این سخن را بیان کنم . کسی که خسته طاعت نَبُود ، او را در راه دین ، تَعَطُّشِي (۳) نَبُود جز عنان فرو گرفتن روی نَبُود . این خلق می خواهند که بدام عَطَّت (۴) ، گوهر دین از دریای غیب برارند . چون دریا بشورد ، موج دُمادُم (۵) شود ، استادیء ملاح سود ندارد . چون موج دریای غفلت بدید آید ، این سخنان همه باد آید . اگر هزار سال مرد را بدوزخ موعود باز دارند چنان نَبُود که یکساعت به پنداشت خودش باز گذارند . قرآن مجید خبر میدهد از باز گذاشتگان به پنداشت : اِنَّا النَّارِ كَوَا اِلٰهِيْنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُوْنٍ (۶) .

باطل از دست خداوندان پنداشت ، بیرون کردن دشوارست . آن بیچارگان چنان می پنداشتند ، که ایشان و پدران ایشان برحق اند اَجْعَلِ الْاِلٰهَةَ اِلٰهًا وَاَحِدًا

۱ - یعنی : حق ثقیل و گرانست .

۲ - حدیث ضعیف است که البزار از جابر نقل کرده ، ولی در جامع (۱۰۰/۱) بجای

سبین ، ستین طبع شده .

۳ - تعطش : تشنگی .

۴ - عَطَّت : پند و پند دادن (منتخب)

۵ - دُمادُم : بی هم و متعاقب

۶ - قرآن ، الصافات ۳۶ : و گویند ما دست باز دارند گانیم خدایان ما را سر شعر

گویی را دیوانه بی را (طبری ۱۵۱۸/۶)

لآیه (۱) هر که فرو شد در پنداشت فرو شد . آن آنش دوزخ چیست؟ آن پرده پنداشت از دیدها بردارد .

بنظم سخن باز آیم تا دراز نشود . نیت بدل است . اگر بدل بیندیشد و بزبان نگوید روا باشد .

وایضاً من باب صفة الصلوة

وبقیة التکبیر

الله اکبر گفتن، کلاه تکبر از سر فرو نهادن است . چون کلاه تکبر و رعنائی از سر فرو نتوانی نهادن، الله اکبر چه سود دارد؟ تا کلاه تکبر از سر فرو نهد، کبر تو واضح نتوان بر میان بست . تا مرد دیده از دید مادی و وی فراز نکند، دیده وی در نماز باز نشود ما زاغ البصر و ماطعی^(۲) دیده بردوخته باید، نادیده در نماز بکشاید و جعلت قرة عینی فی الصلوة^(۳) رسول می گوید: هر چه بما نمودند در نماز نمودند .

رسول گفت: چون ما دیده، از دیدن عجایب قدرت، فراز کردیم، دیده ما را خلعتی دادند در نماز. باز را تا دیده بر ندوزند، بدست ملوک نرسد، آن دیده که بر شاخ درخت نشستی، آنرا بردوزند . گویند با دیده شهوت آلود، خدمت ملوک نتواند کرد، آن دیده شهوت آلود وی بردوزند و تاریک کنند . گویند: این مقدمه آنست که سلطان بتو خواهد نگرستن .

هر کرا دیدی که دیده از دید این عالم و آن عالم بردوخت، علامت آن بود، که سلطان بدو خواهد نگرست . و هر که بدرگاه دین، بقدم عادت رود، زود بود، که کحل حسرت، در دیده خود بیند .

مرد بود که مؤحد در نماز رود، و مشرک از نماز بیرون آید، یعنی شرک خفی . کرد^(۴) وی در دیده وی بزرگ آید، صفات منزّه را یاد کند، از سر هفلیت سبحان ربی

۱ - قرآن، ص ۵ : آیا کرد خدایان، خدایی یگانه (طبری ۱۵۵۲/۶)

۲ - قرآن، النجم ۱۷ : نه گشت خیره چشم و نه گردن کش شد (طبری ۱۷۶۳/۷)

۳ - مکرراً گذشت .

۴ - کذا در اصل بکسره کاف، که اکنون بفتحه گوئیم .

الاعلیٰ گوید، و مقصود او از نماز آن بود، تا خود را باسم صلاح، در مردمان فروشد [۱۲۱] و بکلمه تنزیه گفتن، بر آمدن مراد خود طلب کردن خواهد . خود را بنماز بخلق نماید، که من با حق رازی گویم و در نماز نبود .

حکایت

ابو عبدالله مغربی^(۱) گوید: ربّما اُصلتی رکعتین فأنصرفت عنها، وانا استحیی من الله حیاء رجل انصرفت من الزنا^(۲) .

نماز هر کسی قرّة عین اوست، و آینه اوست . تا هر کس در آینه چه بیند؟ آینه بتو آن نماید که بدو بری! صاحب دیده باید که در آینه ننگرد گوید: من درو هیچ می نه بینم . کسی که او فتنه زلف و خال بود و عاشق شقای^(۳) خود بود، از بامداد تا شبانگاه مشاطگی خود را کمر بسته بود و خود را بهر دستی بر خلاق جلوه می کند، او را برگ آن کبی بود، که پیراهن رعنائی از سر بر کشد، و کلاه تکبر از سر بنهد .

این حدیث با کلاه و تکبر بر نیاید . این حدیث را حضور دل باید، و صفای سر باید، و صدق مقابل باید، و اخلاص حال باید، تا آنگاه یک لحظه بدان حضرت راه یابد .

نماز کنندگان بصورت، بسیار یابی! راه یافتگان بحضرت نماز کم یابی! خواهی چون در نماز شود، همه چشمش فراز شود، و چون بر سفره نشیند چشمش باز شود . آنجا که بیدار باید بود، در خواب شود، و آنجا که در خواب باید بود بیدار شود . والسلام .

مسئله

نو مسلمان را وقت نماز فراز آمد، و الحمد می نداند و وقت وفا نمی کند آموختن

۱ - از کهن سالان صوفیه و هم صحبت علی بن رزین بود، بعمر ۱۲۰ سالگی وفات یافت، تربتش هم نزد تربت علی است، او را از محققان صوفیه شمارند (حلیه ۳۳۵/۱۰ للمع ۱۰۸)

۲ - یعنی: هنگامیکه دو گانه بخوانم و ازان بازگردم، از خدا چنان شرم دارم که گویا از زنا برگشته ام .

۳ - شقا: گمراهی و شقاوت . شاید لقای خود باشد به قرینه مشاطگی و رعنائی .

الحمد را، همچنان بگذارد تا آنکه که بیاموزد. و اگر از قرآن چیزی دیگر بداند، بمقدار هفت آیه بخواند، بر قول شافعی بجای الحمد. و اگر جز بسم الله نداند، بسم الله هفت بار بخواند، یا هفت بار سبحان الله گوید تا آخر از بعد بسم الله.

پس اگر هیچ نداند، قیامی بیارد باندازه هفت آیه، یا باندازه الحمد. و بعد از فارغی نماز، بآموختن مشغول باید که شود. و اگر زبان وی بتازی نگردد، بهرزبانی که دارد، قیامی بیاید آوردن باندازه فاتحه.

فصل

هر فصلی که بگفتیم از ارکان، بار دیگر معاودت کردیم و مردمان را خبر کردیم. در هیأت نماز نیز زیادت کنیم تا تازه گردد بردها (۱).

در روزگار عشقی بود در سینها در ورزیدن دین، و دردی و تحسری می بود بر تقصیر آنچه مأمور می بود. و امروز مرد عظیم باید، که شرع پاك از غبار رعنائی خود نگاه دارد، و قفا بر خود آرد، و روی در شرع آرد.

قال صلی الله علیه وسلم: إنما الاعمال بالنیات (۲). مهتر گفت: هر کرا فرود آرند فردا بر اندیشه گاه وی فرود آرند. از کاسه آن بر آید که در وی کنی! کل نفس بما کسبت رهینه (۳)، فهجرته الی ما هاجر الیه (۴).

مهتر گفت: هر که از مکه هجرت کند، آنرا که مقصود ما باشیم دانیم، و آنرا که مقصود نه ما باشیم دانیم. کس باشد، که قدم از مکه بیرون نهد. و قصد مدینه کند، آن سنگهایی که زیر قدمهای ایشان بُوَد می گوید: زودتر برگرد! تا ما از دون همتی تو باز رهیم. فمن کانت هجرته الی دنیا یصیبها، او امرأة یتزوجها (۵).

۱ - در اینجا بعد از کلمه دلها کلمه فساد بدون نقاط نوشته شده؟

۲ - مکرراً گذشت.

۳ - قرآن، المدثر ۳۸: هر تنی بدانچه ساخت گروگان است. (طبری ۱۹۵۴/۷)

۴ - یعنی: هجرت او بدان چیز است، که برای آن هجرت کرده است.

۵ - یعنی: کسی که هجرتش برای دنیا بود آنرا دریافت، و اگر برای زنی بود، آنرا خواهد گرفت.

همه در بریدن راه برابر، همه را روی در مدینه، و نام نام هجرت، و قدم قدم طاب. و لکن چون بمدینه رسند، هر کس آنجا فرود آید، که اندیشه گاه ایشان بوده باشد.

این خلق در مسجد شدن برابر، و در تکبیر و در رکوع و سجود برابر، ولیکن کس باشد که در نماز عرش مجید در زیر پر همت وی نیاید. و کس باشد که همت وی از رنگ و روی و سر زلف درنگدرد و حور عین کما مثال اللؤلؤ المکنون (۱). و کس باشد که همت وی در نماز ازین خارسنان بخارستان درنگدرد، تا چه خورم، و چه پوشم، و کجا نشینم، تا مردمان مرا چون بینند؟ یالیت لنا مثل ما اوتیت قارون انه لئذ وحظ عظیم (۲).

هر چه از زیر قدم وی برآمده بُوَد، همان چیز قدم وی را فرو کشید، این خلق، یکچندی لقمه از زمین میستانند، ناگاه زمین دهان باز کند و ایشانرا فرو برَد. [۲۳] از دور آدم تا انتهای عالم همه را لقمه کند و سیر نشود.

آن خاک گوید: گاهی چند، ما نظاره تصرف تو بودیم، اکنون تو نظاره تصرف ما باش! مرد عظیم باید که چنان زبند، که خاک در وی تصرف نکند. هر که این روز در خاک تصرف نکند، فردا خاک درو تصرف نکند.

تقدیر بر تدبیر بنده، سابق بوده است. عنان تدبیر بتقدیر باز گذار! و نظاره حکم راندن او باش! در تدبیر بنده غلط روا بُوَد، و در تقدیر غلط روا نبُوَد. خدای طلب را مراد نبُوَد، هر که بر پی مراد رود، از خداوند باز ماند. از کوشش بی بینش، جز کافری بر نیاید. هر که دیده در کوشش خویش دارد، گوهر توحید بیاد دهد و خبرش نبُوَد.

تا گمان نبری که گویی جهد من می نیاید، تو می بیایی (۳) و جهد تو می بیاید

۱ - قرآن، الواقعة ۲۲: و حوران سیاه چشمان و فراخ چشمان (طبری ۱۷۹۵/۷)

۲ - قرآن، القصص ۷۹: ای کاجکی که ما را بودی، چنانکه داده اند قارون را، که

او هست خداوند بهره بی بزرگ (طبری ۱۲۷۲/۵)

۳ - بیایی: از بایستن صیغه مفرد مخاطب حالیه است.

وَجِدِّ تُو مِي دَر بَايِد . شَرِيْعَت تَرَا طَلَب مِي كَنْد تَا بَارِ اَمْر و نَهِي بِكَشِي و نَنَالِي ! تُو مِي بِيَانِي ، آفْتِ تُو مِي نَبَايِد ، كُوشِشِي تُو مِي بِيَايِد اَمَا اَز دِيْد . كُوشِشِي بِي دِيْد ، تُو فَيَق چُو گَبَرِي نَبَايِد (۱) .

خَوَاجَه خُوْد رَا بَر دَا مَن اَبُو حَنِيْفَه و شَا فَعِي اَز بَرَايِ كَار رَا بَر نَبَسْتَه اَسْت ، چَه اَز بَرَايِ رَخِصْت رَا بَر نَبَسْتَه اَسْت . عِلْمَا اِخْتِلَاف كَرْدَه اَنْد دَر بَر خَوَانْدَن فَا تَحَه دَر نَمَاز ، كَه مَأْمُوم پَسِ اِمَام بَر خَوَانْد يَا نَخَوَانْد؟ و وَجَه اِلا خْتِلَاف مَعْلُوم .

و بَعْضِي اَز عِلْمَا فَرْق كَرْدَه اَنْد مِيَا نِ نَمَازِ نَرَم خَوَانْدَنِي و بَلَد خَوَانْدَنِي . دَر نَرَم خَوَانْدَنِي مَقْتَدِي نِيْز نَخَوَانْد . و اِيْن قَوْل اَز عِبْدَاللّٰه بِنِ عَمْرٍ و اَز عِبْدَاللّٰه بِنِ زُبَيْر (۲) نَقْل كَرْدَه اَنْد ، و مَذْهَب زُهْرِي (۳) و مَالِك (۴) و اَحْمَد حَنْبَل (۵) و عِبْدَاللّٰه مَبَارِك (۶) رَحْمَهُمُ اللّٰه اِيْن اَسْت و يَكْ قَوْلِ شَا فَعِي اِيْنَسْت . و بَقَوْلِ عِلْمَايِ مَاسَا مَان (۷) خَوَانْدَن نَبَسْت ، چَه اِخْبَار بَر نَقِيْضِ اِيْن مَرْوِيْسْت ، و بَعْضِي اَز صَحَابَه نَمَاز تَبَاه مِي دَارَنْد .

شَا فَعِي گُوِيْد : بَهْمَه اِحْوَال ، خَوَانْدَن اَوْلِي اُتْر و تَمَامْتَر . خُدَايِ تَعَالِي اِهْمِي گُوِيْد :

۱ - كَلِمَات حُو كِيْرِي نَقَاظ نَدَارْد ، بَه حُدُس نَقْطَه گَنْدَارِي شُد؟

۲ - عِبْدَاللّٰه بِنِ زُبَيْر اَسَدِي حَمِيْدِي اَز اَثْمَه حَدِيْث اَهْل مَكّه اَسْت كَه بَا اِمَام شَا فَعِي بَمَصْر رَفْت و شَيْخ اِمَام بَخَارِيْسْت كَه اَز و ۷۵ حَدِيْث رَوَايْت كَرْدَه ، و فَا تَشْشِ دَر مَكّه ۲۱۹ ق و صَا حَب مَسْنَد اَسْت (الاعلام ۲۱۹/۴)

۳ - مَحْمَد بِنِ مَسْلَم بِنِ عِبْدَاللّٰه اِبْنِ شَهَاب اَز بَنِي زَهْرَه بِنِ كَلَاب قُرَيْشِي اَوْلِيْن مَدُوْن حَدِيْث وَا زَا كَابِر حَفَاظ و فُقَهَا سْت كَه تَابِعِي اَهْل مَدِيْنَه بُوْد و زِيَادَه اَز دُو عَزَار حَدِيْث بِيَا د اَسْت و عَمْر بِنِ عِبْدَالعَزِيْز اَوْ رَا اَعْلَم بَسَنْت خَوَانْد ، وِي دَر سَنَه ۸ ه ق مَتُوْلَد و دَر سَنَه ۱۲۴ ق دَر شَغْب مَرْز فِلَسْطِيْن و فَا ت يَافْت (الاعلام ۳۱۷/۷)

۴ - ذِكْر اِمَام مَالِك دَر پَاوْرْتِي هَايِ گَنْذَشْتَه گَنْذَشْت .

۵ - ذِكْر اِمَام حَنْبَل گَنْذَشْت .

۶ - اَبُو عِبْدَالرَحْمَن عِبْدَاللّٰه بِنِ مَبَارِك بِنِ وَا ضَح مَرْوَزِي شَيْخ الْاِسْلَام و مَجَاهِد و مَحْدَث و فَيْقِيَه خُرَاسَانِي و صَا حَب كِتَاب الْجِهَاد و الرِّقَا ئِيْ اَسْت . تُوْلَدَش ۱۱۸ و فَا تَشْشِ ۱۸۱ ق اَسْت (الاعلام ۲۵۶/۴) كِتَاب الْجِهَاد وِي دَرِيْن اَوْ اَخْرَ چَا پ شُدَه .

۷ - يَعْنِي مَوْقِع وَا جَا زْت خَوَانْدَن فَا تَحَه نَبَسْت .

وَ اِيْن لَيْسَ لِاِنْسَانٍ اِلَّا مَا سَعَى (۱) . كَارِ نَا كَرْدَه بَر جَرِيْدَه نَنُوِيْسَنْد ، كَسْب ، نَسْب اَز كَسْب كَنْتَنَدَه گَبَرْد ، چَنَانَكَه فَرْزَنْد ، نَسْب اَز پَدْر گَبَرْد . كَسْب دِيْگَرِي رَا بَدُو بَا ز نَخَوَانْد و خُدَا و نْد تَعَالِي اِثْوَاب و عِقَاب رَا حَوَالَه بَفْعَلِ بَنْدَه كَرْدَه اَسْت . چُوْن كَسِي رَا دَر كَارِي سَعَى نَبُوْد ، اِثْوَاب هَم نَبُوْد . قَالَ اللّٰهُ تَعَالِي : وَمَنْ يَتَّقُنْتَ مِنْكُنَّ اللّٰهُ و رَسُوْلَه (۲) ... الْاَيّه . خُدَا و نْد تَعَالِي حَوَالْتِ اَجْر ، بَعْمَلِ كَرْدَه اَسْت .

مسئله

بَر مَذْهَبِ شَا فَعِي اِگَر كَسِي بُو قْتِ سِلَام دَا دَن ، نَبْتِ خُرُوج كَنْد ، نَمَاز شِ تَبَاه شُوْد ، بَا يَدِ كَه بَه نَبْتِ تَمَام كَرْدَنِ نَمَاز ، سِلَام دَهْد ، تَا تَبَاه نَشُوْد ، اَز اِنْكُ مَذْهَبِ وِي بَمَجْرَد قَصْد ، بِيْرُوْن اَمْدَن اَز نَمَاز ، دَر مِيَا نِ نَمَاز ، مَقْسَدِ نَمَاز سْت . اِيْن جَا نِيْز هَمِيْن بُوْد . چُوْن قَصْدِ خُرُوج كَرْد و هَنُوْز بَرُوِي سِلَام فَرِيْضَه ، چَنَان اَسْت گُوِيْدِي دَر مِيَا نِ نَمَاز بُوْدِي .

و بُو قْتِ سِلَام ، مَلَا يَكَه رَا و مُؤْمِنَا نْرَا يَاد دَا رْد ، تَا شَفِيْع گَرْدَنْد ، و تَرَا بَشْفَاعَتِ حَاجَتِ بِيْش اَز اِنْسْت كَه اِيْشَا نْرَا بَدْعَا و سِلَامِ تُو . جَهْد كُن تَا شَفِيْعِ بَسِيَار كَسْب كُنِي ! چَه گَنَاهِ بَسِيَا رَا شَفِيْعِ بَسِيَا ر بَا يَد .

و مَغِيْرَه بِنِ شَعْبَه (۳) رَوَايْت مِي كَنْد كَه رَسُوْلِ عَلَيْهِ السَّلَامِ پَسِ هَر نَمَازِي بَكَفْتِي : لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ حُدّه لَا شَرِيْكَتْ لَه ، لَه الْمَلِكُ وَ لَه الْحَمْدُ وَ هُو عَلِي كَلِّ شَيْءٍ قَدِيْر . اللّٰهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا اَعْطَيْتَ وَلَا مُعْطِيٍّ لِمَا مَنَعْتَ وَلَا يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدِّ (۴) .

۱ - قرآن ، النجم ۳۹ : و حَقَا كَه نَبَسْت مَرْد مَرَا مَكْرَا نَكْ كَرْد (طَبْرِي ۱۷۶۵/۷)

۲ - قرآن ، الاحزاب ۳۱ : و هَر كِي طَاعَتِ كَنْد اَز شَمَا خُدَايِ رَا و پِيْغَا سَبِر اَوْ رَا ، و

كَنْد نَبِي كِي ، دَهِيْم اَوْ رَا مَزْد اَوْ دُو بَا رَه (طَبْرِي ۱۴۲۶/۵)

۳ - اَبُو عِبْدَاللّٰه مَغِيْرَه بِنِ شَعْبَه ثَقْفِي اَز دَانَشْمَنْدَا نِ رَهْبِرَا نِ صَحَابَه و اَز طَرْفِ مَعَاوِيَه وَا لِي كُوْفَه بُوْد و دِيُوَانِ بَصْرَه رَا اَوْ وُضِع كَرْد و ۱۳۶ حَدِيْث رَوَايْت كَرْدَه اَسْت . تُوْلَدَش ۲۰ قَبْلِ هَجْرَتِ و فَا تَشْشِ ۵۰ ق اَسْت (اَسْدَالْغَا بَه ۴/۴۰۶ الاصابهت ۸۱۸۱) .

۴ - حَصْبَه اَخِيْر اِيْن حَدِيْث اَز عَلِي دَر صَحِيْحِ اَبُو دَاؤْدِ اَمْدَه اَسْت (تَيْسِيْر ۷۱/۲)

وابوهریره روایت کند رضی الله عنه از رسول علیه السلام: که هر آنکسی که پس هر نمازی سی و سه بار تسبیح کند، و سی و سه بار حمد کند، و سی و سه بار تکبیر گوید، این جمله نودونه بار بُود. پس از آن ده بار بگوید: لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، ولاحولَ ولاقوةَ اِلاَّ بِاللّهِ (۱). خداوند تعالی گناهان وی بیامرزد، اگر چه بمقدار کفک دریا باشد. دعاها بسیارست. [۱۲۵] لیکن دعا گفتن را وقت صافی باید و تا لقمه صافی نَبُود، وقت صافی نَبُود.

فصل فی الکراهة

قرآن خواندن در گرمابه مکروه بُود، چنانکه نماز مکروه بُود. و در جامه مغضوب و موزه مغضوب و موضع مغضوب و در جامه حریر و جامه که بروی صورت بُود، و كذلك البساط و با انگشترین زرین مرد را نماز کردن مکروه بُود. مرد باید که جامه حریر بیرون کند و انگشترین زرین بیرون کند و آنکه نماز کند.

فصل

زنان و مردان برابرد، چنانکه بر مردن فریضه است بر زنان فریضه است، قال تعالی: وَاَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ. الآية (۲) و چنانکه متابعت نبوت، بر مردان فریضه است بر زنان هم فریضه است، و عورت پوشیدن بر مردان و زنان فریضه است در حال نماز.

و در طریقت، جامه عورت پوشیدن مردان نیاید، و نقاب نیز عورت پوشیدن مردان نیاید، و نقاب نیز عورت پوشیدن زنان نیاید، لباس هر دو قوم تقویست: و لباس

- ۱ - سه و سی تسبیح و سه و سی تحمید و سی و چهار تکبیر از سعقاتست بروایت کعب بن عجره که در صحیح مسلم و ترمذی و نسایی آمده است (تیسیر ۲/۶۹)
- ۲ - قرآن، الاحزاب ۳۳: و بیای دارید نماز و بدهید زکوة (خطاب بزنان) (طبری

التقوی ذلك خیر ان اکر مکم عند الله اتقاکم (۱) است، نه اتقاکم نقاب.

لباس با لوث سینه سود ندارد، از دور آدم علیه السلام الی یومنا، هر کرا جلوه کردند، در لباس شریعت جلوه کردند. لباس عامست و طریقت طراز لباس شریعت است، و قیمت جامه بطراز زیادت شود، که در طراز معنی است که در جامه آن نیست. سخن این جوانمردان کسوتی دارد و ذوقی که سخن علماء آن کسوت و ذوق ندارد. سخن علماء شریعت چون طعام است و سخن اهل طریقت نمک است. اگر چه کسی بسیار تکلف کند در طعام، و حواجج (۲) بسیار بکار برسد، چون نمک با آن همه یار نَبُود، مزه ندهد. هر چند قیمت نمک بسیار نَبُود، لیکن لذت طعام در وی تعبیه بُود.

بنظم سخن باز آیم: گفتیم: زنان با مردان برابرد در ارکان دین. اما در هیأت [۲۶] متفاوت اند، زنانرا بانگ نماز نیست و قرآن خواندن بجهت نیست، و زنانرا در نماز پوشنده تر باشیدنی است، و در رکوع و سجود نهفته تر باشیدنی است. و اگر امام ایشانرا سهوافتد، خواهند که امام را بیایگانند، دست بردست زدنی است، پشت دست بر کف دست، یا پشت دست را به پشت دست. به تسبیح خبر کردنی نیست، چنانکه مردانراست.

شریعت اشارت بدین کرد: التَّسْبِيحُ لِلرِّجَالِ وَالتَّصْفِيحُ لِلنِّسَاءِ (۳). و آن آنست که بنای کار بر پوشش است. باید که همه اندام زن در نماز چون یک اندام بُود، باید که چادر سطر بر سر افکنند زبیر همه جامه ها، تا پوشیده تر باشد یا گلیمی. تا چون بر رکوع و سجود شود، جامه وی اندام وی را بمن یزید (۴) بر ندارد. وصف نکند.

۱ - قرآن، الحجرات ۱۳: و پوشاکه تقوی بهتر است. که گرامی تر از شما نزدیک خدای عزوجل پرهیزگاران شما اند (طبری ۷/۱۷۲۹)

۲ - حواجج: جمع حاجت که خلاف قیاس است و اصمعی در جو از آن انکار دارد (غیاث).

۳ - حدیث صحیح است که در مسند احمد از جابر روایت شده (جامع ۱/۱۳۴)

۴ - من یزید اصطلاحی بود برای حراج و لیلام و اضافه خریداری، و مراد در اینجا اینست که اندام زن، شهوات بهننده را برنیزگیزاند.

باواز گفتن در حق مردان . زنانرا می نشاید باواز گفتن کلمه (بی) که معصیت است در حق مردان . و مردانرا نشاید گفتن ، آواز بر آوازِ عود راست کردن و نغمه بگردانیدن و در مجلسِ فساد نشستن .

می روا ندارند که زنان ، بانگک نماز کنند ، می روا دارند؟ که دختران مطربی آموزند ، یا عود برکنارنهند و زخمه فروگذارند و الحان بگردانند و دلهای خراب را مدد دهند ، و با ناعمرمان بنشینند (۱) ؟ . و گرزنان بمسجد شوند بنماز ، تهمت بر دامن بندند . احسننی (۲) روزگار نامساعد ! و احسنت ، ای والیانِ نامبارک ! و احسنت ، ای عالمانِ بی دیانت !

فصل

زنان بر دو قسم اند: آزادان و بندگان . و بر هر دو قسم نماز فریضه است . زنِ آزادرا در نماز همه جا پوشیدنی است ، مگر روی و کف دست . و اگر جز این دو چیز ، جای دیگر برهنه بود ، نمازش روا نبُود بمذهبِ امام شافعی .

قرآن فتویٰ چنین می دهد : فَلَا يُبَدِنُ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ (۳) . مقنعه در گردانیدن شان می بیاموزانند ، و اهلِ تفسیرِ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا را روی تفسیر کرده اند و کف .

عورتِ مردان ناف تا زانوست و اختلاف است در عورتِ پرستاران (۴) . بعضی حکم عورتِ ایشانرا برابر عورتِ مردان نهاده اند . هر چه از مردان نشاید دید ، [از ایشان نشاید دید . و بعضی گفته اند: که آنچه در وقتِ کار کردن از او برهنه بود عورت

۱ - در اصل دو حرف اول نقطه ندارد .

۲ - کذا در متن . برهاسش نوشته اند : ظ احسنت ای .

۳ - قرآن ، النور ۳۱ : و نکند پدید آرایش ایشان ، مگر آنچه پیدا شد ازان ، و بزنند

مقنعه اشان بر بر و سینه اشان (طبری ۱۱۱۵/۵)

۴ - پرستاران : یعنی زنان کنیز و غیر حرات .

و گرخوانند که جماعت کنند ، امامِ ایشان باید که در میانِ ایشان بایستد هم در آن صف که ایشان استاده باشند ، بخلافِ امامِ مردان .

و مردانرا نماز بمسجد فاضلتر ، و ایشانرا در خانه فاضلتر ، و هر چند پوشیده تر ، طاعتِ ایشان ، و از مردان دورتر ، ثواب زیادت تر . و امامِ ایشان باید که آواز بلند بر ندارد ، در نماز بلند خواندنی آن قدر آواز بردارد ، که کسی در پهلوی وی بُود بشنود . که قرآن مجید ، مَخْدَرَاتِ رَسُولٍ رَا بِجَلْوَةٍ كَانَتْ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ (۱) . یا نساءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ (۱) الآیه .

خطاب می کند با زنانِ رسول: که هر کس اهلِ خطاب خداوند نیاید ، تا زنانِ امت بدانند ، که پاکانرا ادبِ گفت میدر آموزد ، تا بی پاکان از پاکان ادب بیاموزند ، زنانِ رسول را می گوید: گر کسی بدرِ خانه شما آید ، و از شما سوالی کند ، و فتویٰ پرسد . با وی سخنِ جهر مگویند! تا گفتِ شما ، ایشانرا غارت نکند .

مُسْتَفْتِيَانِ وَ سَائِلَانِ دَرَانِ وَقْتِ ، بَا دِلْهَائِ صَافِي وَ عَهْدِ عَهْدِ نَبُوْتِ ، بَا اِيْشَانِ عَهْدِ فَرُوْمِيْ گِيْرِدِ وَ مِيْگُوِيْدِ : وَ قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا (۲) .

و ازین معنی زنانرا نشاید که بانگک نماز کنند ، که در آوازِ ایشان فتنه است . و نیز گفته اند: که آوازِ ایشان عورت است . و اگر گویند که عورت نیست ، باری از فتنه خالی نیست ، و بقولِ ابوحنیفه روا بود ، لیکن مکروه بود .

ای عجب! آنچه در حقِ مردان طاعتست آواز برداشتن در بانگک نماز ، و در نمازی که بجهر خوانند ، جهر خواندن طاعتست و در حقِ زنان معصیت است . پس آنچه در حقِ مردان معصیت بود ، در حقِ زنان بنگر ، تا چه بود ؟

گر زنی بانگک نماز کند ، همه شهر با سندن و نگذارند کلمه (بی) که عبادتست

۱ - قرآن ، الاحزاب ۳۲ : ای زنان پیغمبر! نیستید شما چون یکی از زنان (طبری

۱۴۲۶/۵)

۲ - قرآن ، الاحزاب ۳۲ : و بگویند گفتاری درشت ساخته = گفتاری نیکو (طبری

۱۴۲۷/۵)

نَبُودَ، چون سر و پای و دست . و مابقی بپاید پوشیدن ، چون شکم و سینه و ران و مانند آن .

و دلیل آنکه موی سر پرستاران عورت نبود ، روزی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه کنیزکی را دید مِقْنَعَه در گردانیده ، دَرَه باز برد تا او را بزند گفت : اَتَشْبِهُنَّ بِالْحَرَائِرِ یا دَفَار (۱) ؟ با آزادان مانند میکنی یا رعنا !

خواجه پندارد که بندگی آن بُود که او را بخرند . این بندگی سهل است ، بکلمه (بی) ازین بندگی بارتوان رست . بندگی آن بندگیست ، که مرد روی بخود آرد ، و هوای خود را بمعبودی گیرد . اَفَرَأَيْتَ مِمَّنْ اتَّخَذَ آلِهَةً هَوَاهُ (۲) . در بند خواجگی خود مانده ، و در بند امر نهی راندن خود بمانده . امر و نهی وی باید که بر خلق نافذ بُود ، و حکم در میان خلق روان بُود ، و کس را برگفت وی اعتراض نَبُود .

آنک خود را با آزادان مانند (۳) کند ، جامه کسانی پوشد ، که ایشانرا درین عالم خاربنی نَبُود ، و دران عالم گلبنی نَبُود ، هر آرزویی که سر از سینه ایشان بر کرده بُود ، شرع دست قهر بر سر آن آرزو نهاده بُود و گردن آن آرزو فرو شکسته بُود . این کس درین جامه ، هزار بار فضیحت تر از آن بُود ، که آن کنیزک مِقْنَعَه بر سر افکنند ، و نقاب بر روی فرو گذارد . عَمْرَ آن کنیزک (را) بفرمود : که سر برهنه کن ، تا خلق بر تو بغلط نیفتند .

طریقت او را می گوید : که ازان گوی (۴) گریبان خود شرم دار ! دین تو با گوی گریبان تو می گوید : اندرین شهر یا تو باشی یا من . چون تو داغ شرع مصطفی

۱ - سببی بر کسره است ، و مراد کنیزک است که در حالت نداء برای شتم گفته میشود (المتجد)

۲ - قرآن ، الجاثیه ۲۳ : آیا دیدی آنک گرفت خدای خود را آرزوشان (طبری ۱۶۷۶/۶)

۳ - کذا در اصل : شکلی است از مانده بمعنی شبیه و مثیل .

۴ - گوی گریبان : تکمه گریبان (برهان) در اصل : گوی گریبان است .

نداری ، من با تو نتوانم قرار گرفتن .

باز بسر حر ف آییم : اگر کنیزکی در نماز ، آواز آزادیء خود شنید ، اگر مِقْنَعَه بِنَوی نزدیک بُود بردارد و بپوشد سر را ، و برگردد بر نماز خویش . پس اگر دورتر بُود ، اگر بیک گام است یا دو عفو بُود این قدر ره رفتن ، نمازش باطل نکند . پس اگر سه گام بُود یا زیاده ، نمازش تباه شود ، چه عمل بسیار بُود . و بر اصل شافعی [۲۹] اگر متمیمی آب یابد در میان نماز ، نمازش تباه نشود ، و باز درین مسئله وی باما است ، که در میان نماز سر نپوشد ، نمازش تباه دارد .

شافعی فرقی گوید ، و آن آنست که آنچه بر متمم بُود ، همان طلب کردن آب طلب کرد و نیافت ، از وی تقصیر پیدا نیاید . باز اینجا توانستی که سر بپوشیدی و انگه بنماز آمدی ، یا خرقة بنزدیک خود نهادی ، چون نکرد معذور نیامد .

و دیگر آنک : شریعت ، خاك را بدل آب گردانیده ، و اینجا بدل نیست ، و گر مدتی آزاد بوده است و ویرا خبر نبوده ، چون خبرمند شود ، نمازها باز آوردنی بُود . قول بعضی اینست ، چه نمازهای وی با کشادگی عورت بوده است . همچنانک کسی را ازار دریده بُود ، و ورا خبر نبوده .

و گر کنیزکی را بعضی از وی آزاد گشته بُود ، حکم وی چون حکم کنیزک مطلق است . و تا جزوی از اجزای وی بنده است ، حکم وی همین است .

و گر جامه یکی بُود و جماعتی بوند برهنه . اگر در میان ایشان کسی بُود که امامی را شاید ، جامه بِنوی تسلیم باید کردن تا وی امامتی کند ، و دیگران برابر وی بایستند بمذهب علمای ما نشسته بایما ، و بمذهب ایشان بیای . و اگر کسی شایسته نَبُود ، صاحب جامه اولی بُود . و اگر صاحب جامه بایشان بعاریت دهد ، تا یگان یگان نماز کنند نیکو بُود . و کسی را شاید برهنه نماز کردن ، و رچند نماز از وقت برود . و اگر صاحب جامه ، جامه ندهد ، با وی خصوصت نشاید کردن .

فصل

فی الصلوة بالنجاسة

قال النبي عليه السلام: بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى النَّظَافَةِ (۱). نماز بپاکی جامه مخصوص است، همه عبادات با نجاست جامه در سازد مگر نماز. چنانکه نماز جامه پاک خواهد، ایمان سینه پاک خواهد یابد و فرود آید.

اسم تبع صفت است و عین تبع صفتست، آبر با بصفه اضافه کنند، آب شور گویند، و آب تلخ گویند، و آب خوش گویند، عین آشکارا و صفت پوشیده. هر چه خلق بدان زنده اند، این طایفه ازان مرده اند. هر چه اهل اسلام بدان زنده، اهل کفر بدان مرده اند. هر چه اهل رسوم، بدان زنده اند، اهل حقیقت بدان مرده اند. هر چه در عالم غیب رود، اهل ظاهر را ازان خبر نبود، صوفیان از همه بایستها مرده اند، روی در یکی آورده اند. این خلق خلق را قبله خود کرده اند و روی بخلق آورده اند، که نباید که آب روی من، بنزد خلق، ریخته شود، و کلاه خواجگی من کژ شود.

نه هر که نان خورد و آب خورد، زنده بود. زنده آن بود، که شرع، دست قهر بر سر آرزوهای وی نهاده بود، و همه آرزوهای او را در وی کشته بود. او را هر چه باید از برای دین باید، نه از برای یافتن مراد خود.

هر کرا زندگانی از بهر یافتن مراد می باید، وی مرده است. بیگانگان چنان می دانند، که ایشان زندگان اند، بدر مرگ شان معلوم گردد، چون حجاب از دیدهاشان بردارند. و اهل رسوم چنان گمان می برند که ایشان راه یافتگان اند، بدر مرگشان معلوم شود.

۱ - در احیاء العلوم غزالی این حدیث بهمین الفاظ آمده (۱/۱۱۱) ولی سن در رمضان معتبر عین الفاظ را نیافتیم. حافظ زین الدین عراقی در المعنی عن حمل الاسفار فی تخریج ما فی الاحیاء من الاخبار طبع هاشم احیاء ۱۲۸۹ هـ گوید: که این حدیث را نیافتیم ولی در الضعفاء ابن حبان حدیث عایشه: تنظفوا فان الاسلام نظیف آمده که در طبرانی الاوسط هم بسند ضعیف از ابن مسعود النظامه تدعو الی الایمان نقل شده (احیاء، هاشم ۱/۱۱۱)

چون همه آلت از دست شان بیرون کنند، ایشان بیچارگی خود به بینند، آنگاه بدانند، که عمر ضایع کرده اند، و روزگار بیاد داده.

بنده را در دو حال کشف بود: یکی در حال نزع، و دیگر در نماز. در حال نزع چیزی بیند که هرگز ندیده است، یا بش جلوه کنند، یا رویش سیاه کنند، و از در بیرون کنند. در نماز همین.

هر کرا که خداوند تعالی، دیدار باطن کرامت کند و عطا دهد، این کس خود اینجا بمقصود رسید. هر چه دیگران را وعده بود، ایشانرا نقد بود. بهشت در جنب این تشریف ذره (نی) بود و جعلت قره عینی فی الصلوة (۱) گفته است. نه گفته است: الصلوة قره عینی.

حکایت

پرخیر قان (۲) گوید رحمه الله: تا اهل هشت بهشت در بهشت فرو نیایند، از حسرت خود آنگاه نشوند. قالت رابعة رحمة الله: رأيت ربّي في المنام قال لي ادخلي الجنة. قلت يا رب! انتي في الدنيا في السجن وفي الآخرة في السجن (۳). این کلاه بر سر کس نهد، که او پیوندها بریده بود، از عرش تا ثری (۴) او را با هیچ چیز پیوند نبود. قال الله تعالی: فمن كان يرجو لقاء ربه (۵) الآیه.

۱ - تخریج این حدیث قبلاً گذشت.

۲ - مختصر احوال ابوالحسن خرقانی قبلاً گذشت.

۳ - این قول رابعة العدویه بنت اسماعیل بانوی مشهور عارفه بصری است که وفاتش بقولی ۱۳۵ ق یا ۱۸۵ ق است و در شرق قدس بر کوه طور مدنونست (وفیات الاعیان ۱۸۲/۱) وی گوید: خداوند را به خواب دیدم و گفتم: به بهشت درای! گفتم: ای پروردگار! من هم در دنیا بزندان اندرم، و هم در عقبی زندانی ام.

۴ - ثری: خاک تر زیر زمین.

۵ - قرآن، الکهف ۱۱۰: هر کس کاو میدارید و پیش خدای خود شدن، باید که کار کند کاری نیک (طبری ۴/۹۳۹)

هر کاریکه توقعِ اخلاص ندارد، آن کار، حضرت را نشاید. کار باید که از نجاستِ شرك پاك بُود، و از وحشتِ ربا آزاد بُود، و از کینه و عداوت و غیل. دل ازین همه آلاشها مَـصُون بُود، و زبان از غیبت کردن پاك بُود. چنانکک جامه‌ی که با او نماز کنی از نجاستِ عینی پاك باید، دل نیز ازین نجاستها پاك باید.

زری که انگشتی سازند سلطانرا، آنرا نخست فروپالایند، تا غیل و غش نماند. پس آنگاه بجوهری عزیزتر بیارایند، آنگاه بر سلطان عرضه کنند. گفته‌اند ایشانست: مَنْ طَابَ طَرِيقَ الْحَقِّ صِدْقًا، تَبَرَّءَ مِنَ الدُّنْيَا وَحُبِّ الْآخِرَةِ (۱) چون نقطه طلب، درسینه بجنبید، دنیا و آخرت رخت برگیرد و برود.

مسئله

اگر کسی نحر خورده بُود، تا دهن نشوید، نمازش روا نَبُود. و بذهب بوحنیفه رحمه الله آب دهن وی، دهن وی شوید، چون سه بار از دهن بیرون اندازد یا فرو خورد.

و بعضی از اصحاب شافعی گفته‌اند: باید که قتی کند و بیرون اندازد خورده را، تا نمازش بشاید کردن. و اگر بقیتی ماند در معده آن عفو بود. و بدین مبالغت زجر خواسته‌اند. چه کبیره عظیم است. همچنانکک در حق قطع طریق مبالغت آمده در عقوبت وی.

مسئله

اگر زنی بر موی خویش، موهای دیگر پیوند کند، اگر از مرده بریده باشند یا زنی دیگر، با آن موها نماز کردن روا نَبُود بقول شافعی رحمه الله. و این معاملات حرامست بفتوی صاحب شرع: لعن الله الواصلة (۲)، الحدیث. کننده را و کرده را و عید لعنت

۱ - از مقوله‌های صوفیه است یعنی: کسیکه راه حق را برستی جوید، از حب دنیا و آخرت گذرد.

۲ - حدیث صحیح از ابن عمر در مسند احمد و صحیح ابوداؤد و ترمذی و نسایی و ابن ماجه آمده (جامع ۱۲۴/۲) واصله آن زنست که موی دیگری را بر سر خود نهد و مستوصله امر کننده این فعل است. اما واشمه زنیست که بر اندام بسوزن خال زند و مستوشمه خوانده این فعل است (مجمع بحار الانوار ۴۳۹/۳)

کرد. و الواشمة والمستوشمة و لعنت برانکس باد که دست بیارتند (۱) و نقش کنند بنیل، و برانکس که دست پیش دارد (۲). فاما اگر ابریشم پیوند کند، نماز باتفاق روا [۱۳۲] بُود. ولیکن این معاملات حرام بُود، مگر که شوی دارد و غرض وی آن بُود، که در چشم شوهر خوب نماید، و شوهر را رغبت بدو زیادت شود روا بُود، ولیکن کراهیت بُود.

و حرف مسئله آنست: که هر که از خود چیزی نماید، که او آن نباشد، یا درو بغلط افتند، حرام بُود: بُرَأُونِ النَّاسَ وَلَا يَدْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا (۳).

فردا این لباسها از سر بیرون کنند، تا از زیر آب کربیان دراعها (۴) (۵) چه فضیحت آشکارا شود؟ و ازین نشستهای در مسجد باسم زاهدی چه سر برزند؟

۱ - کذا به فتحه را و نون در اصل؟ ریشه این فعل مضارع پیدا نشد، در طبقات صوفیه عبدالله انصاری آمده: «خواص را دیدم در میان برف نشسته مربع و چند سپری مبرز گرد برگرد وی تهی خالی از برف... و وی در عرق غرق وارند» در یک نسخه خطی طبقات صوفیه ارند به فتحه اول و در نسخه دیگر به مد الف است (ص ۲۸۹ متن و ۷۵ تعلیقات) ممکن است این بیارند هم فعلی باشد از همین ریشه: زیرا وشم عربی بمعنی نقش و نگار و نقش کردن است بر اندام بسوزن (منتخب) و با حدس و تخمین توان گفت که آرند طبقات صوفیه هم بمعنی آلوده و پالوده باشد و بیارند هم معنی آلوده و پالوده سازد داشته باشد (۶)

۲ - اصل: بش دارد؟

۳ - قرآن، النساء ۱۴۲: همی نمایند مردمان را، و نه یاد کنند خدای را مگر اندکی

(طبری ۳۳۱/۲)

۴ - کذا در اصل، که ظاهراً باید گریبان دراعها باشد؟ ولی در نسخه اصل این کلمه را کربکان؟ هم توان خواند. اگر چه درع بکسره اول بمعنی زره است ولی بمعنی پوشاک زنان که در خانه پوشند هم آمده (المنجد ۲۰۹) بهر صورت این عبارت مشوش و مبهم است و خوانش آن حدسی است.

مسائل اُمّی

قال الشیخ : هر که الحمد نداند، یا درست نتواند خواندن ، وی اُمّی است ، و رچند همه قرآن همه قراءت بر خواند . بحکم آنکه فریضه (است) خواندن الحمد بر مذهب شافعی . و گر کسی الحمد نداند و چیزی دیگر نداند از قرآن . باید که تسبیح و تهلیل گوید بجای الحمد ، بمقدار هفت آیه . اگر نیمه داند ، بنگریم اگر نیمه اول داند ، نخست آن نیمه بر خواند و باز تسبیح و تهلیل کند ، باز نیمه آخرین بر خواند ، ترتیب نگاهدارد .

قال الشیخ رحمه الله : کس باشد که همه زبانها بگوید ، و وی گنگ بُود ، و کس باشد که همه دواوین و کتب بر خواند و او خود اُمّی بود ، و کس باشد که هیچ نداند ، و وی قاری بُود .

حکایت

حسن بصری ^(۱) رحمه الله ، پس حبیب عجمی ^(۲) نماز کرد . حبیب الحمد درست نخواند ، حسن آن نماز قضا کرد . حسن بخواب دید ، که گوینده بی گویدی : که ای حسن ! همه نمازها تو موقوف بود بدین نماز ، که پس حبیب گزاردی ! همه را رقم قبول کشیدیم ، این نماز را قضا می کنی ؟ اعراب زبان با لحن ^(۳) دل سود ندارد .

۱ - ابوسعید حسن بن یسار بصری (۲۱ - ۱۱۰ ق) امام اهل بصره و از فقها و زاهدان بزرگ تابعین است که در مدینه بدنیا آمد و در کنف تربیت حضرت علی جوان شد ، وی یکی از اعلام بزرگ اسلام است که در بصره وفات یافته و کلمات و اخبار وی در کتب اسلامی فراوانست (حلیة الاولیاء ۱۳۱/۲ و میزان الاعتدال ۲۰۴/۱)

۲ - ابومحمد حبیب اصلاً از پارس و سرید حسن بصری بود ، در سنه ۱۰۶ ق وفات یافت ، تربتش در بصره است (طبقات الصوفیه ۲۲۹)

۳ - لحن : در خواندن خطا کردن است لحن فی القراءة یعنی خطا کرد در خواندن (مقدمه الادب ۶۹۶/۲) در اینجا مراد اینست که اگر کسی کلمات را مطابق قواعد اعراب بر زبان راند ، ولی در دل وی لحن و خطائی باشد سودمند نیست .

حسن اعراب زبان راست کرده بود ، لحن از زبان بیرون برده بود ، و حبیب لحن از دل بیرون برده بود . در هر دهنی زبانی بیانی ، ولیکن در هر سینه دلی نیابی ! زبان از بهایم و طیور دریغ نیست ، همه کس دهند ، لیکن دل بهر کس ندهند . دل باید که آفتاب عشق برو تافته بُود . آفتاب را دو صفت است : تابش و سوزش . هر چه داغ لَم یکُن مکانی دارد بسوزد . آفتاب عشق ، با مُحَدَثات همان کند ، که آفتاب فلسفی در ماه تموز با یخ زمستانی کند .

هر که جز این باشد ، اُمّی باشد در حضرت ، و رچند قاریست با خلق . هر کرا سرمه اغیار ^(۱) در چشم کشیدند ، زبانش از گفتم با خلق گنگ شود :

شعر

دل بشستم ز هر چه دانستم نامه و نام تو ز بر کردم
یکی در نماز اُمّی بُود ، و یکی بیرون نماز با خلق اُمّی بُود . علم عینی در علم کسی تعبیه است : من عمیل بما علیم و رتبه الله عیلم مالم یعلم ^(۲) .

مردی پیش رسول آمد و گفت : یا رسول الله انی لا استطیع ان احفظ شیئاً من الفاتحه ولا شیئاً من القرآن فعلمنی ما یجزئنی عن الفاتحه فی الصلوة ؟ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم : قل سبحان الله الی آخره . فقال : هذا لله فالی ؟ فقال علیه السلام : قل فی آخر صلواتک : اللهم ارحم منی و ارزقنی و عافنی . فانصرف الرجل و کان یقلّب یدیه ، فقال النبی علیه السلام : ملاء یدیه نوراً . بگوی ، بار خدایا ! بر من رحمت کن ، و روزی بر من فراخ گردان ! و هر چه من کردم از سیئات ، از من عفو کن . می رفت و هر دو دست می گردانید از شادی . پیغمبر گفت : آن هر دو دست وی پر نورست .

بر اُمّی واجبست آموختن ، اگر قدرت آموختن دارد و تقصیر کند در آموختن و

۱ - کذا در اصل ؟ شاید صحیح آن اعتبار باشد .

۲ - این حدیث را طبرانی بهمین عبارت روایت کرده (کنوز الحقایق ۱۱۲/۲)

یعنی : کسیکه بدانسته خود عمل کند ، خداوند او را علم نادانستنیهای دیگر دهد .

نیاموزد، هر نمازی که کند و کرده باشد، همه قضا باید کرد. بمذهب امام شافعی هر که الحمد درست نداند، او^(۱) حرفی درست نتواند گفتن، او امتی است امامی را نشاید.

فصل

[۱۳۴] روا بُود که کافری در مسجد شود، تا موضعِ تعبدِ مسلمانان به بیند، دلش نرم گردد، و میل کند به اسلام.

چون در مسجد حرام و حرم هر چه گیرد برگردد مسجد بُود، حرم بُود، و مسجد در میان حرمست، و کافر آنرا نشاید در حرم گذاشتن بهیچ نوع، نه با مان و نه بغیر امان بفتوی قرآن: *إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ*^(۲)، الآیه.

و فرق نیست میان اهل کتاب و غیر اهل کتاب، و اگر در شوند بعننف بیرون باید کردن. و اگر مرده بُود، از گور بر باید کشیدن و بیرون انداختن. و روا بُود که در مسجدهاء دیگر در شوند، این شرف خاص مسجد حرام است.

دلیل بر آنکه: شاید در مسجدهای دیگر در شدن، پیغمبر علیه السلام لشکری فرستاده بود بقبیله بنی حنیفه، و ثمامه بن اثال الحنقی^(۳) در آن وقت رئیس قبیله بنی حنیفه بود، او را بگرفتند و بیاوردند، و در مسجد رسول، برستون بستند آن شب، تا دیگر روز رسول علیه السلام بیرون آمد، او را بدید گفت: هییه یا ثمامه!

۱ - کذا در اصل بفتح الف، این حرف عاطف گاهی در نسخ قدیمه خراسانی بجای (و) عاطفه آمده و نوشته می‌شد، که در پشتو تا کنون زنده و مستعمل است.

۲ - قرآن، التوبه ۲۸: ای آن کسها که بگرویدند حقا که همبازگویان بت را با خدای پلیداند، پس بیرون مگرداناد بمزگت شکمندی از پس سال ایشان این. (طبری ۶۰۷/۳)

۳ - حنفی: نسبت است به بنی حنیفه از اعراب یمامه که سلمة الکذاب را پیروی کردند و بعد از آن بردست ابوبکر اسلام را پذیرفتند (سمعانی ۱۷۹ ب) ثمامه بن اثال بن نعمان از اهل یمامه و مشهور به ابوامامه از اصحاب پیامبر بود متوفا سنه ۱۲ ق (الاصابه ۲۱۱/۱)

ما عندک؟ هان چه چیزست نزدیک تو یا ثمامه؟ چنانکه ما گوئیم: خود را چون می بینی درین حال؟

چون ثمامه سخن رسول بشنید گفت: یا رسول الله! ان آردت الممال فسل تعطه، وان مننت مننت علی شاکر، وان قتلت قتلت ذام. گفت: یا رسول الله! گر مال خواهی مال هست بخواه، و (گر) قصد کشتن داری کردن^(۱) هست، و گر آزاد می کنی، زبان شکر هست.

ازین هر سه کدام اختیار کنی هست. اما از بسته داشتن فایده نیست. رسول کریم بود، عفو کردن دوست داشتنی گفت: *اطلقوا ثمامه*. ثمامه را رها کردند. ثمامه خلق رسول بدید و کرم وی، آن بنزدیک بموقع افتاد، از آنکه او بروزگار، جفا بسیار نموده بود لشکر اسلام را.

ثمامه بیرون میرفت، چشمه‌ی دید، جامه بیرون کرد، و در آب شد و غسل آورد و بنزدیک رسول آمد و مسلمان شد، و بقبیله خود باز شد، و اهل قبیله را باسلام دعوت کرد، تا بیشتری از قبیله وی مسلمان شدند، بدان یک رفیق، که رسول با وی کرد، تا بدانی که هیچکس بر نیکویی زبان نکند.

بدین خبر دانستیم، که کافر را در مسجد شاید شدن و شاید بودن، که رسول با اصحاب عتاب نکرد، و گر روا نبود، عتاب کردی.

مسئله ردّت

چون باسلام باز آید مرتد، نماز و روزه و قطع و حدود، و آنچه بدین ماند، همه بروی بُود بقول شافعی. و بقول علمای ما نیبُود. *الإسلام نُحْت ماکان قبله*^(۲). این زمان که باسلام باز آمد، جریده نیو کرد.

۱ - کذا در اصل. شاید گردن باشد.

۲ - یعنی اسلام بتراشید آنچه پیش از او بود. در اصل نعت حرف اول نقطه ندارد، و به حرف دوم غیر منقوط ضمه داده شده و تاء آخر هم فتحه دارد، نعت بمعنی تراشیدن چوبست (مقدمه الادب ۱۱/۲)

شافعی گوید: جنایت سبب عقوبت بُوَد نه سبب سقوطِ عقوبت . قیاس کردن بکافر اصلی درست نیاید . از آنکه وی احکام نه پذیرفته ، و مراد وی آنست که وی برحق است ، وزین قبیل از وی جزیه پذیرفتنی است ، و اگر امان خواهند ، امان شاید داد ، و مرتد را نشاید داد امان ، و جزیه نشاید ستدن . و درین چه شما می گوید ، فتح بابِ معصیت است و تعظیمِ شرع از دلها برداشتن است .

مردی بُوَد خلیعُ العذار^(۱) گوید : امروز هر چه خواهم کنم ، آنکه در آخر عمر رَدّت آرم ، و باز مسلمان شوم . اگر کسی مسلمانی را بعمدا بکشد ، او را تهدیدست بعذاب مؤبد . اگر اسلام بعد از رَدّت این عقوبت از وی می بیفکنند ، بایستی که اسلام حالی خود سبب منع این عقوبت بودی ، که مانع از عقوبت اسلام است ، و اسلام در حال موجودست . و این مرد پیش از رَدّت مأور بود بنهاز و روزه و احکام . وی بردت ، حرمتِ اسلام برداشت ، به هر چه کرد مستوجب زیادتِ عقوبت بُوَد ، نه مستوجب تخفیف .

شرع این کارها بر ذمه وی مقرر گردانیده بود ، و وی قبول کرده . از عهده این احکام بیرون نتواند آمدن جز به ادای آن . چنانکه وجوب حقیقت بُوَد ، ادا حقیقت بُوَد . چه حقیقت جز به حقیقت بر نخیزد .

باب سجود السهو

قال علیه السّلم : رُفِعَ عَنِ امَّتِي الثَّلَاثُ^(۱) . . . الخبر . سهو هر کسی لایق [۱۳۶] حالِ وی بُوَد . یکی را سهو از سیاستِ سلطان بُوَد ، خوف بروی مستولی بُوَد ، نه داند که در چه حالست از هیبت . و یکی از نواختِ سلطان ، حالِ وی بروی پوشیده شود ، و یکی را از غفلتِ وی ، نداند که کجا استاده است و چه می کند ؟ سهو هر کسی از انجا بُوَد که او بُوَد . سهو سلطان ازان بُوَد ، که او دران بُوَد ، و سهو بازرگان ، ازان که او دران بُوَد ، و سهو دهقان همین ، تا مرد در کدام مقامست ؟ نماز معراجِ خداوندانِ دلست . ایشانرا در نماز چیزها کشف شود . این امت ، امتِ کشف اند . هیچ امت را این مرتبت نبوده است ، که این امت را . امتانِ پیشین را که سهو افتادی ، معذور نبودندی . مقلی مملکت چنین فتویٰ کرد که : رُفِعَ عَنِ امَّتِي الْخَطَاُ وَالنِّسْيَانُ . تا خواهی این منت بر خود به بیند ، که خداوند با وی چه فضل کرده است ؟

هر چه بر امتانِ دیگر دشوار بود ، برین امت آسان گردانید : بُعِثْتُ بِالْحَنَفِيَّةِ السَّمِيحَةِ السَّهْلَةِ^(۲) . مهتر را علیه السّلم شربت کران^(۳) داد ، جسمِ او را خلعت داد گفت : وَجُعِلَتْ قُبْرَةٌ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ . حجاب از دیده دلِ وی برداشتند ، هر که

۱ - حدیث صحیح که طبرانی از ثوبان روایت کرده چنین است : رفع عن امتی الخطاء

والنسيان وما استكروها عليه (جامع ۲/۲۴)

۲ - این حدیث ضعیف است که خطیب در تاریخ خود از جابر روایت کرده است

(جامع ۱/۱۲۶)

۳ - کذا در اصل ؟ شاید صحیح آن تشریف گران باشد!

۱ - خلیع العذار : شخص بی حیاء هوا دار . خلع العذار : رها کرد انسار را ، که در

مجاورة کنونی انصار گسیخته گویند (رك : مقدمة الادب ۲/۶۷۷)

با این دیده ظاهر در نماز شود، او را گویند: در سنگ نگر! که ظاهر جز ظاهر نه بیند. دل غیب است، جز غیب نه بیند.

بسیار کس در بوستان و دماغ او را از بوی گل خبر نبود. مرد خواهد که فرزند طلب کند، بی آنکه او را غسل باید کرد. این بیماری در معالجت طیب در نیاید. مرد خواهد که بی دل در نماز شود، خواهد که اسرار غیب بروکشف شود. این بیماری معالجت نپذیرد. کسی که در بند لقمه مانده بود، او را بمراعات دل کی رسد؟ و از نماز جز برآمدن و فروشدن نداند.

[۱۳۷] بسیار کسانند درین مسجدها، که ابلیس ایشانرا عبده^(۱) و خامه میزند، و بسیار کسانند درین بازارها، که فردوس اعلا در آرزوی قدم ایشانست.

مهرتر را از مقام کشف بمقام امر آورد، اردیدش^(۲) بمقام قدم آورد، آنجا که دیده بود، قدم نبود، دیده بر قدم تاختن آورد، او را بر بود، و بر سر دو^(۳) سلام داد، ذوالیدین^(۴) رضی الله عنه از رسول سوال کرد: اَقْصَرَتِ الصَّلَاةُ؟ چنانکه آمده است رسول از یاران پرسید، که چنین هست، که ذوالیدین میگوید؟ گفتند: بلی. نماز تمام کرد و سجده سهو آورد. آن سهو وی رحمت خلق بود، آن خلعتی بود، که بواسطه

۱ - کذا در اصل با همین حرکات؟ عبده معنی بنده او دارد و یا مخفف انا عبده است و خامه زدن بمعنی قط زدن قلم است (غیاث) شاید مراد آن باشد که ابلیس ایشانرا بنده و خامه زن است؟

۲ - کذا در اصل؟ شاید مخفف: اگر دیدش باشد، یا از دیدش؟

۳ - کذا در اصل با همین حرکات؟ مراد از مهرتر در آغاز این جمل حضرت محمد صلعم است، که از مقام کشف بمقام اسر و بعد از آن به قدم گذشته، و او را در نماز نسیان روی داده بود، که با اثر یادآوری و سوال صحابی ذوالیدین آنرا تکمیل کرد و در آخر سجده سهو آورد و این حدیث صحیح بروایت ابوهریره در صحاح سه نقل شده است (تیسیر الوصول ۲/۲۴۵)

۴ - این لقب خرباق یکی از اصحاب رسولست که احادیث او را محمد بن سیرین روایت کرده و او را بدان سبب ذوالیدین یا ذوالشمالین گفته اند که با هر دو دست مانند دست راست کار می کرد (سمعانی ۲۴۰ ب)

وی بخلق فرستاد، و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین^(۱). وقال: انما انا رحمة مهداة^(۲).

آن مهتر عین عصمت بود، او را بسهو منسوب کردن، ترك حرمت بود. حق تعالی نظری کرد در کار بی نوایان این امت، سهو امت را برداهن سهو وی بست. بحقیقت آن نه سهو بود، آن دوتیر رحمت بود، که بواسطه کمان نبوت بکسانی فرستاد از امت، که ایشان بیخ آرزو از سینه خود برنکنده باشند، و عشق دنیا در دل ایشان آویخته باشد، و از جام اخلاص، شربت یقین نوش نکرده باشند.

مهرتر گفت: هرگاه که خصم قصد شما کند، این دوتیر ناولک که از جعبه ما رفت نگاه دارید، بر چشم وی زنید! تا هزیمت شود.

حق تعالی همه شادیه در تکبیر اول تعبیه کرد، و همه حسرتها در سلام تعبیه کرد. چون بنده در نماز شود، ابلیس خواهد که شادی مناجات کردن، بر بنده مستغص گرداند. جریده سوداها در پیش او دارد، بنده از سوداهای خود خبر یابد گوید: ابلیس بمن راه یافت، خجل شود، و ابلیس شاد شود گوید: شادی و وی بود، مستغص گردانیدم. حق تعالی این دو سجده سهو بفرمود، تا شادی بنده بر حال خود بماند، و ابلیس علیه اللعنه سر در دامن حسرت کشد و هزیمت شود.

باز آییم بنظم سخن: سجده آوردن در نماز از هر سهو، سنت است، واجب نیست. همه حالها ابلیس را از سهو تو شاد است، گوید: از درگاهت بینداختم. این دو سجده نگاه دار! چه می گوید: سجده تا سهو من عمل الشیطان. هر چند که وی ازین سجده هزیمت شود، لیکن جهد باید کردن، که ابلیس در حال تو نیاموزد که تو از دست او زهی. درویشی از کسی نواختی بیند، بدر خانه وی معتکف نشیند.

۱ - قرآن، الانبیاء ۱۰۷: و نفرستادیم ترا - یا محمد! - مگر رحمتی بر جهانیان را (طبری ۱۰۴۰/۴)

۲ - حدیث مرسل است که ابن سعد و حکیم از ابوصالح در مستدرک بروایت از ابوهریره آورده اند (جامع ۱۰۳/۱)

عبدالله بن مسعود (۱) گوید: روزی رسول علیه السلام در نماز چهارگانی به پنجم برخاست، ما تسبیح گفتیم نشست و باز نیامد. ما چنان گمان بردیم، که در نماز چیزی حادث شود. چون سلام داد، خبر دادیم، در حال دو سجده بیاورد و گفت: لَوَحَدَّثَ شَيْءٌ لَّانْبَأُ تَكُمُ، انَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ، اِذَا نَسِيتُ فَتَدَكِّرُونِي (۲).
این حدیث بر اصل ابوحنیفه راست نیاید، تأویل باید گفتن.

مسئله

اگر تنها گزاری بلند خواند در نماز نرم خواندنی، یا نرم خواند در نماز بلند خواندنی. گفته اند سهو واجب نیاید بر قول ابوحنیفه رحمه الله.

مسئله

اگر کسی تشهد میانه بر ناخوانده برخیزد، باز آمدنی نبُود در فریضه، و اگر بداند که باز آمدنی نیست و همچنین بیاید، بقول شافعی رحمه الله نمازش تباه شود. چه فریضه بماند بی ضرورتی. و اگر پیش از آنکه راست گشتی باز گشت، اگر سوی قیام نزدیکتر بود، سهو آرد، و اگر سوی زمین نزدیکتر بود اینجا چنین می گوید که سهو نیارد، و از خواجه امام برهان (۳) همچنین حکایت کردند که اختیار وی اینست.

۱ - ابو عبدالرحمن عبدالله بن مسعود بن غافل بن حبيب الهذلي از اکابر اصحاب و فضلان عرب و سابقین اسلام و خادم و امین رسول بود که والی بیت المال کوفه و بعد از آن در مدینه بود، ۸۴۸ حدیث از او سرویست و در سنه ۳۲ ق در مدینه و قات یافت (الاصابه ت ۴۹۵ صفه الصفوه ۱۵۴/۱ حلیة الاولیاء ۱۲۴/۱)

۲ - این حدیث صحیح در صحاح خمسہ از ابن مسعود روایت شده است (تیسیر الوصول ۲۴۶/۲)

۳ - شاید مراد برهان الدین محمود بن احمد بن عبدالعزیز بن عمر ابن مازہ بخاری سرغینانی از اکابر فقهاء حنفی باشد که در ۵۰۱ ق در مرغینان ماوراءالنهر بدنیا آمد و در سنه ۶۱۶ ق در بخارا از جهان رفت، وی در مسائل فقهی مجتهد بود و از آثار او ذخیره الفتاوی در پنج جلد و المحيط البرهانی در ۴ جلد و تئمة الفتاوی والواقعات والطریقة البرهانیة خطی است (الفوائد البهیة ۲۰۰ و بروکلن در تاریخ ادبیات عرب ضمیمه ۱ ص ۶۴۲ و ۹۰۳/۱)

مسئله

اگر مقتدی سر از سجده برداشت به پنداشت آنکه امام بر آورده است، باز باید گشتن و سر باز نهاد تا با امام موافقت کند. سر اگر بعمد برداشته بود، یا دانستن که امام هنوز بر نداشته است، بقول امام شافعی باز آمدنی نبُود، تا اگر باز آید بقول وی نمازش تباه شود.

مسئله

اگر مصلی پیغامبری را جواب دهد در نماز خویش از چیزی که او پرسد، نمازش [۹] تباه نشود. هکذا ذکر الشیخ ابوالرجا (۱).

فصل

مرد بُود که ورا سهو در نماز افتد در زیادت و نقصان، و مرد بُود که ورا سهو در روزی افتد.

حکایت

مردی امامت کرد، سلام داد، بایزید را دید، بیچشم حقارت درو نگریست گفت: ای خواجه! تو از کجا بودی؟ بایزید گفت: باش تا نخست، نماز قضا بگذارم، باری آنکه جواب دهم. مرد تنگدل شد گفت: در نماز من چه خلل دیدی، که می باز گردانی؟ گفت: نماز پس کسی روا نبُود، که او رازق را نشناسد.

رُکنی در نماز فرو گذاری و به رُکنی دیگر شوی، این را سهو شمیری، بتدارک آن مشغول شوی! درگاه او فرو گذاری و بخدمت بدرگاه دیگری شوی، تا اوترا اجرا (۴) و مشاھرہ کند، این را سهو نشمیری! این سهو نیز بتدتر از آن سهو، اگر جهودی خواجه را گوید: فردا بر ما باید آمدن. برگفت وی اعتماد کنی، و این آیه بر خود نخوانی که

۱ - مراد شیخ مؤمل بن مسرور املاکننده این کتابست (رك : مقدمه)

۲ - اجرا : مزدکار (مقدمة الادب ۲/۳۰۰)

مُنْتَزَلَتْ : اللهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ (۱) الْآيَةَ .
وما مِن دَابَّةٍ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا (۲) . . . الْآيَةَ .

حکایت

ترسانی را دیدند در بیابان در صومعه ، گفتند : ای عجب ! درین بیابان ، قرار گرفته‌ی ! قوتِ تواضع است؟ ترسا بدهن اشارت کرد گفت : هر که این چنین آسیا بدین موضع تواند نهاد ، بارِ این آسیا تواند فرستاد .

پیش از آنکه مَوکِبِ وجودِ خواجه فرو کوفت ، بَرگِ مرکبِ خواجه بیفکند پیش بچهار هزار سال . تا خواجه که قدم در میانِ (۳) امر و نهی نهد ، دلش بمرکب مشغول شود .

[۱۴۰] ابوحنفصِ حَدَّاد (۴) گوید : این حدیثِ کیمیاست تا کرا دهند! اگر یک ذره از دولتِ این حدیث بر دریاها گذر کند ، همه آبهای دریاها زلال شود . و اگر ذره‌ی قهر این حدیث بر آبهای زلال رسد ، همه حمیم (۵) گردد ، و زهرِ هلاهل شود .

سجود التلاوة

عبدالله بن عباس (۶) می گوید : که مردی بنزدیک رسول آمد و گفت : من بخواب دیدم ، که نماز کنمی از پسِ درختی ، و چنان دیدم که آیه سجده خوانمی در نماز .

۱ - قرآن ، الروم ۴۰ : خدای عزوجل آنکه بیافرید شما را ، پس روزی داد شما را (طبری ۱۴۰۱/۵)

۲ - قرآن ، هود ۶ : و نیست هیچ جمنده‌ای اندر زمین که نه بر خداست روزی او (طبری ۷۰۶/۳)

۳ - برهاسش نوشته‌اند : ظ میدان .

۴ - ابوحنفص عمرو بن سلمه نشابوری مشهور به حداد از دیه کورد آباد بر درنشابور بود و یگانه جهان . وفاتش در سنه ۲۶۴ ق است (طبقات الصوفیه هروی ۹۵)

۵ - حمیم : آب گرم (غیاث)

۶ - مختصر احوالش در باورقی‌های گذشته گذشت .

در سجده شدم ، درخت نیز در سجده آمد و می گفت :

اللَّهُمَّ اَكْتُبْ لِي بِهَا عِنْدَكَ اَجْرًا وَاَجْعَلْهَا لِي عِنْدَكَ ذُخْرًا ، وَضَع عَنِّي بِهَا وِزْرًا وَاَقْبِلْهَا مِنِّي كَمَا قَبِلْتَ مِن عِبْدِكَ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ (۱) .

فصل

فی سجود الشکر

قال الشيخ الامام ابورجا رحمه الله (۲) : مقامِ شکر مقامِ عزیزست . نوح را صلواتُ اللهِ عليه ، در لباسِ شکر جلوه کرد قوله : انَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا (۳) .

ما طوفانِ بلا بدو فرستادیم ، او جریده شکر بما فرستاد . در عالم هیچ چیز بیش از عبرت نیست ، و هیچ چیز کمتر از دیده عبرت بین نیست . العِبْرَةُ بِاَوْقَارِ وَالمُعْتَبِرُ بِمِثْقَالِ (۴) .

سجده شکر سنت است ، صدیق رضی الله عنه روایت می کند که مهتر صلواتُ اللهِ عليه سجده شکر آوردی بهر کاری که بر مرادِ وی آمدی (۵) .

سبب آنست : که چون کسی را شادی برسد ، عزیزی از سفر طاعت باز آید بسلامت ، یا زنی از رنجِ حمل راحت یابد ، یا از بیماری شفا یابد ، یا از مصادره خلاص

۱ - یعنی : ای خداوند ! مزد این سجده را برای من نزد خود بنویس و آنرا برای من ذخیره گردان ! و بار سرا سبک کن ! و چنانچه از بنده خود داؤد علیه السلام پذیرفته بودی از من هم بپذیر ! این حدیث در صحیح ترمذی با اندک تغییر الفاظ آمده است (تیسیر ۲۴۸/۲)

۲ - رك : مقدمه این کتاب .

۳ - قرآن ، الاسراء ۳ : که او بود بنده شکر کننده (طبری ۸۹۱/۴)

۴ - یعنی : سوار عبرت بمقدار خروارها و عبرت پذیر باندازه مثقال است .

۵ - ابوداؤد و ترمذی از ابوبکر صدیق آورده‌اند : کان رسول الله اذا جاءه امر بسرور

او بسر به خر ساجدا شا کراً لله تعالی (تیسیرالوصول ۲۴۸/۲)

[۱۴۱] یابد، یا از مکابره عیاران ایمن شود، یا کسی را چیزی غایب شده بُوَد باز یابد، دوست دارم که خدایرا سجده بَرَد. و در نماز روا نباشد که سجده شکر آرد، که سجده شکر در نماز، نماز را باطل کند بیک روایت. از بهر آنکه: سبب شکر خارج است از فعل نماز، بخلاف سجده تلاوت که نمازی بُوَد.

نوع دیگر از سجده شکر آنست که میخواره را ببند با آلت فساد، و معلوم او که رسول گفته: لَعَنَ اللَّهُ فِي الْخَمْرِ عَشْرًا (۱)... الخبر. شکر آرد که خدای تعالی مرا از انجمله نگردانید. یا عَوَانِي (۲) را ببند که مسلمانی را میرنجانند، و رسول گفته است: مَنْ آذَى مُؤْمِنًا فَقَدْ آذَانِي (۳)... الخبر. یا زنار داری را ببند، سجده شکر آرد، که داغ مهجوری بر میان و گریبان ما ندوخته اند.

و بنزدیک ابوحنیفه رحمه الله این سجده معتبر نیست و بذهب شافعی معتبرست، و بر تفصیل است: چون کیسه داری را ببند یا عوانی، سجده شکر آشکارا کند، تا بُوَد که عوانی بر دل وی سرد شود، یا باری عوانی سبب عز خود نسازد، و بدیده ذل در مسلمانان ننگرند، و فرزندان خود را بر عوانی کردن حمل نکند. و گر کسی شراب خورد باشکارگی، و علم فجور خود بر صحرای زند، سجده شکر آشکارا باید کرد، و خبر داد، تا بُوَد که از معاملات خبیث خود شرم دارد.

حکایت

سفیان ثوری (۴) رحمه الله فاسقی را دیدی در فسقی، زود سجده شکر ظاهر کردی

۱ - مراد حدیث صحیح ابن عمر است که ابوداؤد و حاکم در مستدرک خود چنین آورده: لعن الله الخمر و شاربها و ساقیها و بايعها و مبتاعها و عاصرها و معتصرها و حاملها و المحمولة اليه و اكل ثمتها (جامع ۱۲۳/۲)

۲ - عوان: دروازه بان و گماشته حاکم ظالم.

۳ - این حدیث حسن را طبرانی در الاوسط از انس نقل کرده است (جامع ۱۵۸/۲)

۴ - سفیان بن سعید بن مسروق منسوب بقبیله ثور یا جایی در همدان و مشهور به ابوعبدالله کوفیست، تولدش در سنه ۷۷ ق و وفاتش در بصره ۱۶۱ ق است، که یکی از ائمه اسلام بود و براساست و معرفت وی اتفاقست (طبقات صوفیه ۷)

تا آنکس را تنبیه بودی بر ناشایست کار خود، که وی شین اهل دینست، شما نیز اگر بی نمازی می بینید، زود به پیش وی سجده بیارید، و خبر دهید، که این سجده از بهر آن آوردم، که خدای تعالی ما را چون تو مخدول نماند، ما را عزیز کرد، و بخدمت خودمان راه داد، و ترا بتو ماند. و درین سجده شکر ثنا این گوید: اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ وَلَكَ الشُّكْرُ حَيْثُ عَصَمْتَنِي حَتَّى لَا أَعْصِيكَ (۱).

امروز گهران از معاملات مسلمانان می شرم دارند، و مسلمانان از معاملات خود شرم می ندارند. چنانکه بت پرست را فردا با بت پرست حشر کنند، صاحب معاملات را با معاملات خود، حشر خواهند کرد. فردا بت پرست، بدیده حسرت به بت می نگرد. صاحب معاملات، بدیده حسرت بمعاملت خود می نگرد. همان دریغا که از سینه بت پرست بری آید، از سینه عوان میخواره بر آید، که این چه بود که بر خود کردیم؟ [۴۲] روزی رسول علیه السلام با یاران نشسته بود، سجده کرد. یاران گفتند: بچه سجده آوردی؟ گفت: این زمان جبرئیل آمد، و مرا بشارت داد، که خدای عزوجل می گوید: هر که یکبار بر تو درود فرستد، من درصفت بی نیازی خود، ده بار بروی درود فرستم، شکر این بشارت را سجده آوردم (۲).

و چنین آورده اند: که چون خبر فتح یمامه، بصدایق رسید، سجده شکر آورد. و سبب آن بود: که چون رسول علیه السلام چهره مبارک خود، در نقاب خاک کشید، مُسَيِّمَةُ الْكُذَّاب (۳)، علم دروغ خود را بر بالا زد، و آغاز دعوی نبوت کردن.

۱ - یعنی: ای خداوند! حمد و شکر تراست که مرا از عصیان نگاهداشتی!

۲ - نسایی در صحیح خود از انس آورده: من صلى على صلاة واحدة صلى الله عليه عشر صلوات (تیسیر ۸۷/۲)

۳ - مسیلمة بن ثمامه بن کبیر از بنی وائل بود، که در یمامه دعوی نبوت کرد و او را رحمان الیمامه گفتندی، وی در سنه دهم هجری با رسول خدا محمد صلعم مکاتبه و مقابله کرد، و بعد از رحلت پیامبر آغاز بقتنه نهاد و ابوبکر، خالد بن ولید را بسرکوبی او بر اراضی بنی حنیفه فرستاد، درین جنگ ۱۲۰۰ مسلمان شهید شدند که ۵۰ تن از اصحاب پیامبر بودند، ولی مسلمانان فاتح شدند و مسیلمه را در سنه ۱۲ ق بکشند (ابن هشام ۷۴/۳ فتوح بلاذری ۹۴، الکامل ۱۳۷/۲)

وابوبکر رضی الله عنه بخلافت بنشسته بود ، لشکر فرستاد ، و یمامه بکشاد ، و مُسَیْلَمَةُ الكَذَّاب را بکشند . چون نصرت اهل اسلام ، بسمع ابوبکر رسید ، سجده شکر آورد .

وامیر المؤمنین علی رضی الله عنه ، چون خبر کشتن سر خوارج ذوالثدیة (۱) بشنید ، سجده شکر آورد . و رسول علیه السلام چون بوزینه را دید ، سجده شکر آورد گفت : خدای تعالی ! امت مرا ایمن گردانید از مسخ . و در سوره ص سجده سجده شکرست (۲) بقول شافعی . بر قول ایشان در نماز نباید آوردن .

وگر صاحب حدیثی در قفای صاحب رای باشد در نماز . اگر این سجده بیارد امام ، او را متابعت نباید کردن .

و نوع دیگر ازین سجده شکر آنست : که پوشیده باید آوردن ، تا گردی بدل مسلمانان باز نیاید . مثلاً نابینائی را بیند ، یا ناقص خلقتی را بیند ، یا مختصر صورتی را بیند ، سجده شکر پوشیده آرد ، تا رنجی بدل آنکس نرسد .

۱ - ندیه مصغر ندی (پستان) است (مجمع بحار ۱/۱۵۳) زید بن وهب جهنی از حضرت علی روایت کرد ، که وی در سفر قتال خوارج از علی شنید که رسول صلعم گفت : که سالار خوارج مردی سیاه خواهد بود ، که آرنج دست ندارد و بر بازوی مانند سر پستان گوشتی باشد و سالار خوارج در آن روز عبدالله بن وهب راسبی بود که در جنگ نهروان بین بغداد و واسط کشته شد (۳۸ق) این حدیث در صحیح مسلم و ابوداؤد آمده و شاید صفت ذوالثدیة از همین سردار خوارج باشد که در جنگ نهروان مقتول شده بود . (ر : التاج ۲۸۶/۵ و تیسیر ۲۸/۴ والکامل مجرد ۲/۱۱۹) بقول ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه ۲۰۲/۱) ذوالثدیة حرقوص بن زهیر یکی از رؤسای خوارج بود که در جنگ نهروان بدست امیر المؤمنین علی کشته شد ، و مصداق حدیث فوق اوست که بجای یکدست پاره گوشتی چون پستان داشت و بقول بعضی اصلاً حبشی و نام او نافع بود .

۲ - در صحاح خمسہ بدون صحیح مسلم از ابن عباس روایت است : لیست ص من عزائم السجود و قد رأیت رسول الله صلعم یسجد فیها ویقول : سجدها داؤد علیه السلام توبة و نسجدها شکرأ (تیسیر ۲/۲۴۷)

باب صلوة التطوع^(۱)

وقیام شهر رمضان

قال الشيخ رحمه الله : بناء تطوع بر شرع عشق است . شرع امر نسخ پذیر [۴۳] است . اما شرع عشق ، نسخ پذیر نیست : عبْدُ الرِّقِّ یَعْتِقُ ، و عبْدُ العِشْقِ لا یَعْتِقُ^(۲) .

در شرع امر ، قبله کعبه است ، و در شرع عشق ، قبله آفریدگار کعبه است . سئل ابوزید عن رفع الیدین فی الصلوة . قال : رفع الیدین سنة ، و رفع القلب فرض^(۳) .

متقاضی امر ، مؤذنان اند ، اهل شرع را ندا می کنند : و سارِعُوا الی مَغْفِرَةٍ من رَبِّکُمْ^(۴) . اهل شرع را می گویند بیائید : رحمت من شمارا . اهل معنی را می گوید : بیائید : شما مرا و من شما را .

اهل معنی را متقاضی در سینه است ، ندا می کند : فَفِرُوا الی الله ! اهل شرع را گویند : بشتابید ! اهل عشق را گویند : بیائید ! یا ایُّهَا الْمُزْمِلُ قُمْ اللَّیْلَ الْاِلاَّ

۱ - تطوع : فرمانبرداری و آنچه بر خود لازم نباشد بجا آوردن یعنی مستحبات و نوافل (غیاث)

۲ - یعنی : بنده رق آزاد می شود و بنده عشق آزاد شدنی نیست .

۳ - یعنی : از بایزید پرسیده شد که رفع یدین در نماز چگونه است ؟ گفت : دست بالا بردن در نماز سنت است ، اما دل برداشتن فرض است .

۴ - قرآن ، آل عمران ۱۳۳ : بشتابید سوی آمرزش از خداوند شما (طبری ۱/۲۰۴)

قلیلاً^(۱) . سید را گفتند : مرکب را آسایش ده ! گفت : سلطانِ عشق دستوری می ندهد ، افلا ا کونُ عبیداً شکوراً^(۲) .

به داؤد علیه السلام وحی آمد : کذّاب من ادعی محبتی ، اذا جنّه اللیلُ نامِ عتّی^(۳) . دوستانرا بالین مسلم نیست . خوابرا گفتند : چون است که گیرد دیده عاشقان نمی گردی؟ گفت : من در دریا سیاحت ندانم کرد .

هر کرا با شخصِ امر ، بدرگاه آرند ، با وی مسامحت کنند ، او را گویند : بخور ، و بخسپ و بگوی و بشنو و به بین ! و هر کرا با شخصِ عشق ، بدرگاه آرند ، باو مسامحت نکنند ، او را گویند : بخور و بخسپ ، مگوی ، مشنو ، مبین ، مرو !

امر را بتقاضا بدر فرعون فرستاد : فقولاً له قولاً لیسناً لعلّه یتذکر [۱۴۴] او یخشیا^(۴) . جایی که عرضه کردن فرمان بود ، همه رفق و مجاملت^(۵) بود . هر کرا از راه فرمان بدرگاه آرند ، بمجاملت آرند و برفق آرند . و هر کرا به تقاضای عشق بدرگاه آرند سیاست آرند .

موسی را بفرعون فرستاد با دعوتِ نطق ، عصا را بسحره فرستاد با سرِ عشق . آنجا که دعوتِ نطق ، اجابت نی . و آنجا که سرِ عشق ، انکار نی . سلطانِ عشق ، سر مه توحید در دیده سحره کشید ، تا جز بندگی و عظمت و کبرای او ندیدند ، و از تهدید فرعون باک نداشتند .

فرعون گفت : لا قطعنّ ایدیکم وارجلکم^(۶) الآیه . گفتند : لا ضیر

۱ - قرآن ، المزمل ۱ : ای آنکه گلیم بسر کشیده ای ، بر خیز بشب مگر اندکی (طبری ۱۹۴۸/۷)

۲ - یعنی : آیا پس من بنده بسیار شکر کننده نخواهم بود؟

۳ - یعنی : کسیکه شب برو آید و از یاد من خوابد ، در محبت من کاذبست .

۴ - قرآن ، طه ۴۴ : بگویند او را هردو : گفتار نرم ، مگر او پند گیرد یا بترسد (طبری ۹۸۹/۴)

۵ - مجاملة : نکوئی کردن (منتخب)

۶ - قرآن ، طه ۷۱ : هراینه بیرم دستهای شما و پاییهای شما از فاوا یعنی چپ راست

(طبری ۹۹۲/۴)

انا الی ربنا منقلبون^(۱) .

آنجا که دعوتِ نطق ، اجابت نی ، و آنجا که دعوتِ سر ، انکار نی . تا دانی که دعوتِ نطق ، بی دعوتِ سر سود ندارد . تا او حجاب بر ندارد ، دید معجزه سود ندارد اقتربت الساعه و انشق القمر^(۲) و ان یرو آیه یعرضوا ویقولوا سحر مستمیر^(۳) .

همه شب ، نماز آوردن ، کراهیت گفته اند . چه شاید که ضعیف شود و زانچه بروی بود فروماند . و فتوی قرآن مجید اینست : تتجافی جنوبهم عن المضاجع^(۴) .

اولی تر آن بود که شب را بر سه قسم گرداند : باول بخسپد ، و بمیانہ بیدار باشد ، و به آخر باز بخسپد . چون ایمن بود از خود ، که فجر را خلل نکند . و رسول گفته علیه السلام : که هیچ نماز تطوع ، بنزدیک خداوند تعالی دواست از آن نیست که برادر من داؤد کرد علیه السلام : باول شب بخفتی ، و در میانہ برخاستی و باخر بخفتی . و هیچ روزه بر خداوند تعالی دواست از آنکه داؤد داشتی نیست . یکروز روزه داشتی و یکروز بکشادی ، و در آن نماز شب بیان می کند : تتجافی جنوبهم ... الآیه .

آنوقت عزیزان بود بنماز شب ، رغبت می نمودند . اکنون تا کار بود ، فریضها بیش از وقت نیارد .

حکایت

چهار برادر بودند ، گفتا شب را بچهار بخش کرده بودند . هر کسی بنوبت [۱۴۵]

۱ - قرآن ، الشعراء ۵۰ : گفتند آن جادوان که : نه باشد زبان ما را ، که سوی خداوند ما ، بازگشتگان ایم (طبری ۱۱۶۴/۵)

۲ - قرآن ، القمر ۱ : نزدیک شد رستاخیز و بشکافت ماه (طبری ۱۷۷۰/۷)

۳ - قرآن ، القمر ۲ : و اگر بیند آیتی ، روی بگردانند و گویند این جادویست کرده (دوان) (طبری ۱۷۷۰/۷)

۴ - قرآن ، السجده ۱۶ : دور باشد پهلوهاشان از بسترها (طبری ۱۴۱۷/۵)

برخاستی و وردِ خود بگذاشتی ، وی بخفتی ، دیگری برخاستی . یکی از ایشان بمرد . شب را بسه قسم کردند . دیگری بمرد ، بدو قسم کردند . دیگری بمرد ، یکی مانند گفت : میراثِ برادران ضایع نباید کرد ، پس هیچ نخفت ، تا برکاتِ شب بیداری از خاندانِ ما نرود .

آن قوم که ایشانرا غمِ دین بود ، بر سرِ خاکهای ایشان خار برآمد . امروز شمشرِ شهوت برکشیده اند ، و شهوت را شریعت نام کرده . سخنِ شریعت می گویند ، و غلامی هوای کنند .

حَدِيثُهُ (۱) گوید رضی الله عنه : لَوْ قَالَ لِي قَائِلٌ : وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ، مَا عَمَلْتُكَ عَمَلًا مِّنْ يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ . قُلْتُ : أَجَلٌ لَا تُكْفِرُ بِمِثْلِكَ فَإِنَّكَ لَا تَحْنُثُ (۲) از آنچه انبیا آوردند صلوات الله عليهم اجمعين .

حق اینست : راه نه اینست که ما می رویم . امروز علم در کتابست و علما در گور . کاغدهای گورستان علم است . آن کاغدها فریاد می کنند که اینچه در ما نهاده اند خوردنِ راست نه فروختن را .

ای دریغا ! هر زمانی حرفی چند می دزد از کتاب ، و بر سرِ خلق می فروخوان ! و خود را بعالمی مردمان می فروش ! و مردگانرا می خای ! و زندگانرا می نیکوه (۳) ! و علم خود از کام و زبانِ وی فرو ناگذشته ، اسپ باید و ستام و جاه و نامِ عالمی ! معاملات هر چه خواهی باش !

۱ - حذیفه بن حسل (الیمان) از صحابه بزرگ و فاتحان اسلامست که مدت‌ها والی مدائن بود و در سنه ۲۲ ق بر نهانوند حمله کرد و بعد از آن دینور و همدان و ری را کشتود ، راوی ۲۲۵ حدیث نبویست که در سنه ۳۶ ق در مداین وفات یافت (الاصابه ۱/۳۱۷ و تهذیب التهذیب ۲/۲۱۹)

۲ - یعنی : اگر گوینده‌یی بمن گفت : سوگند بخدایی که جزوی خدایی دیگر نیست ، کردار تو مانند کردار کسی که به روز رستاخیز باور دارد نباشد . من گویم : بلی ! سوگندت بچاست و حانث نیستی !

۳ - امر مستمر است از ریشه نکوهیدن و نکوهش بمعنی ناسزا گفتن و بدگویی .

چون سلطانان بندگان بُوند ، علما در خورِ ایشان بُوند . نه زندگانرا از شمشرِ ایشان سلامت است ، و نه مردگانرا از زبانِ علما در گور سلامت ! مولیٰ تعالی همه عالم را به نمرود داد و همه تیغها را معزول کرد ، همه تصرفهای جهانرا بیک قلم باز آورد بقلم ناگرویده‌یی . آنگه به نیشِ نیم پشه‌یی ، سلطانِ همه عالم را هلاک کرد و قهر کرد ، تا جهانیان قدرتِ او را به بینند ، و بی قدری دنیا معلوم کنند . خلق خود این ندیدند ، بلکه بدانچ از نمرود ماند در آویختند ، و قفا بر ملتِ ابراهیم آوردند : ملّة ابراهیم (۱) . اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ .

فصل

قال عليه السلام : كَرَّمَ الْكِتَابَ خَتْمَهُ (۲) . عزّ نامه در مهر بسته است ، و هر چه در شبانروزی از طاعت و معصیت که بنده می کند جریده‌ایست ما یَلْفِطُ مِنْ قَوْلِ الْإِلَهِ لَدَيْهِ (۳) الآیه . و این وتر ختم جریده است . جریده اسرار بی مهر نَبُود .

قال الشيخ رحمه الله : بقولِ شافعی وتر ، برخلافِ نمازهای دیگرست . دروی مساحت و مساهلت است . مردم دروی نمی خیرند . خواهند بر یکی اختصار کنند و خواهند زیادت بکنند ، تا سیزده رکعت روایت می کنند ، ولیکن باید بر طاق ختم کند ، و بعضی اصحابرا اختصار بر سه رکعت افتاده است ، لیکن بیک تشهد ، و اگر در تشهد میانه بعمد بنشینند ، نمازش باطل شود . و اگر بسمو بنشینند تباه نشود . همچنانکه اگر کسی در نماز بامداد ، بر سر بیک رکعت بعمد بنشیند بقولِ وی تباه شود ، این نیز بر همین

۱ - قرآن ، الحج ۷۸ : متابعت کنید دین پدرتان ابراهیم ، او نام کرد شمارا مسلمانان (طبری ۱۰۶۴/۴)

۲ - کذا در اصل . طبرانی در الکبیر این حدیث ضعیف را از ابن عباس چنین آورده است : کرامة الكتاب ختمه (جامع ۲/۹۰)

۳ - قرآن ، ق ۱۸ : نه گویند از گفتاری مگر نزدیک او نگاهبانی بجای آمده (طبری ۱۷۴۲/۷)

مثالست . و وتر بآخر شب اولیست ، و صدیق رضی الله عنه وتر کردی و آنگاه بجنقی .
و عمر رضی الله عنه وتر بآخر شب گزاردی .

ابوبکر بجزم گرفته بود ، و درین روزگار ما ، اقتدا بصدیق باید کرد ، و وتر
ناکرده ، سربه بالین نباید نهاد . و آورده اند نیز : که رسول علیه السلام پس وتر دو رکعت
نماز کردی ، بیکی اذا زُلزِلت (۱) خواندی و بدیگری قُلْ یا ایها الکافرون (۲) .

و بقول شافعی : موضع قنوت از بعد رکوع است . و در نیمه آخرین ماه رمضان

خواند بس .

باب

السَّاعَاتِ الَّتِي يُكْرَهُ فِيهَا صَلَاةُ النَّطْوَعِ

قال الشيخ رحمه الله : این اوقات منیه ، آسایشگاه مَرکب عاشقانست . گویند : [۷۴]
یک ساعت ، عنان مَرکب فروگیرد ، تا مُمْتَلانِ امر در شما رسند . مُمْتَلانِ امر ،
غرقه دریای حواس خوداند ، و اهل معانی از دریای حواس ، عبره کرده اند . حق تعالی
این اوقات منیه را بر راه برداشت تا عنان مَرکب عاشقان فروگرفت ، تا کسانی که در
بند حواس مانده اند ، بایشان رسند .

سید علیه السلام خبر کرد از حضرت عزت : لا يزال العبد يتقربُ إلى
بالتواضع حتى أُحِبَّهُ ، فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا وَبِدْءًا (۱) ... الخبر .
مُمتلانِ امر طالبان اند و عاشقان مطلوبان اند . هر که برود ، باشد که باریابد ،
و باشد که نیابد . لیکن آنرا که ببرند ، هر آینه بار باشد . هزاران هزار پیران ، بخون
دل رنگ کردند در آرزوی بوی نیافتند . تا همچو یعقوب نشوی محرم ، بوی نیابی .
تا عمر در بیت الاحزان نگذاری و دیده در سر کار نکنی ، و پشت راست را دوتا نکنی ،
خلعت بوی بمشام تو نفرستند .

مرد از زندان وجود خود که بیرون آید ، بوی بیرون آید . آن دیوچه (۲) را

۱ - در صحیح بخاری و مسند امام احمد این حدیث مفصل از ابوهیره آمده و صحیح
است ، و این کلمات جزو کوچکیست از آن حدیث طویل با فرق جزوی چند کلمه ، از باب الزهد
و الرقائق کتب حدیث (التاج ۱۸۹/۵)

۲ - ظاهراً دیوچه مخفف دیواست = دیو کوچک؟ جمالی یزدی که کتاب فرخنامه

۱ - سورة الزلزال قرآن پاره ۳۰ عم سوره ۹۹ .

۲ - سورة الكافرون قرآن پاره ۳۰ عم سوره ۱۰۹ .

نه بینی، بوی زنده بی بوی رسد، به بوی بیرون آید. زندگانی این جوانمردان، در بوی بسته است. این کتاب شرح تحمل نکند. رمزی می گویم و میرویم.

مرد باید توانگریش بدو باشد، مفلس صفات خویش باشد. تا ذوق این حدیث بیابد. گور جهود را که تجویص کنی^(۱) و منسوج برو برفکنی، و بر سر گور عود سوزی، چه سود دارد، چون مرده در آتش بود؟

گر کسی همه مشکلات فقه یاد دارد و مردمانرا بیاموزد و حل کند، چه سود دارد، چون مشکل خود را حل نتواند کرد؟ آنچه می باید که یاد دارد فراموش کرد، و آنچه می باید که فراموش کند، یاد گرفته، و خود را عالیم نام کرده. شریعت مصطفی را تیغ دانگانه^(۲) کرده، نور دیده را، ببرد معده فرو کشته، قلم فتوی بدست گرفته، و بساط تقوی در نوشته. این آیه فراموش کرده: **إِنَّا كَرَّمَكُمُ عِنْدَ اللَّهِ اتِّقَاكُمْ**^(۳).

بسر حرف باز آیم: نماز تطوع بسه وقت مکروه بود: از بعد سپیده تا بر آمدن آفتاب. و از بعد نماز دیگر. و سیم در وقت زوال.

→

را در ۲۰ ق ختم کرده، او دیوچه را بمعنی بید - حشرة زیان آورد پوشاک و بافتنی ها می آورد (۱۲۹-۱۶۳ چاپ تهران ۱۳۴۴ ش) که این حشرة مضره را در کابل کویه گویند بضمه اول و فتحه ثالته.

۱ - اصل: که بخصایص عمر و منسوج؟ هاشم ظ: تجویص کنی. جس بمعنی گچ است (مقدمه الادب ۱/۵۰) و ظاهراً معرب باشد، که از آن مصدر باب تفعیل: تجویص ساخته اند، یعنی گچ اندود کردن.

۲ - کذا در اصل. دانگانه آنست که چون جمعی بسیر و گشت بروند هر کدام زری بدهد تا ازان سرانجام خوردنی کنند، و بمعنی رخت و ستاع خانه هم آمده (غیاث) و این شاید مرکب از دانک + انه باشد، که جزو اول کلمه همین دانه (در آب ودانه) = دانک = دائق معربست.

۳ - قرآن، الحجرات ۱۳: که گرامی تر از شما نزدیک خدای عزوجل پرهیز کاران شمااند (طبری ۱۷۲۹/۷)

و ابوهریره^(۱) رضی الله عنه روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله وسلم: لا صلوة بعد العصر حتی تغرب الشمس، ولا صلوة بعد الصبح حتی تطلع الشمس^(۲).

و بوذر^(۳) رضی الله عنه زیادت روایت کند: **إِلَّا بِمَكَّةَ، إِلَّا بِمَكَّةَ**، **إِلَّا بِمَكَّةَ**^(۴).

۱ - مختصر حالش در پاورقی های گذشته گذشت.

۲ - حدیث صحیح است که در بخاری و مسلم و نسایی و ابن ماجه از ابوسعید و در صحیح ابوداؤد و مسند احمد از حضرت عمر روایت شده است (جامع ۲/۲۰۳)

۳ - ابوذر الغفاری یکی از اصحاب پیامبر و نامش جندب بن جناده از بنی غفار طائفه کنانه است، که عمرش در ترغیب به توزیع اموال اغنیاء در بین مستمندان گذشت، و باثر شکوه معاویه والی شام، خلیفه سوم عثمان او را از انجا به الزبده یکی از قرای مدینه ساکن گردانید و همدین جا در سنه ۳۲ ق وفات یافت. و ۲۸۱ حدیث از او در صحیح بخاری و مسلم آمده است، وی مرد کریم و سخی بود که بعد از مرگش هیچ حتی برای کفن خود در خانه نگذاشت و پنجمین شخص از پذیرندگان اسلامست (طبقات ابن سعد ۴/۱۶۱ حلیة الاولیاء ۱/۱۵۶ صفة الصفوه ۱/۲۳۸)

۴ - کلمات الا بمکة... را رزین از ابوذر اضافه کرده است (تیسیر ۲/۱۹۲)

بناز پروردگان را شریعت عذر نهاد تا هزیمت نشوند. قالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ :
بَشْرُ الْمَشَائِينِ الْمَسَاجِدِ بِالنُّورِ التَّامِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (۱) . گفت : اذا بَتَلْتَ النَّعَالَ
وَالصَّلَاةُ فِي الرَّحَالِ (۲) ؟

وگر طعام پیش آمد و مرد گرسنه است ، آن قدر رخصت است ، که آتش
گرسنگی ساکن شود ، و این بیشتر در سفر افتد ، که پیاده رو با خرفه افله رسد . آنها آسوده [۵۰]
بوند ، و اینها گرسنه . شریعت رخصت داد بخوردن ، تا خضوع و خشوع بماصل آید ،
و تا سامان است ، جماعت نگاهداشتنی است . قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ وَالْفُرْقَةُ
عَذَابٌ (۳) . وازین معنی احمد حنبل (۴) و اصحیح را هویه (۵) و جماعتی از اصحاب حدیث ،
جماعت فریضه دارند ، و بماندن جماعت ، مرد را عاصی گویند . و باین دو چیز دلیل کنند

۱ - حدیث صحیح است که در صحیح ابوداؤد و ترمذی از بریده ، و در ابن ماجه و
مستدرک الحاکم از انس و سهل بن سعد نقل شده است (جامع ۱/۱۲۶)
۲ - کلمات بعد از گفت : اصل حدیث فوق در کتب حدیث نیست (۹) در صحیح
خمسه غیر از ترمذی از ابن عمر آمده که در حال باران در سفر یا سرمای شدید حضرت محمد
به مؤذن امر داد تا گفت : الا صلوا فی رحالکم (تیسیر ۲/۲۵۱) یعنی در خانه های خود
نماز بخوانید (تاج ۱/۲۲۵) در اصل اثبتت ؟ است ، ولی در نهایت ابن اثیر اذا بتلت النعال
فالصلوة فی الرحال نقل شده (مجمع بحار ۳/۳۷۲) بلکه ترک کرد او را بلا ترک کردن (مقدمه
الادب ۲/۴۰۷) پس معنی حدیث چنین باشد : هنگامیکه پای پوششها ترگشت ، پس نماز
را در خانه ها بخوانند .

۳ - حدیث ضعیف است که در زوائد مسند و قضاعی از نعمان بن بشیر روایت کرده اند
(جامع ۱/۱۴۵)

۴ - مختصر احوالش در پاورقی های گذشته گذشت .

۵ - ابویعقوب اسحاق بن ابراهیم حنظلی سروزی مشهور به ابن راهویه (۱۶۱-۲۳۸ ق)
عالم فقیه و محدث بزرگ خراسانی است که امام احمد حنبل و بخاری و مسلم و غیره از او
حدیث شنیده اند و مرد صادق و زاهد گردیده بی بود ، که در نساپور وفات یافت (میزان الاعتدال
۱/۸۵ طبقات العنابله ۶۸)

باب

فضل الجماعة و ترکیها بالاعذار

[۱۴۹]

قالَ الشَّيْخُ رَحِمَهُ اللهُ : در جمله بیاید دانستن ، که عاشق عذر طلب نبود ، و
رخصت جوی نبود . اول ستاره که از آتش عشق بجهد ، قلم مفتیان شرع بسوزد ،
و آنکه خانه صبر خراب کند .

حکایت

پیری را سوال کردند : که عاشقان دعا گویند ؟

گفت : لعنت بر عاشقی باد ! که او را پروای دعا بود .

گر بر سر من خار خسک بارانی !

باران ترا دوخته ام بارانی .

قالَ السِّرِّيُّ (۱) قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ : اشعلتُ فی الدَّارِ ناراً کئی یَحْتَرِقَ .

فاحتَرَقْتُ دُونَ الدَّارِ . گفت : آتش اندر زدم تا سرای بسوزد . سلطان عشق رضا

نداد بسوختن سرای . مرا بسوخت :

آتش اندر زدم بخوام سوخت

هرچه اندر جهان بهانه تو است

۱ - ابوالحسن سری بن مغلس سقزی استاد جنید و از اقران حارث محاسبی و بشر

حالی او اولین کسی بود که در بغداد بزبان توحید و حقائق سخن گفت و در سنه ۲۰۳ ق یا

۲۰۱ ق در بغداد وفات یافت ، وی از بزرگترین مشایخ تصوف اسلامیست (طبقات صوفیه

۸۱ تذکره الاولیا ۱/۲۲۸ سلمی ۴۸) سمعانی گوید که سقزی کسی باشد که چیزهای کوچک

و کم بها فروشد (۲۲۹ ب)

یکی: لا صلوة لیجار المسجد الا فی المسجد (۱).

دیگر ابن اُمّ مکتوم (۲) نابینا بود، بنزدیک رسول آمد و گفت: یا رسول الله! صلی الله علیه وسلم حال من بر تو پوشیده نیست، دست گیر ندارم که مرا بمسجد آرد، رخصت هست که بمسجد نیامم بجماعت؟ گفت: لاتجد لک رخصة. و حجت ما آنکه گفت: صلوة الرجل بالجماعة تفضل صلوة الفرد بخمس وعشرين درجة (۳). اگر جماعت فریضه بودی تخصیص نکردی نماز جماعت را بفضل بر نماز تنها. و مراد ازان حدیثها کمال خواسته است. یا نماز آدینه است مراد از حدیث ابن اُمّ مکتوم.

مسئله

اگر نمازی کرده بود تنها، و باز جماعت یافت، صواب آید، اگر باز گزارد بجماعت، چون نمازی بود که بر اثر وی تطوع شاید کردن. اگر بنیت تطوع در آید، باکی نبود، و اگر بنیت همان فریضه در آید اولی تر بود، وزین دو فریضه که گذارد، یکی محسوب بود.

و در خبر چنین آمده است: یحسب الله باکلیها. هر کدام ازین دو نماز تمامتر، آنرا بخزینه فرستد.

۱ - حدیث ضعیف است که در السنن دارقطنی از جابر و ابوهریره روایت شده (جامع ۲۰۳/۲)

۲ - عمرو بن قیس مشهور به ابن ام مکتوم یکی از اصحاب پیامبر است که نابینا بود و بعد از جنگ بدر به مدینه هجرت کرد و حضرت محمد او را به اسات مدینه گماشت و در جنگ قادسیه با پرچم سپاه خود مسلحانه حصه گرفت، و در مدینه در سنه ۲۳ ق درگذشت (طبقات ابن سعد ۴/۱۰۳ صفة الصفوه ۱/۲۳۷)

۳ - این حدیث صحیح در صحیح مسلم از ابوهریره مرویست (جامع ۴۷/۲) در تیسیر الوصول بروایت شیخین از ابن عمر: سبع وعشرون درجه است (۲۴۹/۲)

مسئله

هر که از نمازی رکعتی یافت، فضل جماعت دریافت. و چون امام را بر رکعت نخستین دریافت که چیزی قضا نبایست کرد، تکبیر نخستین نیز دریافت بقول بعضی. [۵۱]

فصل

هر چه باحکام دین تعلق دارد و شرع بعد از بلوغ، بدان خطاب کند واجب بود بر پدر و مادر، تا فرزند را تعلیم کند و برخواجه بنده و خاص خود بنده که نومسلمان بود کُلِّکُم راع. الحدیث (۱).

وقال صلی الله علیه وسلم: مَرُّوهُم بِالصَّلَاةِ وَهُمْ أَبْنَاءُ سَبْعٍ، وَاضْرِبُوهُمْ عَلَیْهَا وَهُمْ أَبْنَاءُ عَشْرِ (۲). چون ده ساله گشت پیش محابا مکنید و مگوئید، که ایشان مخاطب نیند، شما مخاطب آید! و آنس (۳) می گوید از رسول علیه السلام: کودک هر طاعت که کند، ثواب آن، او را باشد و مادر و پدر را، بر کات طاعت فرزند در حال بمادر و پدر برسد. و هر چه ناپسند شرع است، فرزند را ازان نگاه باید داشت، هر چند شرع از وی درگذارد (۴).

چنانکه چون چیزی بزبان آرد از ملک ایشان، با وی عتاب کنند، در حق شرع

۱ - حدیث صحیح منقول از ابن عمر است در صحیح بخاری و مسلم و ابی داؤد و مسند

احمد و ترمذی: کُلِّکُم راع و کُلِّکُم مسئول عن رعیتة... (جامع ۹۰/۲)

۲ - این حدیث صحیح نیز در مسند احمد و صحیح ابوداؤد و مستدرک العاکم از ابن

عمر منقولست (جامع ۱۰۰/۲)

۳ - در بین صحابه چند تن بنام انس بوده اند، و ازان جمله انس بن مالک خزرجی

انصاری ابوتمامه خادم پیامبر است (۱۰ ق ۵ - ۹۱ ه) که رجال حدیث ۲۲۸۶ حدیث را

از او روایت کرده اند، وی در بصره وفات یافت (طبقات ابن سعد ۷/۱۰ مشاهیر علماء الامصار

از محمد بن حبان بستی ۳۷)

۴ - کذا در اصل. اکنون بدون الف از گذشتن نویسند، گذاردن یا گذاشتن بمعنی

ادا کردن و نهادن است و گذاشتن بمعنی مرور (مقدمة الادب ۲/۳۹۲)

نیز همچنان کنند، گوشمالی دهند، تا بیش نکنند. و اگر کودک است، که مادر و پدر ندارد، قاضی باید که قیمی نصب کند در حق وی، تا آنچه مهمّ دین بُوَد، او را بیاموزد، و از بیت‌المال او را هزینه کند، تا چون برسد، فریضه بروی فوت نشود.

امروز دخترانرا چنگ زدن می‌آموزند، و پسرانرا خیانت و طرّاری و عوانی. بادیب می‌سپارند کودکِ قرآن ناآموخته را. داند حساب مامور^(۱) (؟) و هیچ جای اندر تعلیم قرآن فی^(۲).

[۱۵۲] علت این همین گویند: که چون ادب آموخت قرآن بخواند، خاك بر سر این زندگانی باد! که درین روزگارست. کودک باید حساب داند تا سیم مردمان بطرّاری ببرد، گردین نداند عیبی نبود.

حکایة

عبدالله عباس^(۳) روایت کند: که سخت‌ترین عذاب در قیامت آن بُوَد، که از کسانی که در امر و نهی او بوده باشند، آنچه در باب دین ایشان بوده باشد، ایشانرا نیاموخته بُوَد، و در عرصات اهل و فرزندان و خادمان وی، زبان عتاب بَتوی دراز کنند، که این چه بود، که با خود کردی، و با ما کردی؟ خود را و ما را هلاک کردی! نه خود را بودی، نه ما را.

جواب او ایشانرا آن بُوَد، که در شما می‌دیدم، که اگر بگفتی نشنودی^(۴). هر دو قوم دست در گردن یکدیگر در آرند، و راه دوزخ گیرند. و آنان که حق شرع، در حق ایشان بجای آورده باشند، بر پدر و مادر ثنا گویند، و بنده برخواجه ثنا گوید، او اهل خود را ثنا گوید، گوید: شما نیک زیر دستان بودید، و نیکو اهلی بودید، و نیک

۱ - کذا در اصل بدون نقاط؟ شاید چنین باشد: تا داند حساب امورا

۲ - در اصل: بی؟

۳ - ذکر مختصرش در پاورقی قبلاً گذشت.

۴ - کذا در اصل. اکنون نشنودی نویسد.

فرزندان بودید! خدای تعالی! جزای شما خیر کند! دست در گردن یکدیگر آرند، و راه بهشت بردارند.

فصل

فی بیان صلوة الخنثی

قال الشیخ: چنانکه نقصان در اعضا عیب است، زیادتى در اعضا عیب است. احسنت! ای سربکه نه مقنعه زنانرا شاید، و نه کلاه مردانرا شاید.

ای صورتیکه نه رزم را شاید، و نه بزم را.

زنان شاید، که جماعت کنند با جنس خویش، و مردان جماعت کنند با جنس خویش. و اینها نتوانند که با جنس خویش جماعت کنند، ایشانرا حکمی آمد علی حده. در شرع زیادتى صورت ایشان، زبان ایشان آمد. چرا که دو صفت داشتند، هر دو برابر. تا صفتی بر صفتی غالب نگردد حکم ظاهر نکرد.

وسرّ مسئله آنست: که مرد در دو صفت مشکل بود، که مرد هست یا فی؟ در هر دو صفت حقیقت نتوان بود. در هر نهادی دو صفت است: یکی صفت ایمان، دیگر صفت هوا. قال الله تعالی: فَاتْلُوهَا فُجُورًا وَتَقْوَاهَا^(۱). و صفت فجور را مدد از اهل فجور، و صفت تقوی را مدد از مَلَکک. اَقْرَأْتِ مَنْ اتَّخَذَ اللَّهُ هَوَاهُ^(۲). و این مرد موقوف مانده میان این دو صفت.

ازین دو صفت یکی می‌باید که غالب آید بر دیگری. و ازین معنی گفته‌اند اهل^[۳] حقیقت: که آلت بلاست، هر چه زیادت از حاجتست، و آنچه او را ازان چاره نیست کس را درو تصرف نیست. و ازین دو صفت یکی مجازست و یکی حقیقت، آن مجاز را از حقیقت جدا می‌باید کرد. اینجا نیز مجاز را بر ریاضت جدا می‌باید کرد تا حقیقت ظاهر

۱ - قرآن، الشمس ۸: و الهام داد آنرا تباه کاری آن، و پرهیزکاری آن (طبری

(۳۰۲۳/۷)

۲ - قرآن، الجاثیه ۲۳: آیا دیدی آنکه گرفت خدای خود را آرزوشان (طبری

(۱۶۷۶/۶)

شود، از بهر آنکه مرد بدو جای حقیقت نبُود. هر که در بازار حقیقت بود، در مسجد مجاز بود. و ایر آن حرفست که گفته اند، که شهری بدو میر زود گردد ویران. هم هوا را نتوان بود و هم ایمانرا.

کسی که در بازار عشوهِ دکان دارد، و در کوی عادت و رسم، حجره دارد، عنان بدستِ ایمان نتوان نهاد. کسی باید که نمازِ جنازه خود کرده بُود، و چهار تکبیر، بر عافیت و سلامتِ خود کرده بُود، تا دست از عنانِ خود بدارد. صحابه رضوان الله علیهم، نخست نمازِ جنازه خود کردند، آنگاه قدم در مسایلی نهادند.

حکایه

شبلی (۱) گوید رحمه الله: گر مرا گویند، که خدمت بکشای، و قدم در بهشت نه! من گویم: من هشت بهیشت را بسجده بی عوض نکم. دولت کلی، در بند کمر خدمت تعبیه است، نه در بهشت.

درین سخن بسیار توان گفت، لیکن ملال گیرد بعضی را. بیای (۲) تا بر سر سخن باز آیم:

خنثی را به علامت حکم توان کردن، که زنت یا مرد؟ بنگریم که او را بول از کدام فرج می آید؟ اگر اول از نایزه (۳) مردان، آب پیشِ وی می آید، و از نایزه سر پوشیدگان، آب می نیاید، حکم کنیم بمردی. و اگر از موضع زنان می آید، پس (۴) حکم کنیم که زنت. و اگر از یکی نیز بیشتری آید و از یکی کمتر، حکم مران راست که بیشترست. و اگر از هر دو برابرست به علامت دیگر شویم. کفتا (۵) استخوانِ پهلویش بشمریم،

۱ - ذکر مختصرش در باورقی گذشته گذشت.

۲ - اصل: بیای از ریشه بایستن. شاید: بیای از آمدن باشد!

۳ - نایزه: نی کوچک و لوله آب و مجرای بول و آلت تناسل و مجرای آب (فرهنگ)

لغات ادبی (۹۲۴)

۴ - اصل: بیش؟ که بیش هم توان خواند.

۵ - کذا در اصل؟

مردانرا از پهلوی چپ استخوان کم بُود، و زنانرا استخوانِ هر دو پهلو راست بُود. و [۴] علت آنست که حق تعالی حوا را از استخوانِ پهلوی چپِ آدم آفرید. قال الله تعالی: خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا (۱).

و اگر نتوان دانستن، صبر باید کرد تا برسد، تا میلِ طبعِ وی چیست؟ اگر میلِ وی سوی زنان بُود حکم کنیم که مردست. و اگر میلِ وی بسوی مردان بُود، حکم کنیم که زنت. و اگر میلِ بهر دو جانب بُود، پس وی نماز روا نبُود، از بهر آنکه ممکن بُود، که زن بُود، و نشاید که زن، امای کنند مردانرا. و اگر زن بُود، هم روا نداشته اند، از آنکه امامِ زنان باید که در میانِ ایشان ایستد. و نیز احتمال آن دارد، که مرد بُود و بمحاذاتِ زنان، نمازش تباه شود. و چون نمازِ وی تباه شود، آن دیگران هم تباه شود.

و اگر کسی پرسد بر سبیلِ آزمایش، که جماعتی اند از خنثی، امامِ ایشان بجا ایستد؟ جواب آنست: که گوئی، که ایشان خود جماعت نکنند، از آنکه شاید که زن بُود و مردانرا پسِ وی نماز روا نبُود. و اگر کسی پسِ خنثی مشکل، نماز کرده بُود، باز باید گردانیدن.

فصل

نماز گزاردن پسِ فاسق

درین علما را سخن است. فسق دو نوع است: یکی باصول باز گردد، و یکی بفروع. هر فسقی که در فروع بُود، مانعِ نماز نبُود، بحکم خبرِ رسول: صَلُّوا خَائِفًا كُلَّ بَرٍّ وَفَاجِرٍ (۲). و آنچه باعتقاد باز گردد، که کفر بار آرد، مانع بود.

دشمن دارِ ابوبکر و هر که منکر بُود، که یارِ رسول نبُود و فضلِ او را منکر

۱ - قرآن، الاعراف ۱۸۹: اوست آنک بیافرید شمارا از تنی یگانه و کرد ازان جفت آن، تا آرام گیرد بدو (طبری ۵۵۴/۳)

۲ - این حدیث ضعیف را بیهقی در السنن خود از ابوهیره آورده است و اضافه دارد: وصلوا علی کل بر و فاجر و جاهدوا مع کل بر و فاجر (جامع ۴۵/۲)

بُود، کافر بُود. و از ابوحنیفه رحمه الله نقل کرده اند: که هر که عذاب گور را منکر بُود، کافر شد.

و در جمله آنست: که بر هر که خطیب بر سر منبر لعنت کند بروی، پس وی نماز نباید کردن. و از ابوحنیفه رحمه الله نقل کرده اند نیز: که گواهی اهل اهو و بدعت پذیرند بر مسلمان. و اگر کافر داشتی، گواهی وی پذیرفتی نبودی. و بنزدیکت اصحاب ابوحنیفه انفاق روایاتست در صحت نماز، پس اهل اهو.

اما پس فاسق، نماز آوردن مکروه گفته اند ولیکن روا. عبدالله بن عمر^(۱)، پس حجّاج^(۲) نماز گزارد، نماز آدینه که شریفترین نمازست. و سعید بن جبیر^(۳) نماز می گزارد پس وی. و هر دو از شمشیر وی می نرسیدند. اگر روا نبودی، نگزاردندی.

باب

موقف الامام مع المأموم

قال الشيخ الامام رحمه الله: موقف دوست، موقف خاص، وموقف عام، [۱۵۶] موقف خاص نمازست وموقف قیامت تبع این موقف است. سیاست آن موقف در ترک حرمت این موقف بسته است، و خلعت و تشریف آن موقف، در حرمت داشت این موقف بسته است.

رسول صلی الله علیه وسلم گفته است: العهد الذی بینی و بینکم الصلوة^(۱) عهد میان من و شما نمازست. هر که تعظیم نماز بجای نیارد، دین بباد دهد و خبر ندارد. درین عرض گاه، خود را درست کن، تا فردا دران عرض گاه خجل نشوی! ای بساکسا، که از نمازهای خویش گریزان شوند. نماز خویش، نماز دانسته، و نماز خود خصم آمده، و چون مار بدم وی اندر نشسته.

چون عصای موسی، آن چوب را در دست خود عصا دانسته، سرتی که دران چوب بوده، موسی بدان واقف نابوده، تا با او خطاب کردند: وما تبارکک بیسمینکک یا موسی؟ گفت: هی عصای! و او را ازان سر خبرنی! خطاب آمد: الّقیها یا موسی! فالّقهاها، فاذا هی حیة تسعی. چون بیفگند، عصا برصفت خود ندید، ماری

۱ - حدیث صحیح که از بریده در مسند احمد و صحیح ترمذی و نسایی و ابن ماجه و در صحیح ابن حبان و مستدرک الحاکم چنین است: العهد الذی بیننا و بینهم الصلاة، فمن ترکها فقد کفر (جامع ۷۰/۲)

۱ - ذکر مختصرش در پاورقی های ماقبل گذشت.

۲ - ابو محمد حجّاج بن یوسف ثقفی (۹۰-۴۰ ق) قائد بزرگ سفاک دوره اسویست که از طرف خلیفه عبدالملک اسوی در حجاز به جنگ عبدالله بن زبیر گماشته شد و والی مکه و مدینه و عراق و بغداد بود، شهر واسط را بین کوفه و بصره او ساخت، سفاکی او مشهور است و در واسط بمرد (الاعلام ۱۷۰/۲)

۳ - ابو عبدالله سعید بن جبیر از اعلم تابعین و حبشی الاصل بود (۴۵-۵۹ ق) قتل او در واسط بر دست حجّاج است که امام احمد بن حنبل بعد از قتلش گفت: حجّاج سعید را کشت در حالیکه بر روی زمین هر کسی نیازمند علم وی بود (وفیات الاعیان ۲۰۴/۱ حلیة الاولیا ۲۷۲/۴ مشاهیر علماء الاسصار ۸۲)

شده بود، و روی بموسی آورده . موسی^۱ بترسید: فَأَوْحَيْتَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً^(۱) .
مرد باید که امروز از معامله خود، همچنان ترسد، که موسی^۱ ترسید، با آنکه آمن
درد امنِ وی بندند .

باب

ما يقطعُ الصَّلَاةَ عَلَى قَوْلِ الشَّافِعِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ .

اگر کسی بوقتِ برخاستن^(۱) بسوی قیام بسم الله گوید ، و وی هنوز راست [۱۵۷]
ناشده ، آن محسوبِ نماز وی بُوَد ، بر اصلِ شافعی تباه شود . و اگر همچنین و لَّا
الضَّالِّينَ در رکوع تمام کند .

و تَنَحَّنُحُ^(۲) نیز، که درو حرف ظاهر گردد . از بهر آنکه آواز خوش کند
بخواندنِ قرآن همچنین . و اگر نیت کند که از نماز بیرون آیم ، یا از نماز بیرون خواهم
آمدن ، یا قصد کند ، یا با کسی سخن گوید . یا در وقتِ سلام دادن ، قصدِ خروج کند از
نماز . یا این نماز بماند و نماز دیگر آغاز کند ، بدین قصدِ وی ازین نماز بیرون آید و آن نماز
اندر آمده نه گردد .

قال الشيخ ابورجا رحمه الله : آفت بسیار افتد در نماز ، و آنرا بیان از سرِ قلم آسان
توان نمودن . فاما نماز از آفت نگاه داشتن دشوارست . حدیثِ جوانمردی کردن
آسانست ، جوانمرد بودن دشوارست .

حکایت

در نیشابور خواجه بوده است ، او را نوحِ عیَّار^(۳) گفته اند . یکی از جمله پیران
او را بدید گفت :

۱ - کذا در اصل . اکنون برخاستن نویسند = قیام .

۲ - تنحنح : گلو صاف کردن (صراح)

۳ - نوح عیَّار از مشاهیر این طایفه در خراسان بود ، علی بن عثمان هجویری غزنوی

۱ - قرآن ، از آیت ۱۷ تا ۶۷ سوره طه : در افتاد اندر دل موسی بیمنی (طبری

ای نوح! جوانمردی چیست؟

گفت: ای شیخ! از جوانمردیء ما می‌پرسی، یا از جوانمردی اهل طریقت؟ پیر گفت: من خود ندانسته‌ام، که جوانمردی دوقسم است. هر دو قسم بگویی! قال: جوانمردیء ما که دست از آستینِ قبا بیرون داریم آنست: که هر چه بگوئیم که بکنیم، بکنیم. و هر چه گوئیم نکنیم، نکنیم. و گرچه بیم هلاک بود.

فاما جوانمردی آنها که سراز گریبانِ مَرَقَع برآورده‌اند: هر چه بخاطر ایشان بگذرد، که ازان شرم دارند بقیامت، نکنند. پیرنعره بزد و از هوش بیاسود. [۱۵۸]

توبه کردن آسانست، بر توبه بودن دشوارست. کودکان توبه کنند، ولیکن زود تباہ کنند. مرد آنست که آن باشد که نماید. یا آن نماید که باشد.

در نماز شدن آسانست. در نماز بودن دشوارست. روزگار عیاران چنین بوده‌اند که امروز مفتیانِ شرع را از سخنِ ایشان فایده است.

باب السفر

قال الله تعالى: **وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ... الآية (۱)**.
پادشاه جلّ جلاله آدمی را محتاج آفرید، و محتاج را چاره‌مند که از موضعی بموضعی نقل کند بطلب آنچه او را فایده بود، و حاجت بود. با وی مُسَامَحَت کرد، و دستوری داد بطلب آنچه بنده را دران نفع بود، و آنچه بر بنده فریضه گردانیده، از حق خویش کم کرد گفت: چون زمین را بزخمِ قدم به پماید (۲)، و پای در رکابِ حاجت کنید، و زمین را بقدمِ ستورِ خود در نوردید، بر شما حَرَجی نیست، و ملامت نیست در کوتاه کردنِ نماز. قال الله تعالى: **إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ (۳)**... الآية.

این نماز بحقِ مومنان، توقیعِ ازل آرد، نماز با ایمان عنان زنان می‌روند. فتوی قرآن چنین است که می‌گوید: که ما این نماز را بیسته‌ایم برگروندگانِ شما، یعنی فریضه کرده‌ایم. و وقتِ ادای هر نمازی پدید کرده‌ایم، و حدّ هر یکی پدید کرده، و عددِ رکعات مقرر کرده.

بر مسافران نظر کردیم، نظرِ لطف و کرم، هر چه مقرر بود بچهار، بدو باز آوردیم.

۱ - قرآن، النساء ۱۰۱: **وچون بروید اندر زمین، نیست بر شما تنگی که بکاهید از نماز (طبری ۳۱۳/۲)**

۲ - اصل: به پماید؟ تصحیح متن حدسیست.

۳ - قرآن، النساء ۱۰۳: **که نماز هست بر مومنان نوشته بوقت پدید کرده (طبری**

→
در حدود ۶۰ ق می‌نویسد: که حمدون بن احمد قصار (گازر) امام اهل سلامت (متوفی ۲۷۱ ق مدفون در حیره نشاپور) گفت: که روزی اندر جویبار حیره نشاپور می‌رفتم، نوح نام عیاری بود بفتوت معروف و جمله عیاران نشاپور اندر حکم وی بودند دیدم. (کشف المحجوب هجویری، خطی مکتوب ۱۰۷۳ ق در هرات) بعد ازین هجویری تفصیل همین سوال را با تفاوت کمی می‌آورد، و معلومست که نوح عیار در اواسط قرن سوم هجری در نشاپور زندگی داشت، و داستانهای جوانمردی و عیاری او بین مردم حتی علماء و متصوفه هم شهرت یافته بود (درباره قصار رک: طبقات صوفیه هروی ۱۰۳ و نجات ۶۳ و صفه ۱۰۰/۴ و حلیه ۲۳۱/۱۰ و سلمی ۱۲۳ و غیره)

قال الشيخ : مسافران بر دو قسم اند : بعضی بر مرکبِ غیب سفر کنند و آن دل است . و بعضی بقدم ستور سفر کنند . هر مسافری که سفر روی بقوتِ قدمِ ستور بود ، روی در منزلِ مرگ دارد ، که ستور را از مرگ چاره نیست ، و دنیا را از فنا بُد نیست . و هر مسافری که بر مرکبِ دل سفر کند ، روی در منزل حیات دارد ، قال الله تَعَالَى : وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ ؛ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (۱) . مرگ را بروی گذر نیست ، او را از موضعی بموضعی نقل کنند ، چنانکه سلطانی را ز هتگاهی ساخته باشند . گویند : این زهت جای تمام شده است ، هیچ می نباید ، جز جمالِ تو ! بیا ! تا این سرای بجمالِ تو جمال گیرد .

با خواجه حدیثِ سفرِ غیب نتوان گفتن ، و حدیثِ دل فی . با خواجه سخنِ لقمه باید گفتن :

دَعِ الْمَكَارِمَ لَا تَرَحَّلْ لِبَغِيَّتِهَا
فَاعْمُدْ فَا نَكَتْ أَنْتَ الطَّاعِمُ الْكَاسِي (۲)

چاره نیست ازین حرفی چند ، تا مقصود آنکس وفا شود ، و باشد که رغبت افتد ، و کمر خدمت بر میان بندد ، و از آنچه ستور آنرا بخوردن آن نشاط افزاید ، او را از دید آن ، درد افزاید . و گردی که روزگارِ جوانی ، گردِ غفلت ، بردامنِ لباسِ جوانی نشسته بود ، بدستِ حسرت ، آن گرد را بیفشاند ، و باقی آتشِ شهوت را بآبِ حسرت فرو کُشد (۳) ، و از گذشتگان عبرت گیرد ، و از ماندگان (۴) عزلت گیرد ، و کارِ ناکرده بکرده نینگارد ، و جریده اعمالِ خود را مطالعه کند ، و زادِ راهِ قیامت برگردد ، که سفری که ازو چاره نیست در پیش دارد .

۱ - قرآن ، العنکبوت ۶۴ : وحقا که سرای آن جهان آنست جاودان ، اگر هستند و می دانند (طبری ۱۳۰۵/۵)

۲ - یعنی : مکارم را فروگذار و بطلب آن سرو ، بنشین ! زیرا که تو خوش خور بی نیازی !

۳ - در اصل : گشند ؟

۴ - یعنی باقی ماندگان .

حق تعالی سفر این عالم را آینه گردانید مر سفر آن عالم را ، چون مسافر خواهد که منزها برود ، زاد برگردد . بنمود ترا که مسافر آنرا از زادِ راه چاره نیست ، و زادِ راه قیامت را می شرح نباید گفت ، و گرمی شرح باید گفت ، بگورستان درنگر ، تاجه کردند ، و چه بردند ، و چه گذاشتند ؟

و بدانکه بر اهلِ شافعی ، قصرِ نماز رخصت است ، عزیمت نیست . و جمع نیز میان نماز پیشین و نمازِ دیگر و نمازِ شام و نمازِ خفتن رخصت است . خواهد نمازِ دیگر در وقتِ نمازِ پیشین گزارد ، و خواهد نمازِ پیشین در وقتِ نمازِ دیگر . و حکم نمازِ شام و نمازِ خفتن همینست . الا آنکه اگر نمازِ پیشین در وقتِ نمازِ دیگر خواهد کردن ، نیت تأخیر و متابعت سنت ، اندیشه باید کردن . مهمل نباید گذاشتن ، که اگر بی این نیت از وقت گذشته آید عاصی بود ، و اگر در وقتِ نمازِ پیشین ، نمازِ دیگر پیش آرد ، و باز نمازِ پیشین ، روا ندارد . و اگر نمازِ پیشین ، در وقتِ نمازِ دیگر آرد ، اگر نمازِ دیگر تقدیم کند بر نمازِ پیشین روا بود .

و میان دو نماز که خواهد جمع کردن ، باید که مقام و درنگ بیش از آن نکند که مؤذن قامت کند ، که اگر فصل گردد ، دراز برین ، روا نیاید .

آن نماز که پیش از وقت می خواست گزاردن ، و در آن وقت ، که افتتاح نماز پیشین خواهد کردن ، نیت جمع باید کردن . تا اگر آن وقت نیت نکرده بود ، از بعدِ فارغی از نمازِ پیشین ، این قصد افتد روا نبود . فاما اگر در میانه نمازِ پیشین این قصد افتاد و نیت کرد در میان نماز ، این نیز روا بود ، پس اگر فی نیت ، و بعد از باران نیز حکم همینست ، چون جمع خواهد کردن . و رچند مقیم بود ، نیت جمع نیز باید . و نیز باید که باران ، در میان نماز ، یا پس از یک نماز ، یا پیش از سلام از نماز دوم منقطع نبود ، و اگر منقطع شود ، آن نماز که بر اثر سست ، در وقتِ خویش باید . و اگر همچنان تمام کند باز نباید آوردن . اگر همه لحظه منقطع شود ، حکم همین است ، چنانکه مسافر مقیم شود میان نمازِ پیشین و نمازِ دیگر .

و نیز آنگاه روا بود که مردمان در مسجد حاضر باشند و باز نتواند حاضر آمدن .
 و اگر در خانه باشد و بخانه بگزارد ، روا نیاید . و اگر راه مسجد نیز چنان بود که نتواند
 رفتن و آمدن بی آنکه ضرر زیادی بحاصل آید ، نشاید نیز جمع کردن ، و رچند در
 مسجد بوند .

و اگر برف بود بنگریم : اگر هوا گرم بود که بگذارد (۱) ، حکم وی چه (۲)
 حکم باران بود ، پس اگر سرد بود که نگذارد عذر نبود .

و نماز برستور روا بود نافله بی عذر ، و فریضه بعذر . و جهت قبله نگاه داشتن
 لازم نیست . و اگر جهت قبله بود روی وی ، چون ستور را ازان راه براه برند
 بگردانند (۳) که روی وی از قبله بگردد ، تباه دارد .

عن ابن عمر رضی الله عنه : کان رسول الله صلی الله علیه و سلم ، یصلی
 علی راحلته حیث توجهت به راحلته الا الفرائض (۴) .

قال الشیخ : از بس مساحت که شریعت با ما بگردد (۵) و ما کاهلی و بی حرمتی
 را با آب فروردیم . بیکی رنج سفر این چندین لطف از خدای تعالی :

نماز گفتا دو آرا!

روزه نمی داری مدارا!

نماز برستور می آری ، بیار!

آب نیابی ، آنک خاک ترا چه (۶) آب ،

بیش هیچ عذر ماند؟

رجال لا تلهیهم تجارة (۷)

۱ - کذا در اصل . اکنون بگذارد نویسد .

۲ - کذا در اصل . بجای چو کنونی .

۳ - اصل : یکسر دانند؟

۴ - این حدیث صحیح در صحیحین و مسند احمد چنین است : کان یصلی علی راحلته
 حیثما توجهت به ، فاذا اراد ان یصلی المكتوبه نزل فاستقبل القبله (جامع ۱۱۸/۲)

۵ - در اصل : بگردد . شاید « با ما بگرد ، ما کاهلی » باشد .

۶ - چه آب : بجای چو آب .

۷ - قرآن ، النور ۳۷ : مردانی که نه مشغول کند ایشانرا بازرگانی و نه خرید و فروخت
 از یاد کردن خدای عزوجل و بیای داشتن نماز (طبری ۱۱۱۸/۵)

باب

وَجُوبِ الْجُمُعَةِ

قال الله تعالی : يا ايها الذين آمنوا ، اذا نودى للصلاة (۱) ... الآية . این [۱۲]
 خطاب عزیز بکسان است که ایشان در بند کسب خود بمانده اند . گفت : این یک روز
 را محبا کنید از داد و ستد خود ، و گرتوانید در آن وقت که نداء دعوت ما بشمارسد ،
 قدم برفرق هوای خویش نهید ! و کمر خدمت بر میان بندید ! و بحضور حاضر آید !
 و رضای ما را در پیش رضای خود در آرید ! چون شما ، رضای ما را بر شهوت خود
 مقدم کنید ، ما کوسین شکر شما در آسمانها فرو کویم . فرشتگانرا بنظاره صفهائ شما
 فرستیم .

ایشان بر خود خطبه کردند گفتند : اِنَّا لَنَحْنُ الصَّادِقُونَ ، و اِنَّا لَنَحْنُ
 الْمُسْتَبِحُونَ (۲) ، گویم بروید و نظاره کنید ، تا صفه های ایشان که کشیده اند به بینید ! شما
 در خدمت ما ، ثنا بر خود کردید ، ایشان ثنا بر ما می کنند . شما گفتید : تسبیح ما ، و خدمت
 ما . ایشان می کنند : توفیق تو ، و فضل تو . قرآن مجید گواهی می دهد بر صدق این کلمه ،
 قواه : ما کُنَّا لِنَهْتَدِي لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللهُ (۳) .

۱ - قرآن ، الجمعة ۹ : ای آنک بگرویدید ، چون بانگ کنند نماز را از روز آدینه ،

بروید سوی نماز و یاد کرد خدای ، و بگذارید خرید و فروخت (طبری ۱۸۷۱/۷)

۲ - قرآن ، الصافات ۱۶۶ : وما یمم ما بهاکی یاد کنندگان . وما یمم ما تسبیح کنندگان

(طبری ۱۵۲۶/۶)

۳ - قرآن ، الاعراف ۴۳ : و گویند شکر خدای را ، بدانکه راه نمود ما را این ، و نه

بودیم راه یافته ، اگر نه که راه نمود ما را خدای (طبری ۵۰۳/۲)

بتکلف این نفس را بر درگاه آشنا باید کرد ، که نفس بطوع و رغبت بخدمت نیاید بدرگاه ، جز بقهر بدرگاه نیاید بخدمت . که مثال این نفس چون کمانست کز ، اورا کز آفریده اند ، و کژی وی از حکمتی خالی نی .

چنانک کژیء کمان از حکمت خالی نی ، و آدمی را دوطرف ، چنانک کمانرا دو طرف . و کمانرا در میان قبضه (بی) و صلاح هر دو طرف درو بسته . آدمی را دلی چون قبضه در سینه نهاده ، و صلاح وی درو بسته ، و زه بریک گوشه کمان حلقه کرده ، و قبضه در دست تیرانداز نهاده ، تا این گوشه را با آن گوشه آشنا کند ، و زه برو راست کند .

بمحکم قبضه ، زه راست و کمان کز . از دو یکی راست و یکی کز . اینجا نیز یکی راست و یکی کز . فرمان شرع ، بر مثال زه کمان راست ، و نفس کز ، هرگز هیچ کمان بذات خویش سوی زه نیاید . کمانرا بقهر سوی زه باید آوردن ، و کمان که آراسته شود ، و تا زه بروی نبود ، شایای (۱) ملکوک نگرود .

کمان که بمجلس سلطان می رسد ، برستیء زه می رسد . برکات راستیء زه ، عذر کژیء او بازی خواهد ، و کژی وی ، جمال راستیء زه آشکارا می کند .

جمال امر ، عذر کژی نفس بازی خواهد ، و کژی نفس ، جمال امر ، آشکارا می کند . تیر و کمان صورت از چوب و پیکان از آهن . تیر و کمان دین : نماز و روزه و دعا . پیکان وی اخلاص . چنانک خصم از تیر بی پیکان نترسد ، خصم دین از دعا و گریستن و زاری بی اخلاص هزیمت نشود .

معاملت بی اخلاص ، چون کالبد بی جان بود . بوجا (۲) گرچه بسیار مثال نماید ، چون خواجه هم در قدم اول باشد ، از منزل خوش آمد خویش قدمی فرازتر نهد . چه سود دارد ؟ گر همه حجابها ، از پیش دیده مدبیری بردارند ، چون بنگرد ، جز رنگ ادبار خود نه بیند .

۱ - شایا : شایسته .

۲ - مراد اسلاکننده این کتابست (رک : مقدمه)

هر چه ما را عیب است ، ابلیس را علیه ما علی الطبل يوم العید (۱) عیان بود ، و دید عیان تمام ترا شنود بجز ما . سیر تقدیر دید عیان ، سود نداشت . اورا آینه عبرت خواجه گردانید ، تا خواجه ازو عبرت گیرد . خواجه سرفرو نهاده است که من از اینجا که هستم ، قدمی فراتر انهم .

قال الله تعالى : ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر ، والله یعلم ما تصنعون (۲) . قرآن مجید خبر می دهد ، که نماز از ناشایست و نابایست باز دارد نماز کننده را ، و این بر توسع کلام است . از بهر آنک نماز آمر و ناهمی نباشد ، آمر و ناهمی خدای تعالی است عزوجل .

هیچ عبادت نیست از عبادات ، که مرد را از گفت ناشایست و کرد نابایست باز دارد جز نماز . در نماز آمدی ، روی با قبله بود ، و دست وی بادب بود ، و زبان وی بذکر مشغول بود الی آخره ، بخلاف عبادات دیگر . و ذکر خدای بنده را بزرگتر از ذکر بنده خدایرا . ذکر خداوند بنده را دایم و قدیم ، و ذکر بنده محدث . قوله : یعلم ما تصنعون . شما بر ما پوشیده نیستید ! بر هر هیاتی که شما راست ما می دانیم .

حدیث

روی جابر بن عبدالله (۳) ، عن النبی صلی الله علیه وسلم ، قال علیه السلام : [۱۶۴] من کان یؤمن بالله والیوم الآخر ، یجب علیه صلوة الجمعة ، الا امرأة ، او صبی ، او مملوک ، او مریض او مسافر (۴) .

۱ - یعنی: برویاد آنچه بر دهل بروز عید است . که مراد ضرب مسلسل و ناله کشیدن باشد ، و این جمله دعائیة نفرت است از قبیل علیه ما علیه .

۲ - قرآن ، العنکبوت ۴۵ : و بیای دار نماز ، که نماز باز دارد از بدیها و زشتیها ، و یاد کردن خدای عزوجل بزرگتر ، و خدای داند آنچه می کنید . (طبری ۱۳۰۳/۵)

۳ - در باورقی های گذشته ذکر مختصرش گذشت .

۴ - در صحیح ابوداؤد از طارق بن شهاب چنین آمده : الجمعة حق واجب علی کل

مسلم فی جماعة الا علی اربعة : عبد مملوک ، او امرأة ، او صبی ، او مریض (تیسیر ۲۶۰/۲)

قرآن مجید چنین خبر می دهد: که زن باید که در خانه بُوَد، و قرنَ فی بیوتیکن^(۱).
و كودك مخاطب نیست، و بنده بحکم خود نیست، و بیمار خود عاجزست، و بر مسافر
خود لازم نیست.

امر از خداوند عام است، بر همه واجب بُوَد، الا آنکه: بعضی را بعد از^(۲)
معذور داشت. فی حدیث: من ترك جمعةً بغير عذر فقد اسودَّ ثلثُ قلبه^(۳).

باب

صلوة الخوف

قال الله تعالى: فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا^(۱). نماز خوف، موجب قصر نماز
نیست. وَإِذَا كُنْتُمْ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ^(۲). الآية: مسافر را در حال امن
رخصت داد، نماز چهارگانی را به دو باز آوردن. و رخصت نداد، آنها را که در صف
کفار ایستاده اند و دل از جان برداشته بکوتاه کردن نماز. و نیز معذور نداشت بتأخیر
کردن نماز. تا هم نمازی کنند، و هم خصم را از خود دفع می کنند.

آنچه مرار روی می نماید^(۳) والله اعلم معنی آنست نماز در حال خوف که: فرشتگان
بر خود خطبه کردند و گفتند: نحن نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ^(۴). و در فرزندان
آدم گفت دگر کردند: اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا...^(۵) الآية. حق تعالی بایشان
نمود، که شما بر بساط امن، کمر خدمت بستید. چون مسلمانان صف بر کشند، و سلاح

۱ - قرآن، البقره ۲۳۹: اگر بترسید پیادگان یا سواران. چون ایمن شوید یاد کنید
خدای را (طبری ۱/۱۴۳)

۲ - قرآن، النساء ۱۰۲: چون بودی اندر ایشان، بیای داری ایشانرا نماز
(طبری ۲/۳۱۳)

۳ - یعنی: آنچه من ازین میانه استنباط می کنم اینست که:

۴ - قرآن، البقره ۳۰: و ما می تسبیح کنیم بشکر تو، و بپاکی می یاد کنیم ترا (طبری
۱/۴۳)

۵ - قرآن، البقره ۳۰: گفتند بیافرینی اندران جا، آنکس که تباهی کند اندران جا
و بریزد خونها (طبری ۱/۴۳)

۱ - قرآن، الاحزاب ۳۳: و بیارامید اندر خانهای خویش و نه بیرون آید بآرایش
بیرون آمدن زنان که اندر جاهلیت پیشینه بودند (طبری ۵/۱۴۲۷)

۲ - اصل: بقدر؟

۳ - این حدیث صحیح در صحاح اربعه و مسند احمد و مستدرک از ابی الجعد چنین
آمده: من ترك ثلاث جمع تهاوناً بها، طبع الله علی قلبه (جامع ۲/۱۶۸)

برخود راست کنند، و در میدان جولان کنند، حق تعالی! امر کند: نظاره کنید! دران کسانی که می گفتید، که ایشان خون ریزانند و فساد کنندگانند، تا به بینند که ایشان از جان خود جاروبی ساخته اند، و بجاروب جان، درگاه ما را از نجاستِ شرک می رویند، و بر زبان، تسبیح و تهلیل ما می گویند، و از عشقِ حدیث ما پروای جان خود ندارند. تسبیح شما در موضعی است، که خصم را آنجا گذرنیست، و آفت را آنجا راه نیست، و تسبیح ایشان در موضعی است که سلامت را آنجا راه نیست.

عجب کاری! جان دادن را در صفِ کفار، شریعت جهادِ اصغر نام داد، گفت: رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْاَصْغَرِ اِلَى الْجِهَادِ الْاَكْبَرِ (۱).

قال الشبلی رحمه الله: مُجَاهِدَةُ النَّفْسِ اَفْضَلُ مِنْ مُجَاهِدَةِ الْعَدُوِّ (۲). با کافر حرب کردن آسانست، که او میان حرب ترا بسته است و میدانی که وی خصم است، از وی احتراز می کنی، این سهل است. فاما کسی که گوید: من غلامِ توأم، و حلقه بگوش دارم، و در شربت جلاب، ترا زهر می دهد، و سوگند می خورد، که درین زهر نیست. می خوری و ترا از لذت شربت خبر نی، که در وی چه تعبیه است؟ کسی که دشمن وی، صاحبِ سرّ وی بُوَد، با وی چگونه حرب توان کرد؟ کسی را که خزینه سلاح وی، در دستِ دشمن بُوَد، با وی چگونه جنگ توان کرد؟

مرغانِ گرمسیر، با مرغانِ سردسیر هر دو جمع شدند، و مرغانی را که حیاة ایشان در آب بود بخواندند. و مرغانی را که حیاة ایشان در خاک و بر خشک بود بخواندند

۲ - این حدیث در کتب صوفیان سخت مشهور است، ولی در مختصر فیروز آبادی به استناد کتاب مغنی در تخریج احادیث اعیان العلوم از شیخ زین الدین عبدالرحیم عراقی آورده اند که این حدیث ضعیف است (تقدالثلقات فی تزییف الموضوعات خطی ورق ۵۰ الف از فاضل قندهاری مولوی حبیب الله) مولوی در مثنوی گوید:

قد رجعتنا من جهادِ الاصغریم این زمان اندر جهادِ اکبریم
در صحاح احادیث این حدیث را نیاورده اند، آنچه در صحیح ترمذی وارد است اینست:
المجاهد من جاهد نفسه (تیسیر ۱/۲۱۴)
۲ - یعنی: مجاهده با نفس بهتر از مجاهده با دشمن است.

گفتند: تدبیری خواهیم کرد، و هر جنس را، و هر نوع را از جمله جانوران سلطانیست و پادشاهی. ما را نیز پادشاهی می بیاید.

گفتند: از پرندگان کیست، که پادشاهی را شاید؟ گفتند: سیمرغ، که از پرندگان او عظیم ترست. کارسازید! تا بروی روم، او را خبر کنیم از واقعه خود. در پریدن آمدند، هر مرغی که سردسیری بود، چون بگرمسیر رسید، با گرما طاقت نداشت. پَرش ریخت، در گرما بماند و بمرد. و هر مرغی که گرمسیری بود، چون بسرد سیر رسید، با سرما طاقت نداشت، آخر شد و بمرد. و هر مرغی که خاکی بود، چون [۱۶۶] بآب رسید نتوانست گذار کردن، در آب افتاد، غرقه شد. و هر مرغی که آبی بود، چون بخشکی رسید، عاجز شد، و فروماند. هیچکس به سیمرغ نرسید، تا قصه خود با او بگفتی.

این حدیث سیمرغ است. همه طالبان در راه فروشدند. کس بمقصود نرسید. لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ گفتن بزبان آسانست. خود را از پیش خود، برداشتن دشوارست. تا تو خود را می بینی و چیزی را بخود نسبت می دهی، وحده لا شریک له گفتن، از تو مجاز بود، کاری عظیم است قدم در سر پرده سیاست نهادن؛ قرآن مجید می خبر کند گفت: ای مهتر! بخواب ایشان منگرا! چه سیاست ایشان نگر! لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا (۱).

مردمان گویند: خفته را و مرده را سیاست نبود. گرما را بردولت دین، اشراف بودی بسوختیمی، و زما نام و نشان نماندی. ولیکن ما را در پرده غفلت می دارند. چون پرده از پیش دیده بردارند، کسی را از کسی یاد نیاید: یَوْمَ يَفْقَرُ الْمَرْءُ مِنْ اَخِيهِ (۲) ... الآیه.

۱ - قرآن، الکهف ۱۸: درباره اهل کهف: اگر دیده ورشدی بریشان، برگشتی ازیشان گریختی (طبری ۴/۹۲۲)

۲ - قرآن، عبس ۳۴: آن روز که بگریزد مرد از برادر خویش (طبری ۷/۱۹۸۷)

مثل

پروانه شمع را با شمع کاری بیفتاد. آن مرغک صدق دعوی خود از خود طلب کرد. از خود رضا نداد تا خود را در شعاع وی بسوخت.

شمع را دو صفت است: ضیاء و حرارت. قوی بضیا قناعت کردند، در لباس سلامت بمانندند. پروانه گفت: عشق و سلامت هر دو نبود، از ضیا بگذشت، ضیا گفت: کار گذشته ندارد، کار باز گشتن دارد. نه بمقصود توانی رسید، نه نیز توانی باز گشتن.

پروانه گفت: عشق نصیحت نپذیرد، باری سوخته وی باشم، مرا این شرف بس که سوخته وی باشم.

این حدیث از پروانه و شمع بیاید آموختن. امام این حدیث این مرغک است. اگر بدین کوی فروشیم^(۱)، چه سود دارد، که تو فرو نیایی!

آمدیم بمقصود: نماز را در حال خوف، رخصت نیست تأخیر کردن از وقت. وقت می آید بتقاضا با منشور شرع، گاه وقت، منشور بردها عرضه کند و گاه بر جانها. جانها را بدرگاه خواند: وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ^(۲). . . ما آن جانرا خلعتی نهاده ایم در حضرت. آن خلعت چیست؟ در تحت عبارت نیاید، و عبارت محرم خلعت نیاید عند ربهم چون برسی بدانی. بگفت نتوان دانست.

چنانکه توانی نماز بیاید کردن، تأخیر کردن دستوری نیست. گر برستور باشد برستور، و گر پیاده پیاده، بر هر صفت که ممکن گردد و فرق نیست میان عصر نبوت و میان عصر ما در گزارد نماز خوف. و نماز خوف جایی بود، که دولشکر در برابر یکدیگر

۱ - یعنی: اگر باین موضوع، ژرف و عمیق بحث کنیم.

۲ - قرآن، آل عمران ۱۶۹: و سه پندارید که آن کسها که کشته شدند اندر راه خدای، مرد گانند. نه که زند گانند نزدیک خداوندشان، روزی دهدشان (طبری ۱/۲۶۳)

فرود آمده بوند، و از یکدیگر می ترسند^(۱) و وقت نماز دراید و مسلمانان از مکر و غدر ایشان می ترسند، و نماز با سلاح پوشیده گزارند، و پوشیدن سلاح درین موضع واجبست، و بیاید دانستن که کدام سلاح روا باشد داشتن در نماز؟ و بعضی مکروه است و بعضی مستحب و بعضی واجب.

فاما آنچه در نماز نشاید، چون تیری بود، که بر وی پیر مردار بود ترکیب کرده، یا چیزی که از پوست مردار ساخته باشند، هر چند دباغت کرده باشند. و این هر دو بر قول شافعی است. فاما بقول ما: اینها پاک بود. فاما سلاحی که آورده بود بخون یا کودی^(۲). بآن چنان سلاح، نماز نشاید کردن.

و اما آنچه مکروه است آنست که نماز کننده را باز دارد از تمامی حاصل کردن ارکان نماز: چون تشوره^(۳) آهنین و خود، که وی بنگاهداشت سلاح خود مشغول آید و نماز با آن سلاح نا تمام آید مکروه بود این.

فاما آنچه مستحبست سلاحی خفیف بود، و ز داشتن وی رنجی زیادتی نبود. چون: تیرو کمان و زوبین^(۴) و مانند وی.

و آنچه واجب بود چون: شمشیر و ناخن^(۵) و مانند آن. و اگر حاجتمند شد بسلاح، و آن سلاح پاک نبود، آن نماز گزارد ولیکن باز قضا کند. و اگر در میان نماز حاجت افتد بجنگ، همچنان جنگ کند، و اگر بیک ضربت بسنده بود، دو ضربت

۱ - اصل: می پرسند؟ تصحیح متن حدیست.

۲ - در اصل این کلمه را بدون نقاط بحودی نوشته اند، که آنرا کودی هم توان خواند، کود بضمه اول بمعنی مجموعه فضله انسانی و حیوانیست که در زراعت بکار برند و نجس است.

۳ - تنوره: به فتحه رابع سلاحی باشد که مانند جوشن آنرا پوشند یا پوستی باشد که قلندران مانند لنگی بر میان بندند (برهان ۵۲۴)

۴ - زوبین: نیزه کوچک دوشاخه (غیاث)

۵ - ناخن: نیزه کوچک (برهان)

نزند ، و اگر بدو ضربت کفایت افتد ، سیم استعمال نکند . و اگر بسه ضربت دُمادُم^(۱) بحاصل آمد ، نماز تباہ شود ، باز قضا باید کردن .

این همه بر مذهب شافعی است . فامّا بقول اصحاب ابوحنیفه : نماز با جنگ هردو بهم نیاید . چون جنگ باید کردن ، نماز بماند .

و اگر بحال گریختن برستور ، یا نماز آرد که سامان ایستادن نبُود ، روا بُود . و بقول شافعی اگر گریختن مباح بُود ، روا بُود ، و اگر نی ، و آن آن بُود ، که در مقابله هر مسلمانی دو کافر زیادت شود ، گریختن مباح بُود . پس اگر کمتر ازین بُود ، گریزنده عاصی بُود ، و را این رخصت نبُود ، چنانکه بحق مسافر عاصی یاد کرده شده است .

[۱۶۸]

باب

صلوة العیدین

آنچه روز عید مستحب است ، غسل است و مسواک و لباس خوب پوشیدن ، آنچه در وسع وی بُود ، و بوی خوش و صدقه فطر ، پیش از خروج بمصلی ، تا دل درویشان فارغ گردد . و پیش از خروج چیزی خوردن و در راه با درویشان نیکویی کردن ، و سخن خوش گفتن و دست بر سر یتیمان فرود آوردن .

روز عید درویشان ، بدرهای توانگران روند بعیدی خواستن . آن بصحرا شدن و بنمازگاه حاضر آمدن ، نیاز عرضه کردنت و بنمودنت که آمدیم درویشان^(۱) ، که تو رقم فقر بر ما کشیده‌ی! و تو موصوفی به بی نیازی! و ما معروفیم به نیازمندی! و روز عید روز بازار بینوایانست ، از فیض و رحمت خویش ، ما را عیدی فرست!

عید نه جامه پوشیدنست ، و پای در رکاب آوردن ، و لب چرب کردن ، و شکم پر کردن . عید خود را بردرگاه ، قربان کردنت . کس باشد که او خود را بروز عید بیاراید . و کس باشد که عید او آتروز بُود ، که شکم پر کند و سر بپوشد ، و پای پوشد . و کس باشد ، که عید را بروی فرستند که تا عید بجمال وی ، خود را بیاراید ، و عید را عیدی دهد .

خواجه باید که بندگی درست کند ، عیدی خود بدر سرای وی فرستند . عید دو است : عید عورتان : در آراستن خود ، و عید مردان در پیرامتن خود . قومی در

۱ - کذا در اصل . برهاسش نوشته‌اند : ظ درویشانه .

۶ - دُمادُم : مسلسل و پیایی . در تاریخ بیهقی هم بدین معنی مکرر آمده . در مقدمه الادب (۱/۲۱۵ هـ) هم تتری عربی را بدین کلمه معنی کرده ، ولی در نسخه چاپی آنرا دُمادُم اعراب داده‌اند؟

آراستن و قومی در پیراستن . عیدِ قومی آنگاه بُود ، که از صراط بگذرند، و عیدِ قومی آنگه که شکم پُر کنند .

عید قومی آنگه ماه بینند .

و عید قومی آنگاه که الله بینند!

قومی روزه بیدار ماه کشایند ،

و قومی بیدار او کشایند .

[۱۶۹]

حکایت

که موافقِ حالِ ماست: روزِ عیدِ روزِ عطاست ، بمهران عطا بخشند و بنوازند . لیکن بندگانی که بروی نعمتِ خود ، همه سال خروج کرده بُوند ، چون بدرگاه شوند و عیدی خواهند ، ترسم ندا درآید، که عیدی از تو دریغ نیست ، لیکن تو خود شایسته عیدی نهی!

مردِ عطاری بوده است ، او را برادرزاده‌ی بود شوریده ، واز بیمارستان جسته بود، هر دو دست آلوده می‌گشت در بازارها خفرخ^(۱) (؟) بدرِ دکانِ عم رسید ، دست پیش داشت ، که ای عم! پاره عطر بردستِ من نه! عطار گفت: ای دوستِ پدر! عطر از تو دریغ نیست ، لیکن دستِ تو، شایسته عطر نیست . مردِ کار افتاده را اندکی ازین حدیث بسیار بُود .

آمدیم بسری حرف: نمازِ عید سنتِ مؤکدست و شعارِ اسلام است . در سالی دوبار سنت در هر دو عید آنست: که چون شب درآید، تکبیر می‌کند در مسجدها و بازارها و در کوهها^(۲) ، و در هر جایی که باشند ، بر تکبیر و ذکر بیفزایند ، تا پیدا بُود شبِ عید از شبهای دیگر را ، و چون بنازگاه آمد ، باز براهِ دیگر بخانه رود، سنت اینست . و اگر رفتن با راه دراز تر اختیار کند . و باز آمدن کوتاه تر، صواب تر بُود . و بمذهبِ شافعی اگر کسی نمازِ عید کند در خانه بی جمع ، روا دارد ، والله اعلم .

باب

التکبیر فی ایام التشریق

بر مذهبِ ابوحنیفه ، تکبیر بران کسان نیست که بریشان جمعه است ، و بر اثر نماز بجماعت ، فایده برستا بودن^(۱) ، این آمد بر قولِ ابوحنیفه: که از طاعت کم شود، و از کارهای دنیا زیادت .

۱ - کذا در اصل؟ فهمیده نشد ، مورد تأمل است .

۲ - کذا در اصل . شاید کویها باشد .

۱ - کذا در اصل؟ شاید مراد آن بروستا بودن ، یعنی در دیه زندگی کردن باشد ، که دران نماز جمعه خوانده نمی‌شود ، درینصورت رستا مخفف روستا باشد .

غسل کرده بپوشند و جامه‌ها کذا^(۱) نه بپوشند، جامه^(۲) اندوه کینان^(۳) وضعیفان بپوشند، و بناز گاه عید آیند، و پیران سال خورده را، وضعیف برستور نشانند و با خود بصحرا بیرون برند، و کودکان طفل را، و پیرزنان که در ایشان فتنه نبود، و ستوران نیز بیرون برند، و مادران را از بچگان جدا کنند، تا بچگان بنالند، و کودکان طفل بگریند، و پیران تضرع و زاری کنند. چه در خبرست که: لَوْلَا مَشَائِخُ رُكْعٌ، وَصُيَّانٌ رُضِعٌ، وَبِهَائِمٌ رُتِعٌ، لَلصَّبِّ^(۴) عَلَيْكُمُ الْعَذَابُ صَبَّآً.

و اگر امام، بیرون آوردن اهل ذمه را مصلحت بیند، باکی نبود. لیکن چنان باید، که ایشانرا بکرانه جدا دارد. و اگر فرزندان خرد ایشانرا بیرون آرند، نیز مکروه نباشد.

و چون نماز کنند، دو رکعت کنند، چنانکه نماز عید، و بجهر قرآن خوانند، و در رکعت اول سوره نون خوانند، و در دوم سوره نوح. و پس از نماز دو خطبه کند، همچو خطبه^[۱۷۱] عید. و در خطبه استغفار بسیار آرد، تا امثال کرده باشد مرین آیت را که: وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً يُرْسِلُ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً^(۴).

چون بخطبه دیگر برخیزد، و بعضی از خطبه بکند، روی بقبله کند، و ردا که بر کتف دارد، بگرداند، طرف زیر از زیر کند، و زبیر را زیر، و قوم نیز همچین کنند، آنگه باز دستها بدعا بردارند، باز روی سوی قوم کند خطیب، و خطبه تمام کند. و اگر یکبار مراد بمحصل نشود، دوبار یاسه بار، چندانکه مقصود بمحصل آید. و خداوند تعالی

۱ - در اصل چنین است، که آنرا کنانه هم توان خواند؟ شاید مراد از جامه‌های کذایی پوشیدنیهای عادی روزسره باشد.

۲ - در اصل به کسره کاف. اندوه گن مخفف اندوه گین است.

۳ - در اصل: والاصب؟ بدون لقاط که از جامع الصغیر تصحیح شد. در الکبیر طبرانی والسنن بیهقی حدیث حسن بهمین مضمون از مسافع دیلمی روایت شده که چند لفظ آن با متن متفاوتست و در اخیر اضافه دارد: ثم رص رصاً (جامع ۱۳۳/۲)

۴ - قرآن، نوح ۱۱: و گفتمشان که آموزش خواهید از خدای شما، که او هست آموزگار. بفرستد آسمان بر شما ریزنده (طبری ۱۹۳۳/۷)

باب

صلوة الاستسقاء

چون خلق بدعاء استسقا بیرون شوند و نماز کنند، اهل ذمت را نگذارند تا بیرون شوند، که وقت نزول رحمتست، و کافران از اهل سخطانند، نه اهل رحمت. [۱۷۰]

و بقول ابوحنیفه رحمه الله، دعا مشروعت، نمازی. سه روز بیرون روند و دعا کنند، ولیکن نماز بجمع فی. و بنزدیک شافعی رحمه الله، نماز مشروع است.

روایت کنند از عبدالله بن زید^(۱) که: ان رسول الله خَرَجَ بِالنَّاسِ مَن يَسْتَسْقِي، فَصَلَّى بِهِمْ رَكَعَتَيْنِ جَهْرًا بِالْقِرَاءَةِ فِيهَا، وَحَوَّلَ رِدَاءَهُ فِدْعَاً وَاسْتَسْقَى وَاسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ^(۲).

قال الشيخ: چون از آسمان نبارد، و از زمین نروید، در چشمها آب کم شود. امام قوم را باید که بفرماید، تا روزه دارند، و از معاصی توبه کنند، و از مظالمها بیرون آیند، و حقها بخداوندان حق رسانند، و هر کرا با کسی وحشتی بود، از یکدیگر بحلیت خواهند، و سر یکدیگر بکنار گیرند، و هر کسی بطاقت حویش، صدقه بدهند، و آنگاه بصحرا شوند مگر در مکه. چون سه روز روزه داشته باشند و توبه کرده، و از مظالمها بیرون آمده، و حقها بمستحقان رسانیده. آنگه روز چهارم بصحرا شوند، بعد از آنکه

۱ - عبدالله بن زید بن عاصم نجاری انصاری از اصحاب مدینه و غازیان جنگ بدر است که در سنه ۷ قبل هجرت در مدینه بدنیا آمد و در واقعه حره در سنه ۶۳ ق کشته شد، ۴۸ حدیث از او روایت شده (تهذیب التهذیب ۲۲۳/۵ مشاهیر علماء الامصار ۱۹)

۲ - عین این حدیث را در مظان موجوده نیانتم، عین اعمال و طرز ادای نماز استسقاء در حدیث صحیحی از عایشه در صحیح ابوداؤد روایت شده است (تیسیر ۲۸۹/۲)

دوست دارد بنده سوزناک را در دعا . اِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْتَبِينَ فِي الدُّعَاءِ (۱) .

اما بنزدیکت ابوحنیفه رحمه الله : بر زمین استاده خطبه کند، بر منبر نیاید، خواهد دو خطبه کند و خواهد یک قدم ماند، تا مردمان استغفار آرند و خطبه که بکند، تکیه زده باید که بُود بر شمشیر، یا کمان دارد، یا بر عصا تکیه دارد، و همچنین ردا بگرداند. و اگر از دعاها این اختیار کند، که از رسول نقل کرده اند، اولی تر بُود . وی این دعا گفتی : اللَّهُمَّ اسْقِنَا الْغَيْثَ وَلَا تَجْعَلْ مِنَ الْقَانِطِينَ . اللَّهُمَّ اسْقِنَا غَيْثًا مُّغِيثًا (۲) . تمامی این دعا بگویند، و بآخر این دعا بگویند : اللَّهُمَّ نَبِّتْ لَنَا الزَّرْعَ وَادِّرْ لَنَا الضَّرْعَ وَانزِلْ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِ السَّمَاءِ وَأَنْبِتْ لَنَا مِنْ بَرَكَاتِ الْأَرْضِ . اللَّهُمَّ ارْفَعْ عَنَّا الْغَلَاءَ وَالْبَلَاءَ وَالْجُوعَ وَالْعُرَى : اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْتَغْفِرُكَ فَانْتَكِرْ قَلْتِ : وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا (۳) .

و پس از دعاها بگویند : اللَّهُمَّ إِنَّا نَكْتُبُكَ بِالدُّعَاءِ وَضَمَمْتَ لَنَا الْإِجَابَةَ ، فَقَدْ دَعَوْنَاكَ كَمَا أَمَرْتَنَا ، فَأَجِبْنَا كَمَا وَعَدْتَنَا ، إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِعَادَ (۴) .
و اگر باران بیارد، در آن باران سر برهنه کنند و بایستند ساعتی . چه رسول همچنان کردی، تا برفرق مشکین وی بیاریدی .

- ۱ - این حدیث ضعیف را ابن عدی در الکامل و بیهقی در شعب الایمان از عایشه آورده اند (جامع ۷۰/۱)
- ۲ - یعنی : خداوندا! آب بارانی بمانده، و ما را از نوسیدان مگردان! ای خداوند! تشنگی ما را بیاران عام فرو نشان!
- ۳ - خداوندا! کشت ما را سرسبزدار، و پستان گوسپندان ما را شیر ریز ساز! و برکات آسمان را بر ما فرو فرست! و از برکات زمین برای ما نبات برویان! خداوندا! قحطی و بلاه و گرسنگی و برهنگی را از ما بردار! خداوندا! ما از تو آرزوی خواهیم، زیرا گفتی : از پروردگار خود آرزوی بخواهید . هر اینکه که او بخشاینده تر است .
- ۴ - خداوندا! ما را بدعا امر کردی و اجابت آنرا ضمانت کردی! پس ما دعا کردیم چنانچه امر فرمودی! بپذیر دعای ما را طوریکه با ما وعده کرده ای! حقا که وعده خود را خلاف نکنی!

باب

صلوة الخسوف

چون آفتاب یا ماه بگیرد، سنت آنست که امام بمسجد جامع شود با قوم بنمازگاه [۱۷۷] عید، و ندا کنند : الصلوة، الصلوة! و نماز خسوف و کسوف هر دو بربک صفت بر قول شافعی در هر (۱) رکعتی دو قیام آرد، و دو رکوع، و دو سجود، و دو قرائت . چون تکبیر آرد، و دعای استفتاح بخواند، فاتحه خواند، و بقدر سوره البقره بخواند از قرآن، آنگاه رکوع کند، و در رکوع تسبیح می گویند بقدر صد آیت . آنگه سر برارد، و سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ گویند، وَرَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ مِثْلَ الْمَاءِ وَالسَّمَاءِ الْأَرْضِ . باز فاتحه خواند و بقدر سوره آل عمران از قرآن بخواند، و آنگاه باز رکوع کند، و بقدر هشتاد آیت از البقره تسبیح آرد، و باز سر برارد، و سَمِعَ اللَّهُ وَرَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ مِثْلَ الْمَاءِ وَالسَّمَاءِ الْأَرْضِ بگویند همچنان که بار پیشین، آنگه بسجده رود، و سجود همچنین دراز کند، چنانکه رکوع، و برکن دوم قرائت باندازه صد و پنجاه آیه بخواند، و باز بر رکوع رود، و بقدر هفتاد آیه تسبیح آرد، آنگه سر برارد، و الحمد خواند، و بقدر صد آیت از قرآن بخواند، و باز رکوع کند، و بقدر پنجاه آیه تسبیح آرد، و پس از رکوع باز بقیام آید، و سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ بگویند، وَرَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ مِثْلَ الْمَاءِ وَالسَّمَاءِ وَالْأَرْضِ بگویند، و باز بسجده رود، و در سجده ها درنگ کند، چنانکه در رکوعها .

و اگر سوره البقره نداند، از آنچه وی داند، از هر جای که خواند، تا بدین اندازه خوانده آید . و بقول : همچنانکه نمازهای دیگر را یک رکوع بُود، و یک قیام . اینجا

نیز همچنین گذارد ، و بقول ابوحنیفه نماز گاه عید باید ، یا مسجد جامع . و کسی سلطان باید ، چنانکه در نماز آدینه ، یا قاضی یا مأمور سلطان . و وقتی گزارند که نماز تطوع مکروه نبود . و این نماز مجامعت (۱) در کسوف مشروع دارد ابوحنیفه . فاما در خسوف ماه فی . در خسوف اگر نماز آرند ، تنها آنها آرند بجماعت نیارند . و بقول ابوحنیفه در نماز کسوف ، قراءت بجهر نباید ، چه بسیر باید . و بقول ابویوسف بجهر خوانند ، و قول محمد مضطربست درین مسئله . و بقول شافعی نماز کسوف که بروز بود ، نرم نرم خوانند ، و خسوف قمر را که بشب بود ، بلند خوانند . و اگر در میان نماز ، آفتاب روشن شود ، نماز تمام باید کردن . و از صفت وی هیچ کم نباید کردن . و اگر پیش که (به) نماز اندر آیند ، کشاده گردد ، این نماز نباید کردن . و اگر همچنین گرفته فرو رود ندانند که کشاده گشت یا فی ، نماز نباید آغاز کردن . و اگر در ابر شود از بعد گرفتگی ، و ندانند حال چیست ؟ اینجا نماز شاید کردن . از آنکه اصل گرفتگی است ، کشادن بشک است .

و اما آنجا که شب در آمد ، سلطنت آفتاب ، خود منقطع شد ، بیش وقت آن نماز نیست . و اگر ماه گرفته فرورود نماز کنند . از بهر آنکه بسلطانی و وی همه شب بردوام بود ، صبح بدمد ، پیش از کشادن نماز کند .

و بقول ابوحنیفه ، درین وقت ، نماز تطوع مشروع نبود . و اگر آفتاب بر آید ، پیش از کشادن ماه نماز نکنند . و اگر بادهای صعب بجنبند ، یا روز تاریک شود ، یا علامتها در آسمان پیدا آید . اگر هر کسی بنماز مشغول شود ، صواب بود . چه پیغامبر چنین فرموده است : إِذَا رَأَيْتُمْ مِنْ هَذِهِ الْأَفْرَاحِ شَيْئاً ، فَافْزَعُوا إِلَى الصَّلَاةِ . (۲) و لکن بجماعت گزاردن مشروع نیست .

۱ - کذا در اصل . هاشم : ظ بجماعت .

۲ - جزو است از حدیث عایشه درباره نماز کسوف که در صحاح سته آمده (تیسیر ۲۸۸/۲) فافزعوا الى الصلوة : ای الجاؤا اليها واستغيثوا بها على دفع الامر الحاد (مجمع بحار الانوار ۷۶/۳)

و عبدالله بن عمر روایت کند : که رسول صلی الله علیه وسلم ، هر گاه بانگش رعد و برق شنیدی و صاعقه ، گفتی : اللَّهُمَّ لَا تَقْتُلُنَا بِغَضَبِكَ وَلَا تُهْلِكْنَا بَعْدَ ابْتِكِّ ، وَعَافِنَا قَبْلَ ذَلِكْ (۱) .

و عایشه می گوید : هر گاه رسول در آسمان ابر دیدی ، کار از دست برداشتی و بدء مشغول شدی و گفتی :

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا فِيهِ (۲) .

چون ابر باز شدی ، حمد آوردی خدای را ، و چون باران آمدی گفتی :

اللَّهُمَّ سَقِيَا نَافِعاً (۳) .

۱ - حدیث صحیح است از ابن عمر که در مسند احمد و صحیح ترمذی و مستدرک حاکم آمده است (جامع ۱۰۸/۲)

۲ - در صحیح ابوداؤد ، این حدیث صحیح بروایت از عایشه آمده است (تیسیر ۸۰/۲)

۳ - در آخر حدیث عایشه در صحیح ابوداؤد آمده : فأن مطر قال : اللهم صيبا هنيئاً (تیسیر ۸۰/۲)

می‌زنند، و او را بلطف بدرگاه می‌خوانند، و سارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ^(۱) و داعیانِ
 شرع بر مناره ندا در می‌افکنند: حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ، حَيَّ عَلَى الفَّلَاحِ! یعنی بنماز آیید!
 و حجت بر ذمت وی مقرر می‌کنند. چون حاضر نگشت، بنگریم تا سبب تأخیر چیست؟
 در دارِ اسلام نتوان بود، و بر اسلام خروج کئی توان دید؟

گویم: گر عذری داری بگویی! شرع عذر تو قبول کند. و اگر عذر نداری، و
 اوقات نماز بر تو می‌گذرد، و ترا مهلت دادیم تا اوقات نماز پیشین در آمد و بگذشت،
 و اوقات نماز دیگر در آمد و بگذشت، و آفتاب فرو می‌شود، برخیز! که هنوز عذر ترا
 جای مانده است، و نماز کن!

چون بر نخیزد و تعظیم امر بجای نیارد، و در تحت اجابت امر نیاید، و عذر ظاهر
 نماید. شافعی می‌گوید: مستحق قتل شد او را بکشند بدستور سلطان و قاضی. و نگویند
 که کافر شد. و بنزدیکی احمد حنبل و بعضی ائمه حدیث کافر شد، چنانکه بگذاشتن
 ایمان کافر شود، و بحکم آنکه این استیها بود بر شریعت.

و بمذهب ابوحنیفه: ادب کنند و بزنند تا نماز کند. و اگر گوید: نماز واجبست
 ولیکن من می‌نکنم، شافعی گوید رحمه الله: با وی مُسَامَحَت کنند، و او را سه روز
 مهلت دهند و بفرمایند تا نماز کند، که ثمرت و جوب، اداسست و امثال امر، اگر بکند
 نماز، و توبه کند از ترک، و بیش دلیری نکند، لباس عصمت بر وی نگاه دارند.

و چون دو سه روز بگذرد، و فرمان نَبَرَد، بر عادت خود می‌باشد، بیش
 بگفت وی ننگرند، که آن تلبیس که می‌کند بکشندش، چنانکه مُرْتَدانرا کُشند.
 احکام کفار بروی رانند، بی آنکه رقم کفر بروی کُشند. این کُشتن بحکم کفر نیست،
 همچنانست چون کُشتن قطع طریق پیش از توبه. یک جراح بر فرمان، قطع
 طریقست انما جزاء الذين يحاربون الله^(۲). الآية. و یک جراح فرمان، تارك

۱ - قرآن، آل عمران ۱۳۳: بشتایید سوی آمرزش از خداوند شما (طبری ۲۵۴/۱)

۲ - قرآن، المائده ۳۳: که پاداش آن کسها که حرب کنند باخدای و پیغامبر او،
 و برونند اندر زمین بتباهی، که بکشند، یا بردار کنند، یا ببرند دستهای ایشان و پایهای
 ایشان از خلاف، یا برانند از زمین (طبری ۲۹۲/۲)

باب

تارك الصلوة

[۱۷۴] خداوند تعالیٰ نماز را بلفظ ایمان یاد کرده است: و ما كان الله لِيُضَيِّعَ اِيْمَانَكُمْ^(۱).
 ای صلواتکم.

و هیچ عبادتی نیست، که اگر کسی بقصد او را ننگرارد، خون وی هدر شود،
 و عصمت خون وی باطل شود مگر ایمان. و اگر اعتقاد آن بود، که نماز فریضه است،
 ولیکن گوید نکم، حکم وی گفته شد، که او را جبر کنند تا بکنند، و اگر نکنند
 حکم وی گفته آید.

قال الشيخ: بند عصمت می‌نگر^(۲) و کمر خدمت بند! بند عصمت با کمر خدمت
 می‌گوید: با ما عهد فرو گرفته اند، تا کمر خدمت، بر میان بنده می‌بینی، لباس عصمت
 بروی نگاه می‌دار، پاسبان وی می‌باش! چون بنده بند کمر خدمت بکشاید، تو روی
 در نقاب کش! گر بصلح بدرگاه آید، عذرش بپذیر و قبول کن! و گرسر تمادی^(۳)
 و تمرّد خود باشد، و استغنا نماید از بندگی کردن. تو شغل او را بشمشیر شرع حواله کن!
 شافعی گوید: در ترک شرع مُسَامَحَت کردن، بيم شريك بود. چون کسی را
 بینی، که اوقات نماز بروی می‌گذرد، متقاضیان حضرت عزت می‌آیند، و حلقه در وی

۱ - قرآن، البقره ۱۴۳: و نه بود که خدای ضایع کند ایمان شما (طبری ۱۰۹/۱)

۲ - اصل: می‌نکرد در؟ تصحیح متن حدسی است.

۳ - تمادی: به نهایت رسیدن و دراز شدن (منتخب)

صلوة است در گذاشتن نماز .

در لباس سلامت ورا، بتوی ماندن، فساد خَلق است ، و برداشتن تعظیم دین است از دها، و سبک داشتن فرمانست .

هر کس که بداند که او را در گذاشتن ارکان دین، محابا می رود، و دمداری^(۱) (۲) نه بیند، تعظیم ارکان، از دل وی برخیزد . مردمان دلیر شوند .

قال الله تعالى : المالُ والبسُون زينةُ الحيوۃ الدنيا^(۲) . . . الآية . قال ابن عباس : الصالحات^(۳) : هي الصلوة الخمس . وقيل سبحان الله والحمد لله . خداوند تعالی این را خیر^(۴) خواند، سر این خیر خدای داند، و بدین عید^(۵) چه خواسته است، او داند .

باب الشہید

شہید بحقیقت آن بود ، که در معرکه کشته شده بود بی آنکه راحتی بتوی [۱۷۶] رسیده بود از بعد زخم ، چون آب خوردنی و نان و مانند وی ، و نیز سخن دنیایی نگفته باشد . این چنین شہید را نشویند بانفاق، و در نماز کردن بروی اختلاف .

بر قول شافعی نماز نکنند ، و بقول ابوحنیفه : نماز کنند بروی . و بقول آن جامه که پوشیده بود، از وی جدا کردن نشاید . و بقول ابوحنیفه اگر کفن نو کنند روا دارد، و گر چیزی بران که دارد، زیادت کنند، روا دارد . و دراز گشتن این مسائیل چه ناواقعه است^(۱) و بجای دیگر مستوفی^۱ گفته شده است .

قال الشيخ ابورجا : شرط این کتاب آن بود ، که بایستی که خلافتهای مسایل و قولها یاد نکردی . ولیکن از آن یاد کردم ، که اگر کسی بخلاف کردن ابوحنیفه رحمه الله مستحق ملامت می شود ، ابو یوسف و محمد و زفر^(۲) بلامت اولی تر ، که استاد را خلاف کردند . مذهب وی که دراز شد، بخلاف اصحابان وی شد . شافعی بروی بیرون نیاید ، چه وی تتبع سنت کرد، و تتبع کتاب ، وی مذهب را بر کتاب و سنت بنا کرد . برگفت این خواجه ، جوابها بسیارست . و اگر درین جایگاه گفتن و خصم پیش اندرونی، روزگار ضایع کردن بود .

۱ - کذا در اصل؟ برهانش مخطوطه بخط اصل نوشته شده، ظ: و دراز نیاوردم این مسائل را، چه نادر واقع است.

۲ - این سه تن از اصحاب امام اعظم ابوحنیفه کوفی اند، که قبلاً ذکر مختصر ایشان در پاورقی های قبل گذشته است.

۱ - کذا در اصل؟ شاید دم داری بمعنی تعقیب و مراقبت و از پی کسی دیدن و نگرانی باشد.

۲ - قرآن ، الکهف ۶۶ : خواسته و پسران ، آرایش زندگانی این جهان اند ، و باقی ماندهای نیکبها، بهتر نزدیک آفریدگار تو پاداشتی و بهتر امید (طبری ۴/۹۲۸)

۳ - مراد تفسیر الباقیات الصالحات خیر است نزد ابن عباس .

۴ - اصل : خبر؟ سه کلمه بعد در اصل نقطه ندارد .

۵ - اصل : عید چه؟ شاید : بدین عید، یا بدین وعید باشد .

خلق گسردانید ، تا بنورِ فَنای دیده ، بقایء او ببیند . قال علیه السَّلَم : لارَاحَة لِلْمُؤْمِنِ دُونَ لِقَاءِ اللَّهِ (۱) .

آدمی را دو طرف است : یکی طرفِ در آمدن درین عالم ، و یکی طرفِ بیرون شدن ازین عالم . در وقتِ در آمدن درین عالم در آمدی گریبان . و قوم بآمدنِ تو شادمان . بوقتِ بیرون شدن باید که بیرون شوی خندان ، و قومِ تو گریبان . باید که طرفِ بیرون شدن ، مخالفِ طرفِ در آمدن بُوَد ، و طرفِ بیرون شدن ، آنگاه مخالفِ در آمدن شود ، که درین عالم در پرده بوده باشی ! دستمال (۲) این عالم نشده باشی ! واسیر و بنده این عالم نشده باشی !

نه بینی ! که فتوی نبوت ، در حق طالبانِ دنیا چه آمد ؟ تَعَسَّ عَبْدُ اللَّهِ رَهْمًا ، تَعَسَّ عَبْدُ اللَّهِ يَنَارًا ، تَعَسَّ عَبْدُ الْخَمِيصِ ، تَعَسَّ فَانْتَكَسَ (۳) . سید دعاء [۱۷۸] بد کرد بر بندگانِ دُن همت ، که دیده در کیسه دارند ، و در جامه . مفاخرت بکیسه کنند ، گویند : کیسه ما گران تر ، و جامه ما سپیدتر ، و نعمت ما بیشتر . مرد باید که نمازِ جنازه خود کرده بُوَد ، و بدستِ خود ، رنجِ خود ، بر بسته بُوَد ، و لب چو مسمار کرده بُوَد ، و چشمِ خود ، از هر چه داغِ حَادث دارد ، بردوخته بُوَد . تا ازین عالم بیرون تواند شدن خندان .

درین معنی گفت رسول : تُحْفَةُ الْمُؤْمِنِ الْمَوْتُ (۴) . گفت : اول هدیه از حضرتِ غیب بمؤمن رسد مرگ بُوَد ، هر که بداند که خواننده وی کیست ؟ او مرگ

۱ - دیلمی در مسند الفردوس این حدیث را نقل کرده است (کنوز الحقائق ۱۶۶/۲)

۲ - دستمال : دست پاک .

۳ - تعس : هلك و انتكس ای انقلب علی رأسه (مجمع بحار الانوار ۱/۱۴۲) خمیصه : پوشاک خزمربع یا پشمی سیاه راهدار یا سرخ (مجمع ۱/۳۸۰ المنتجد) در حدیث طاوس ثياب خمیص آمده که معاذ از اهل یمن بطور صدقه گرفت (تیسیر ۲/۱۲۲) تعس عبدالدینار والدرهم و القتیفه و الخمیصه ان اعطی رضی و ان لم یعط لم یرض (رواه البخاری) مراد سعی و حرص دنیاست که خدا و رسول را درین راه فراسوش گرداند و این حدیث صحیح از ابی هریره است (التاج الجامع للاصول از شیخ منصور علی ناصف ۵/۱۴۸)

۴ - حدیث حسن است که از ابن عمر در الکبیر طبرانی و حلیه الاولیاء و مستدرک حاکم و شعب الایمان بیهقی نقل شده است (جامع ۱/۱۲۹)

باب الجنازه

[۱۷۷] قالَ اللَّهُ تَعَالَى : كُلُّ مَنْ عَلَبَهَا فَانِ (۱) . تعزیت نامه فرستاد از حضرتِ عزت ، فرزندانِ آدم را علیه السَّلَم ، تا شادی ببقای او کنند نه به بقای خود . گفت : دل بر بقای خود منهد ! و عن الزُّهْرِي (۲) قالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : أَكْثَرُ مَا ذَكَرَهَا دِمُّ اللَّذَاتِ يَعْنِي الْمَوْتُ (۳) ...

بر آدمی واجبست که بامداد که چشم باز کند ، در آینه ، فَنای خود نگردد . بقای او را که توان دید ، در فَنای خود توان دید . آدمی که در وجود آمد ، در جان کندن افتاد ، وز جان کندنش خبرنی . مرد باید که در هر چه در نگردد ، فَنای آن چیز به بیند ، تا با آن چیز نماند ، و هر چه خَرَد ، مرگ با او خَرَد ، داند که او را با آن چیز نگذارند ، یا آن چیز را با وی نگذارند .

از دو حال بیرون نیست : یا او را بگذارند و آن چیز که معشوقه وی بوده بود ، از پیشِ وی بردارند . یا معشوقه او را نامزد دیگری کنند ، و او را از پیشِ وی بردارند . باری دیده در حیاتِ خود نهادن مسلم نیست . فَنای خلق را کُحلِ دیده

۱ - قرآن ، الرحمن ۲۶ : خلقان همه هر چه هستند فانی اند و گذرنده (طبری ۷/۱۷۸)

۲ - به نسبت الزهری رجال متعدد گذشته اند ، غالباً درینجا ابوبکر محمد بن مسلم ابن عبدالله الزهری از بنی زهره بن کلاب قریشی مراد باشد که از اکابر حفاظ و فقهای تابعین در مدینه است (۵۸-۱۲۴ ق) وی دوهزار و دو صد حدیث یادداشت که نیمه آن مسند بود ، در شعب آغاز حد فلسطین وفات یافت (تذکره الحفاظ ۱/۱۰۲ و فیات الاعیان ۱/۴۵۱ مشاهیر علماء الامصار ۶۶)

۳ - جزو اول حدیث صحیح است که از انس و هم از ابوهریره روایت شده و ابن حبان در صحیح خود و بیهقی در شعب الایمان آورده اند (جامع ۱/۵۴)

را بآرزو جوید . امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گوید : لا اُبالی اَقَعَ عَلَيَّ الْمَوْتِ اَوِ الْمَوْتِ يَقَعُ عَلَيَّ . امیر المؤمنین عمری گوید : ما برگستوانِ صبرِ درپوشیده ایم ، مرگِ گو بما حمله آر ! تا صبرِ مردانِ بینی ! یا منزل نشان ده ، تا ما خود بتو آییم . آرزو ما بتو زیادتست ، از آرزوی تو بما .

از بی باکی که خواجه است ، و از ضایع روزگاری که اوراست ، با وی نه حدیثِ مرگ می توان گفت و نه حدیثِ زندگانی . خواجه گر خود را طلبد ، نه خود را در میانِ زندگان تواند یافت و نه در میانِ مردگان . خواجه که بر ابوحنیفه و شافعی ستد و داد کند پندارد ، که هر چه درد کانِ ایشان نَبُود ، خود نَبُود . عنانِ سخن بصورت فرومی باید گرفت ، تا خواجه بسلامت بگذرد بی خشم . خدایرا بندگانی اند ، که ایشانرا اگر به بهشت فرود آرد ، ایشان چندان فریاد کنند ، که دوزخیان تعجب نمایند .

بهشت جای زنده دلان نیست ، بهشت را که آرایند ، بجمالِ دلِ راه روان آرایند ، نه دلرا بجمالِ بهشت آرایند . بهشت را از خداوندانِ دل می دراید ، خداوندانِ دل را از بهشت می در نیاید . هر چه در بهشتست ، همه نصیب نفس است . حور و قصور و انهار و اشجار ، ظلِ ممدود و ماء مسکوب^(۱) و لحمِ طیر ، شرابِ سلسبیل و زنجبیل و شیر و خمر و موی و عسل ، هر چه که ترانرا روی دران بُود ، مهترانرا قفا بران بُود . هر چه مهترانرا شاید ، بر که تران حرام بُود . ما یصلح لیلمولی ، فتحیرامُ علی العبد^(۲) .

حکایت

شیخ ابوالحسن خرقانی^(۳) گوید در مناجاتِ خود : خداوندا ! سه گروه را بمن مفرست ، که مرا با ایشان سخن رَوَد . هر چه کنی تو کُن ! عزرائیل را بمن مفرست که من جانِ بیوی ندهم ، گر او گوید : جان بمن تسلیم کن ! من گویم که نه از تو ستده ام تا بتو دهم . آن دو فرشته عزیز^(۴) را بمن مفرست ، تا از من سوال کنند . آنچه رسی تو پیرس . آنچه او گفته است من نتوانم گفتن ، که خوانندگان این کتاب ، بارگاه آن

[۱۷۹]

۱ - مسکوب : آب جاری ، آب فروریخته .

۲ - مقوله عربیست : آنچه بادار را سزد ، بر بنده ناسزاست .

۳ - مختصر احوالش در حواشی قبلی گذشت .

۴ - در اصل نقاط ندارد .

ندارند . آن دانی چرا گفت ؟ آن پیر قدس الله روحه العزیز از بهر آن گفت ، که ایشانرا با خلق سخن نَبُود . هر چه گویند ، با او گویند ، و هر چه شنوند ، از او شنوند ، طاقتِ دیدارِ واسطه ندارند .

حکایت

رابعه^(۱) را بخواب دیدند ، از او پرسیدند ، که فرشتگان آمدند رسولانِ حق . از تو سوال کردند ؟ گفت : بلی ! گفتند تو چه جواب دادی ؟ گفت : گفتم ایشانرا این سوال ازو کنید ، که رابعه ترا کیه باشد ؟ کار بدعوی بنده راست نشود ، همه عالم ، در وی دعوی می کنند ، تا او کیرا قبول کند ، کار قبول او دارد ، نه دعوی بنده . این جان حجابست میانِ دوستان . مرگ را بفرستاد ، تا این حجاب بردارد ، تا دوست بدوست رسد بی حجاب . مرگ دیگرست و حجاب برداشتن دیگر . دوستانِ وی نمیرند ، آنکه می بمیرد ، بسرِ زندگانی رسد . دوستانرا از سرای بسرای نقل کنند . مرگِ دوست ، مرگِ بُنیت ، و مرگِ صفت . مرگِ بُنیت ، تبعِ مرگِ صفتست . قال الله تعالی : امواتٌ غیر اَحیاء^(۲) .

گفت : بیگانگان مردگانند بحکم عدمِ هدی . زندگی زندگی دلست ، و مرگ ، مرگِ دل . بیگانگان مرده دلانند ، زندگان بنفس اند ، متحرک اند بحکم جان . همچون بهایم ، زندگانند بحکم راندنِ شهوت . هر کرا دل زنده بُود ، بُنیتِ وی تبعِ دلِ وی بود . دلِ زنده ، بُنیت را در حمایتِ خود بدارد ، و هر کرا دل مرده بُود و نفس زنده بُود ، دلِ مرده تبعِ زنده بُود . مرده تبعِ زنده ، نه زنده تبعِ مرده . چون دل زنده شود ، نفس بمیرد . از دو همواره یکی زنده بُود و یکی مرده . زنده آن بُود ، که کارِ زندگان کند .

۱ - ذکر این عارفه در حواشی گذشته گذشت .

۲ - قرآن ، النحل ۲۱ : مردگان اند نه زندگان ، و ندانند که ایشانرا کی زنده کنند

آدمی را دو جانست : یکی جانِ بهیمی که بدان جان شهوت رانند ، برود و بخرسید و بخیزد و جنگ و صلح کند . هر که بجانِ بشریت زبند و بجانِ بهیمی ، راهگذر [۱۸۰] جانِ وی برویتِ مَلَكُکْ بُوَد . و هر که بجانِ خلعت زنده بُوَد ، او را بدستِ ملک الموت ندهند .

حکایت

خیرنَسَاج^(۱) پیری بوده است از جمله مشایخِ بغداد ، در وقتِ جنید ، در حالِ نزع بود . مؤذَن بانگِ نماز کرد ، و عزرائیل در رسید بتقاضای جان . روی بعزرائیل کرد گفت : تو بندهٔ مأمور و من بندهٔ مأمور . آنچه ترا فرموده اند فوت می‌نشود ، و آنچه مرا فرموده اند ، فوت می‌شود ، صبر کن تا من فرمان را پیش روم ، آنگاه تو فرمان را پیش رو .

خواجه که پیشانی عزرائیل بیند ، از نمازش یاد نیاید . ما مردمانیم که گر نعمتِ مان دهد شکرِ نعمت نتوانیم گزارد ، و گر شدت دهد ، در شدت صبر نتوانیم کرد . در حالِ نعمت ، تاوان زدهٔ شکریم ، و در حالِ شدت تاوان زدهٔ صبریم . مثلِ ما چون عقابست که پَر ندارد که پُرد و صید کند . صید می‌بیند و در حسرتِ بی‌آلتی می‌سوزد :

و ما یُغْنِی العُقَابَ لِقَاءُ صَیْدِ

اِذَا كَانَ الْعُقَابُ بِبِلَا جَنَاحِ^(۲)

خواجه می‌باید که بداند : که چنانکه خواجه را درین عالم آوردند نه بر مرادِ وی آوردند . چون ازین عالمش بیرون خواهند برد ، نه بر مرادِ وی بیرون خواهند برد . غافل مباش! که باشد که از تو غافل نیستند قال عز ذکره و ما رَبَّتْکَ بِغَافِلٍ

۱ - ابوالحسن خیرنَسَاج از ساسره بود و در بغداد نشستی ، استاد صوفیان بزرگ مانند نوری و ابراهیم خواص و ابن عطاست که شبلی در مجلس وی توبه کرد ، در سنه ۳۲۲ ق از جهان رفت (طبقات صوفیهٔ هروی ۲۸۲ مسلمی ۳۲۲ تذکرة الاولیاء عطار ۲-۹۰ للمع ۱۹۳ و غیره کشف المحجوب باب ۱۱ سمعانی ۵۵۸)

۲ - یعنی : اگر عقاب پر نداشته باشد ، پیدا شدن صیدش سودی ندارد .

عَمَّا یَعْمَلُونَ^(۱) .

آدمی می‌بیند و می‌داند که تیغِ قهر ، روی بوی دارد و خود را عشوهِ می‌دهد که باشد که درگذرد . در هر نفسی رسولی می‌آید و خبر می‌کند . هر روزی نو ، رسولی است ، و هر شبی تو رسولی است و هر ساعتی و هر زمانی و هر لحظتی^(۲) : ما آمدم و رفتیم و تو بر اثرِ ما خواهی بود . پیری رسولِ مرگست و تب بریدِ مرگ . الحُمی بَرِیدُ المَوْتِ^(۳) .

ایشان کوسِ رحیل فرو می‌کوبند و خواجه پنبه در گوش کرده است تا نشنود . ناگاه حلقهٔ درِ وی در کوبند ، و او بی برارد که دریغ! این چه بود که با خود کردم؟ اگر کسی را سعادت یار بُوَد ، ازین همه حرنی تمام بُوَد ، و اگر نی همه کاغذها را رنگت نصیحت دهی سود ندارد . قالَ اللهُ تَعَالَى : و ما تُغْنِی الآیَاتُ وَالتَّنذِرُ عَن قَوْمٍ لَا یُؤْمِنُونَ^(۴) .

قال الشيخ : بیمار باندازهٔ وُسْعِ خویش نماز باید که بیارد ، تا اگر از اشارتِ سَرِ عاجز آید ، بمذهبِ شافعی هنوز مخاطب است ، بچشم و بدل باید که بیارد . چون بیماری قوت گیرد ، و نفس کشیدن گیرد ، دوستان که بر سرِ بالین باشند ، باید که کلمهٔ شهادت گویند و چنان گویند که او شنود ، ولیکن با وی نگویند که بگوی! تا دلِ وی تنگ نشود . چون او خود بشنود ، چون رغبتِ آن و توانایی دارد بگوید ، که در خبرست : مَن كَانَ آخِرُ کَلَامِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ^(۵) ، هر کرا نَفَسِ

۱ - قرآن ، الانعام ۱۳۲ : و نه خداوند تو غافلست از آنچه می‌کنند (طبری ۴۰۹/۲)

۲ - هاشم : ظ که ما .

۳ - الحمی رائد الموت ، جزو اول حدیث حسن است که ابونعیم و بیهقی از انس روایت کرده‌اند (جامع ۱۰۲/۱)

۴ - قرآن ، یونس ۱۰۱ : بنگرید آنچه اندر آسمانها و در زمین است و نه بی‌نیازدارد

آیتها و بیمها ، از گروهی که نه گویندند (طبری ۶۸۳/۳)

۵ - حدیث صحیح است که در مسند احمد و صحیح ابوداؤد و مستدرک حاکم از

سعاذ نقل شده است (جامع ۱۷۹/۲)

وی برین کلمه ختم شود، قدم در بهشت نهاد. و جهد باید کردن تا روی او دران حال، سوی قبله بُوَد، و چون کالبد خالی کرد، چشمش فرومانند و زنجش بر بندند، تادهاش کشاده نماند، و پیوندهاش فرومانند، تا آنچه راست کردنی بُوَد راست شود، تا در شستن حرج نَبُود. و جامه بروی پوشند، و زود تدبیرشستن کنند، مگر که مفاجا مرده بُوَد، آنجا تعجیل نباید کردن، تا یقین گردد. و مرده را بر زمین ندارند، چه بر تختی خوابانند، تا چیزی قصد وی نکند. و گر و هم آن بُوَد که آماس پدید خواهد کردن، چیزی از آهن بر شکم وی نهند، و دوستانرا خبر دهند، تا حق وی بگذارند بنهار کردن. و ندا کردن در بازارها و کوچهها عمل جاهلیت است نکنند اولی تر بُوَد. و اگر کرسنه پوشیده شود (۱) بهتر بُوَد، چنانکه رسول علیه السلام.

و بقول شافعی در نماز جنازه نه چیز فریضه است: هر چهار تکبیر، و در هر تکبیری دست بر آوردن. و نیت بر مرده و قیام و خواندن فاتحه و صلوات رسول، و نهم سلام دست راست. دیگر همه سنت است، و در حق مقتدی اقتدا نیز فریضه است. اگر در تکبیر سیم از بعد آن دعای معروف این نیز بخواند صواب آید: اللهم اغفر له وشفعه فینا، اللهم اغفر لنا وشفعنا فیه. و بعد از تکبیر چهارم بگوید: اللهم لا تحرمنا اجره و لا تضلنا بعده. یا گوید: ولا تقفننا بعده. و بقول ابوحنیفه هیچ گفتنی نیست از بعد تکبیر آخرین، و گر پنج تکبیر کند، بمذهب شافعی تباه شود نماز (۲)، و بمذهب ابوحنیفه تباه نشود. ولیکن مقتدی باید که متابعت نکند.

۱ - کذا در اصل؟ اصل کرسنه را نیافتم و گرسنه مطابق معنی جمله نیست. در حدیث عایشه است که حضرت محمد صلعم به اثواب یمانیه سپید و پاک کرسف (قطن = پنبه) تکفین شد (رواه الخمسه) و کرسف لباس پنبه است (التاج ۱/۳۱۷) احتمال دارد، که کلمه کرسف عربی بدست کاتبان کرسنه شده باشد؟
۲ - درینجا برهاسش نسخه به نستعلیق خفی در داخل جدول نوشته شده: این سخن مخالفست با آنچه مشهور است در کتب شافعیه رحمهم الله، بلکه بمذهب شافعی نیز رحمه الله به تکبیر پنجم نماز تباه نشود والله اعلم.

قال الشيخ: آنچه حرامست و عمل جاهلیت است و خلاف شرع است و آنکس که این کند عاصی است: یکی جزع کردن با آوازست، و اوایی کردن و گفتن که چکنم اکنون، و کجا روم، و بر که روم؟ و مانند وی. و جامه دریدن و موی کندن و دم اسب بریدن و زنان رویها کشادن و پای برهنه کردن، و خاک بر سر کردن و نوحه [۱۸۲] کردن و برجستن و میدخننه (۱) بر پی جنازه بردن و شمع سیاه کردن و بر پس جنازه بردن. و گر مرده کودک بُوَد، گوز و بادام سیاه کرده و انداختن، و در خانه سیاه کردن و مانند وی، همه از عمل جاهلیت است. ازینها احتراز باید کردن. و گریستن آنکه مباح بُوَد، که وی در حال نزع بُوَد. چون کالبد خالی کرد، بدان مشغول باید شدن، تا جهاز وی ساخته گردد و بخاک زودتر تسلیم شود، تا از دست تصرف خلق آزاد شود، و بعد از آن دستوریست گریستن. ولیکن زبان نگاه باید داشتن از سخنی که وبال بمحصل آید، که رسول علیه السلام در حق فرزند خویش ابراهیم گفت: القلب یحزن والعین تدمع و انا الیک (۲) یا ابراهیم لمحزونون (۳).

و مرده را بهمان شهر اکندنی است (۴)، که مرده بُوَد. بشهر دیگر بردن، مکروه بُوَد. قال: و تعزیت کردن سنت است، و وقت وی از آن وقتست که کالبد خالی گشت تا آن وقت، که مرده را بخاک نهند. چون باز گشتند، وقت تعزیت کردن بحکم سنت بگذشت. تا گفته اند: تعزیت کردن، بعد از آنکه از سرگور باز گشته بوند مکروه

۱ - مدخنه بمعنی سجمه است (المنجد) ظرفیکه دران چیزی را دود کنند.
۲ - هاشم: صح بفرافک. در صحیحین هم وانا بفرافک یا ابراهیم لمحزونون است.
۳ - جزویست از حدیث مشهور انس که صحیحین و ابوداؤد آنرا در صحاح خود آورده اند (توسیر ۴/۱۷۴).
۴ - اصل: اکندنی؟ در قوامیس و ادبیات فارسی آگندن بمعنی پر کردن است «گر نبود بالش آگنده پر + خواب توان کرد حجر زبر سر. سعدی» فردوسی گوید: «بیانند گنج و سپاه ورا» که معنی انباشتن دارد. در طبقات هروی «آگین بهشت الد» یعنی چیزهایی که بدان پرماسند (ص ۲۸۹ و تعلیقات ۵۷۳) اگر درینجا آگندنی درست باشد، پس یک معنی دیگر آگندن = دفن کردن و بزیر زمین فرو نهادن هم باشد (۱)

بُود. و تعزیت کردن آنست که دل مصیبت زده را بدست آری! و بصبر فرمائی، و پسندیده آنست و محبوب: که دل مصیبت زدگان، آن روز و آن شب، از جهت طعام فارغ دارند، و ایشانرا شبانروزی مُکَفِّیُ الْمُؤْتَمَةِ^(۱) دارند، تا ایشان ضایع نمانند، و به تَلَطُّف چیزی بخوراندیشان، تا رنج ایشان زیادت نشود، که در آن مدت گرسنه نمانند، که ایشان را ازان درد از گرسنگی خبر نبود: ش^(۲)

بکَتَّ عَیْنِی وَ حَقَّ بِهَا بُکَاہَا

وَمَا تُغْنِیَ الْبُکَاءُ وَلَا الْعَوِیلُ^(۳)

باب الزکوة

قال الله تعالى: اقيموا الصلوة وآتوا الزکوة^(۱). و قوله تعالى: و ما امیر الا^[۸۳] لیعبدوا الله مخلصین له الدين. الآیه^(۲).

خداوند تعالی زکوة را قرین نماز کرد. نمازی گوید: من باز کوة ام، و زکوة می گوید: من با نمازم. همچنانکه ایمان آوردن بخداوند، بی ایمان آوردن بمصطفی، بی ایمان آوردن بوحدانیت درست نیست. زکوة دادن بی نماز مقبول نیست، و نماز کردن بی زکوة محسوب نیست. قرین را از قرین جدا کردن، کار با خطرست.

از بعد رسول، عرب خواست که قرین از قرین جدا کند، بنماز بسن کنند، صدیق طاعت نداشت. عمری گفت: امسال توقف باید کردن. صدیق قسم یاد کرد، که اگر کوتاه^(۳) آما السیف اوالحرّم.

زکوة رکعی است از ارکان دین، هر رکعی از ارکان دین می آید با خلعت لطف و با تیغ قهر. اگر بطوع و رغبت پیش فرمان باز شوی، خلعت رضا بر تو پوشند، و اگر گردن از فرمان بتابی، تیغ قهر بر تو برانند. هر چه در دنیا هست همه زهر آلوده است از شرق عالم تا غرب عالم، همه تعبیه زهر دارد، و فرمان شرع تعبیه شفا دارد.

۱ - قرآن، البقره ۴۳: بیای دارید نماز و بدهید زکوة (طبری ۶۳/۱)

۲ - قرآن، البینه ۵: و نه فرموده شدند مگر که بپرستند خدای عزوجل را بپاکی (طبری ۲۰۲۹/۷)

۳ - کذا در اصل. شاید مراد آنست که: سخن کوتاه اینست که یا شمشیر گیرند و بکنند یا بحرّم در آیند.

۱ - مؤنت: نفقه و توشه است و مکفی المؤنة آنکه نفقه اش بسنده و کافی باشد.

۲ - در اصل (ش) با شنجرف سرخ نوشته شده، شاید مراد (شعر) باشد.

۳ - یعنی: چشم من گریست، و حق گریستن هم دارد، ولی گریه و ناله سودی

مرد باید که نخست پادزهر خورده بُوَد ، تا دست بجامِ زهر آلود دراز کند ، تریاق خورده باید ، تا دست در سَلْتَه^(۱) مار کند . آن مگس که در عالم می پَرَد ، در هر پَری تعبیه دارد ، در یک پَری زهرست و در پَرِ دیگر (پادزهر)^(۲) . رسول می گوید: إِذَا وَقَعَ الذَّبَابُ فِي طَعَامِ أَحَدِكُمْ فَاْمَقْلُوهُ ، فَإِنَّ فِي أَحَدِ جَنَاحَيْهِ دَاءٌ وَفِي الْآخَرِ شِفَاءٌ ، وَإِنَّهُ لَيُقَدِّمُ الدَّاءَ عَلَى الدَّوَاءِ^(۳) . اورا بطعام فرو برید ، تا آن پری که درو شفا بُوَد ، پادزهر آن زهر شود .

[۱۸۴]

و این دنیا زهر روزگار آدمیست ، بهیچ سینه فرو نیاید ، الا زهری دران سینه بنهند . قال الله تعالى: كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَإِطْفَىٰ ، أَنْ رَأَاهُ اسْتَفْتَىٰ^(۴) . اینست عجب کاری! سید گفته: لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَزِينُ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ^(۵) . الحدیث . ای دنیا دار! یکی در اندیش که نصیب تو ازین پَرِ پشه چندست؟ تفاخر کردن می سزد؟ همه عالم در میانه پَرِ پشه مانده اند ، می خواهند ، که از میانه پَرِ پشه بیرون گذرند . آنها که دنیا بگذاشته اند ، دست از پَرِ پشه برداشته اند ، و آنها که بَتَوَى در آویخته اند ، به پَرِ پشه در آویخته اند ، و ازین پَرِ پشه ، گردن بر آورده اند و طاغی گشته . هر کرا دیدی

۱ - صله : سبب و زنبیل است در ترکی (غیاث) درینجا مراد سبب کوچک باشد که مارگیران مار را دران نگهدارند .

۲ - کلمات بین قوسین در اصل نیست ، حدساً برای تکمیل مطلب اضافه شد .

۳ - این حدیث در بخاری و ابن ماجه از ابوهریره نقل شده : إِذَا وَقَعَ الذَّبَابُ فِي شَرَابِ أَحَدِكُمْ فَلْيَمْسُهُ ثُمَّ لِيَنْزِعْهُ ، فَإِنَّ فِي أَحَدِ جَنَاحَيْهِ دَاءٌ وَفِي الْآخَرِ شِفَاءٌ (جامع ۳۶/۱) این دیبچ چنین نقل کرده از بخاری و ابوداؤد : إِذَا سَقَطَ الذَّبَابُ فِي إِثْنَاءِ أَحَدِكُمْ فَاْمَقْلُوهُ فَإِنَّهُ... وانه یتقی بجناحه الذی فیه الداء (تیسیر ۱۱۰/۳) امقلوه : ای اغمسوه .

۴ - قرآن ، العلق ۶ : حقا که مردم نافرمان گردد ، چون که توانگر گردد (طبری

۲۰۳۲/۷)

۵ - لو کانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضة ماسقی کافراً منها شربة ماء ، در صحیح ترمذی از سهل بن سعد منقول و حدیث صحیح است (جامع ۱۳۱/۲) در اصل کلمات لو کانت وعند الله در هاشم برای تصحیح اضافه شده .

که وی بر وی نعمت خود ، خروج کرد ، بزبادتی نعمتی خروج کرد . آن زیادتی نعمت ، زهر روزگار وی آمد . هر گز هیچ آواز دعوی از گریبانِ گرسنه بر نیامد . این آوازِ دعوی همه از سینه سیر خوردگان بر آمد .

هیچ درویش هرگز نگفت : اِنَّا رَبُّكُمْ الْاَعْلَىٰ^(۱) . آن لقمه زیادت ، فرعون را به بانگ آورد تا گفت : مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ آلِهٍ غَيْرِي^(۲) و تا گفت : لَيْسَ لِي مَلِكٌ مِصْرَ وَهَذِهِ الْاَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي^(۳) . و برین قناعت نکرد ، که نیز زبان درازی کرد و در موسی و قیعت^(۴) کرد : اِنَّا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يَبِينُ^(۵) .

ذمّ خلق با مدح خلق کجا بر آید؟ حق تعالی کلامی بر سرِ موسی نهاد : اِنَّ هُوَ الْاِلَٰهُ الْعَبْدُ اَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا لِّبَنِي اِسْرَائِيْلَ^(۶) که عرش مجید بر کلاه موسی صلوات الله علیه می غیرت برد . قارون را آنچه افتاد ، از زیادتی نعمت افتاد . قَالَ اِنَّمَا اُوْتِيْتُهُ عَلِيًّا عَلِمَ عِنْدِي^(۷) . هلاكِ زَمُورَه هَم دَر پَرِ زَمُورَه^(۸)

۱ - قرآن ، النازعات ۲۴ : وگفت (فرعون) که منم خدای شما برتر و بزرگتر (طبری

۱۹۸۱/۷)

۲ - قرآن ، القصص ۳۸ : وگفت فرعون که ای گروه! نه دانستم شمارا هیچ خدایی

جز از خویشتن (طبری ۱۲۶۶/۵)

۳ - قرآن ، الزخرف ۵۱ : آیا نیست مرا پادشاهی مصر ، و این جویها که می رود از

زیر تخت من (طبری ۱۶۶۱/۶)

۴ - وقیعت : سلامت و عیب گویی (غیاث)

۵ - قرآن ، الزخرف ۵۲ : که من بهترم ازین موسی ، که او خوار است و نه تواند

که پیدا کند (طبری ۱۶۶۱/۶)

۶ - قرآن ، الزخرف ۵۹ : نیست این مگر بندهای نعمت کردیم بر او ، و کردیم او را

رهنمای فرزندان یعقوب را (طبری ۱۶۶۲/۶)

۷ - قرآن ، القصص ۷۸ : گفت که : این داده اند او را برداشتی است که نزدیک

منست (طبری ۱۲۷۳/۵)

۸ - زسوره : این کلمه را در فرهنگهای مروجه نیافتیم . در تفسیر سنن (حدود ۵۰۰ ق)

است . هر کرا بزمین فرو باید رفت ، او بر بالا برآید پس اجل خود می باز شود . قال علیه السلام : الدنيا حلوة خضرة (۱) . دنیا هر کرا بگیرد بکل بگیرد و ببرد و اسیر کند . که گر خواهد که باز گردد نتواند . مردی عظیم باید که از بند دنیا بجهد ، این دنیا ظاهرها را بآرایش صید کند و باطنها را بذوق و مجلاوت اسیر برآید . عالمی بینی پُر از مجروحان زخم دنیا ، و معالجت کنندگان مجروح تر از بهاران . طیب تدای (کند) (۲) والطیب مریض .

هر کرا در کيسه درمی زیادت شود ، کس کمان وی بزهر نتواند کردن (۳) . طربی و نشاطی و شادی در باطن وی پدید آید و فضولی در دماغ وی به جنبش آید . حق تعالی زکوة در مال واجب کرد ، در صامیت و ناطق (۴) و حیوانات و حبوب ، تا پادزهر زهر هر شادی شود . آن زکوة زکوة ستاننده (۵) بدست جارحه (۶) است ، پذیرنده زکوة قبض قدرتست . قال علیه السلام : ان الصدقة نفقة في يد الرحمن يرببها كما يربب احدىكم مهره اوفائوه (۷) . ولکن صدقه چنان باید داد ، که صدیق داد ،

← ترجمه نمل (سور) عربیست . مثلاً در ترجمه آیه قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم گوید : کفت زسوره یعنی سهرت ایشان ، که ای زیمورکان درآیید در خانها تان (ص ۳۲۵ نسخه خطی کابل تحریر ۹۴۰ ق) .

- ۱ - حدیث صحیح است که طبرانی در الکبیر از سیمونه نقل کرده است (جامع ۱۷/۲)
- ۲ - این کلمه در اصل نیست ، برای تتمیم مطلب اضافه شد .
- ۳ - مراد عاجز ساختن و ستواضع کردن باشد .
- ۴ - صامت بمعنی خاموش و ناطق گویاست . مال صامت کنایه از زیور و نقود و غیره است در مقابل مال ناطق که عبارت است از کنیز و غلام و چارپای (غیاث)
- ۵ - ستانندن و ستانیدن بمعنی گرفتن است (فرهنگ آندراج ۳۶۱/۲) شاه داعی شیرازی کفت : سلطان زبنده تو نیارد ستانند باج . در اینجا ستاننده صفت مشبه زکات است یعنی گرفته شونده بدست .

- ۶ - جارحه : بمعنی دست و پا صفت آنست از جرح یعنی خسته کردن و کسب کردن که از دست می برآید (غیاث)
- ۷ - مفصل مضمون این حدیث در صحاح سنه در کتاب الصدقه آمده ، و سهر و فلو بمعنی کرة نوزاد است (تیسیر ۲/۳ و مجمع بحار الانوار ۹۶/۳)

و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه داد . رضوان الله علیهم اجمعین . انما نطعمکم لوجه الله (۱) . دست ستاننده بندید در وقت دادن ، صدقه داد بی عوض جزا و بی عوض شکر از گرفته (و) گیرنده (۲) .

آن دودرم که تو بدان درویش می دهی ، آن دودرم تو جای رویست که بدست آن درویش می نهی ، تا در خانه تو می برآید ، تا چون مهانی از غیب در رسد ، در خانه پاک بیند ، پای از رکاب بیرون کند و فرود آید .

آن دست درویش واسطه است ، چنانکه زمین واسطه ، میان فعل بنده و فعل حق جل جلاله . کشاورز تخم در زمین اندازد ، و تو کُل بر خداوند کند . کار وی جز تخم پاشیدن فی . رویانیدن و زنده کردن تخم صنع حق تعالی . کسب صفت بنده ، و آفریدن صفت حق .

خداوند تعالی کاسب فی ، و بنده را قدرت آفریدن فی . آفریدن صفت حق و تخم پاشیدن و کسب کردن صفت بنده . صفت بنده ظاهر و عیان . و صفت حق

غیب . چنانکه ذات او غیب ، ذات بنده ظاهر ، و عین صفات وی ظاهر ، و عین دست درویش بمنزلت زمین است ، چنانکه زمین قابض تخم است ، دست درویش ، قابض صدقه است و صاحب مال بر مثال کشاورز ، و خداوند تعالی مربی صدقات . زمین باید که قابل تخم بود ، تا ربیع (۳) حاصل آید . در زمین شوریده تخم اندازی ، طمع ربیع نباید داشت ، که خاک زمین سوخته است .

چون آتش حرص جمع دنیا ، در سینها علم زد ، حق تعالی زکوة مشروع کرد و فرمود : دادن زکوة بمنزله آب رحمتست ، تا بنده آب رحمت را بر آتش حرص سینه زند ، تا آتش حرص را فرو کشد درین عالم ، و دران عالم آتش دوزخ را .

- ۱ - قرآن و الانسان ۹ : و ما یدهیم شما را طعام ، روی خدا را ، و نه خواهیم از شما سزدی و نه شکر کردنی (طبری ۱۹۶۵/۷)
- ۲ - اصل : از کومه کیرنده شده ؟
- ۳ - ربیع : افزونی سزروعات (غیاث)

قال الله تعالى: قُلْ لَوْ اَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خِزَانِ رَحْمَةِ رَبِّي اِذَا لَمْ تَسْكُنْمْ خَشِيَةَ الْاِنْفَاقِ (۱) كَس كَمَانِ بَجَلِ اَدَمِي بَزِهْ نَتَوَانْد كَرْدَن تَا صَفْتِ بَشْرِيْتِ بَجَايِ بُوَد، خود ممکن نبود. قال الله تعالى: وَاِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ (۲) از برای دوستی دنیا جان فدا کند و باک ندارد، در دریا غرق شود باک ندارد، در خشک دریا بان از خستگی گریز میبرد باک ندارد.

قال الشيخ: توانگران و کیلان سلطانند، تا مشاहरु غلامان خاص - وهمان درویشانند - بایشان رسانند و غلامان خاص، اجرا و مشاहरु از خزینه سلطان ستانند، کسب نکنند و تجارت نکنند. هر بنده که بر درگاه سلطان، بخدمت کمر بسته بود، شاید وکیل را که مشاहरु بدو صرف کند، و گرمشاहरु بدو صرف کند تاوان واجب آید. مرد باید که معاملت وی مشاطه روزگار وی باشد نه زبان وی مشاطه وی باشد.

حکایتی

بگویم بر زبان پیرزان، تا مدعیان سر بگریبان خجالت خود فروکشند: زنی را با مدعی و خصومت رفت. مدعی گفت: شما را چندان قدری نیست، که با مردان در میدان جولان کنید! هرگز از شما کمال صورت نه بندد، هرگز زنی را خلعت نبوت در نپوشیدند از روز آدم الی یومنا هذا.

آن زن جواب باز داد: اگر شرف خلعت عصمت مان نیست، ذل و خجالت دعوی انا ربکم الاعلی مان نیست. هرگز از گریبان هیچ زنی دعوی انا ربکم الاعلی بر نیامد ما علیکم لکم من الله غیری (۳). آن زیادتی را با این نقصان برابر کن تا ترجیح کیرا باشد؟

- ۱ - قرآن، الاسراء ۱۰۰: بگو یا محمد! اگر شما پادشایی دارید بر خزینهای روزی و نعمت آفریدگار من، آن هنگام اگر شمارا بودی سخت داشتی از بیم درویشی (طبری/۴/۹۰۸)
- ۲ - قرآن، العاديات ۸: و که او دوستی است سخت، خواسته را (طبری/۷/۲۰۴)
- ۳ - این هردو آیت از دعاوی فرعونست که در قرآن آمده (النازعات ۲۴ و القصص ۳۸)

آن زن گوید: ما عورتان شریعتیم و شما عورتان طریقتید! ما را شریعت دستوری می ندهد که بصحرا آیم و پیدا آیم و شما طریقت دستوری می ندهد که پیدا آید! و گری شرح مشغول شویم از مقصود بازمانیم. مردمان در زکوة بر سه گروه اند:

گروهی اقرار دارند بزکوة، و زکوة مال بیرون کنند و بمستحقان رسانند. و گروهی علم صرف کردن زکوة ندانند و نشناسند مستحقان را، ایشان بامام دهند تا امام بمستحقان رسانند. و ایشان از عهده آن بیرون آیند. و امام باصناف مستحقان برساند و ایشانرا وصیت کند بدعا قال الله تعالى: خُذْ مِنْ اَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ (۱). الآیه.

و گروهی دیگر آن باشند: که اقرار دارند بوجوب زکوة و گویند درین حال ندهیم، هر گاه خواهیم بدهیم. سلطان بقهر از ایشان بستاند و بمستحقان رساند. اول برفق با ایشان بگوید و ایشانرا نصیحت کند و گوید: حق است مستحقانرا در مال شما، حق ایشان بایشان باید رسانید. اگر فرمان نبرند و سر باز زنند، و تمرد کنند، سلطان با ایشان کارزار کند و بقهر از ایشان بستاند و بمستحقان رساند. و از ایشان برنگردد تا بستانند، و در ذمت ایشان زکوة مقرر کند، و در نماز حکم همین است. اگر گوید: نماز [۱۸۸] واجبست ولیکن من نمی کنم، و گریکنم آنگاه کنم که من خواهم. چون وقت نماز در آید، او را بیارد و نماز فرماید. اگر نکند او را حبس کند، تا وقت نماز دیگر در آید، آنگاه او را باز خواند و بفرماید تا نماز کند. اگر سر باز زند، باز حبس کند تا وقت نماز دیگر در آید، بار دیگر او را بیارد و نماز فرماید. اگر این بار سر در نیارد و فرمان شرع نبرد، با وی مسامحت نکند، شمشیر بیارد، و سر شمشیر در وی می زند، تا آنکه با برگردد، یا جانش بر آید، که محابا را بیش کنج (۲) نیست و جان او را بیش قدری نیست.

- ۱ - قرآن، التوبه ۱۰۳: بستان از خواستهای ایشان صدقه ای، که پاک کنی ایشانرا و پاکیزه کنی ایشانرا بدان (طبری/۳/۶۲۶)
- ۲ - کذا در اصل؟

و گروه دیگر آنانکه مقرر نباشند بوجوب زکوة. ایشانرا گویند: زکوة واجبست بر همه مسلمانان. شما را چه بوده است، زکوة می ندهید؟ اگر عذری نهند و گویند: ما قریب العهد بودیم بمسلمانان و ندانستیم، عذر ایشان قبول باید کرد، و ایشانرا گفتن^(۱): که توبه کنید! و ازین برگردید! و اگر بران اصرار کنند و گویند: مادر نپذیریم، بر خود چیزی واجب نکنیم. امام را با ایشان حرب باید کرد، زکوة در پذیرند، و اگر نپذیرند بکشند مرا ایشانرا، و مال ایشان بردارد، چنانکه ابوبکر صدیق کرد، و صحابه رسول او را بران ثنا گفتند و مدح گفتند.

و اگر کسی بود که مال ندارد ولیکن جاه دارد، او را از جاه زکوة بیرون باید کرد لکل شیء زکوة تؤدی و زکوة الجاهل رحمة مثلی^(۲) و کما قیل:

شعر

آد زکوة الجاه واعلم بیاتنها

کمثل زکوة الحول تم نصابها^(۳)

بنزدیک عزیزان، مال را قدری نبود. بنزدیک ایشان جاه عزیزتر از مال. مال بر مثال ناخونست و جاه بر مثال انمله^(۴). ناخون زود آید، ولیکن انمله کم کردنی نبود. مقصود آنکه: چون جاهی دارد، بحق درویشان فرا دارد. غم مستحان^(۵) و مظلومان بخورد، باخلق مدارا کند.

قال علیه السلم: مدارات الناس صدقة^(۶). رنج خلق تحمل کردن صدقه، پیشانی کشاده داشتن صدقه است. گره از پیشانی برداشتن صدقه است. خوش خوبی کردن صدقه است.

[۱۸۹]

۱ - اصل: گفتن.

۲ - در اصل این دو کلمه نقاط ندارد، نقطه گذاری آن حدیست؟

۳ - یعنی: زکات جاه را ادا کن و بدان که این مانند زکات سالیانه است که بنصاب رسیده باشد. یا زکات قدرت و جاهست که بنصاب رسیده باشد.

۴ - انمله: انگشتان.

۵ - مستحان: آزموده شده گان.

۶ - حدیث صحیح است که در صحیح ابن حبان و در الکبیر طبرانی و شعب الایمان

بیهقی از جابر روایت شده است (جامع ۱۰۰/۲)

کتاب الصوم

قال الله تعالى: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ. الآية^(۱).

فريضة گردانیده شد بر شما روزه ماه رمضان. و قوله عز ذكره: فَمَن شهِدَ مِنكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ^(۲). و قوله: ثُمَّ أَتَمُوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ^(۳).

حق تعالی این امت را مخصوص گردانید بروزه ماهی که دروشی است که آن خیر من الف شهرست^(۴). همه امتان در طلب این بودند و نیافتند و بدعا بنخواستند و ندادندشان. و ناخواسته این امت را کرامت کرد، کتب علیکم گفت، و این سخن تمام بود، بدین قناعت نکرد کما کتب علی الذین من قبلکم. عذری می خواهد در فريضة گردانیدن روزه برضعفاء امت محمد. روزی چند عنان فروگیرند از مواد شهوات، چنانکه امتان دیگر. بنفیس گرسنگان صومهای کثرو بیان^(۵) معطر و مبختر^(۶) خواهیم گردانیدن، بیوی دهن روزه داران، آسمانها معطر و مبختر گردانیم. آسمانها بجا بدید آیند درین تشریف، که مهتر صلوات الله علیه خبر داد: لَخُلُوفَ

۱ - قرآن، البقره ۱۸۳: ای آنکسها که بگرویدید، نبشته شد بر شما روزه، چنان که

نبشتند بران کسهای از پیش شما، تا مگر شما پیرهیزید (طبری ۱/۱۱۶)

۲ - قرآن، البقره ۱۸۰: و هر کی حاضر شود از شما اندرین ماه، پس روزه گیرد آنرا

(طبری ۱/۱۱۷)

۳ - قرآن، البقره ۱۸۷: پس تمام کنید روزه تا شب (طبری ۱/۱۱۷)

۴ - قرآن، القدر ۳: شب قدر بهتر است از هزار ماه (طبری ۷/۲۰۳۷)

۵ - کر و بیان: فرشتگان مقرب درگاه خدا (غیاث)

۶ - مبختر: بوسیله بخار و دود خوش بوی شده.

[۱۹۰]

فَمَ الصَّائِمِ أَطِيبٌ عِنْدَ اللَّهِ مِمَّنْ رَجَعَ الْمِسْكِيَّةَ^(۱).

گرسنگی ترا جلوه گاه نوگردانید. ایست شرف که این گرسنگی ترا نهاد، بوی دهن روزه دار را در حضرت عزت، قدر زیادت ازانست که بوی مسک را بنزد شما. بوی مسک بنزدیک شما چگونه عزیزست، بوی دهن روزه دار، در حضرت همچنین عزیزست. و این بحقیقت تحریض^(۲) امتست بر روزه داشتن.

قال الشيخ: معده را دود است و دل را نورست. هر گاه دود معده فرو نشیند، نور دل در تابش آید. قومی در دود معده درمانده اند، از نور دل خبر ندارند. و قومی در تابش نور دل غرقه شده اند از معده خبر ندارند. این شرف که هست، گرسنگی را نیست. این شرف امثال امر است، او فرمان بردار آنرا جلوه کند نه گرسنگانرا، تا خواجه در گرسنگی خود بغلط نیفتد، که صاحب شریعت قدر روزه تو بر کف تو نهاد، قوله علیه السلام: للصائم فرحتان، فرحة عند الطعام والشراب وفرحة عند لقاء ربه^(۳).

فطر روزه یک روزه دار بر طعام و شراب، و فطر روزه یک روزه دار به دیدار بیچون و چگونه. فطر اهل بدعت بطعام و شراب. اهل بدعت بدیدار نگروند^(۴) و ایمان ندارند بدیدار، ایشانرا بطعام و شراب بازیست. هر کرا روزه از بازاستادن طعام و شراب بود، شادی وی بفرود شدن قرص آفتاب بود، و هر کرا روزه از نادیدن اغیار بود، خلعت دیده وی دیدار ملک جبار بود.

رويم^(۵) را قدس الله روحه العزيز پرسیدند: ما حقيقة الصوم؟ قال: ترك

- ۱ - جزو آخر حدیث مشهور ابوهریره است که در صحاح سته آمده و خلوف بمعنی بوی دهان روزه دار است که بسبب ترك اكل و شرب پدید آید (تیسیر ۲/۲۹۸)
- ۲ - تعریض: برغلانیدن.
- ۳ - جزو است از حدیث صحیح ابوهریره که در پاورقی گذشته تخریج شد.
- ۴ - اصل: نکویند؟ هاشم ط: نگروند.
- ۵ - رويم بن احمد بن محمد بغدادی از اجله مشایخ و فقیه مذهب داؤد اصفهانی و از یاران جنید بود که در طبقه ثانیه صوفیان مقاسی عالی دارد، وفاتش ۳۰۳ ق است (طبقات صوفیه ۲۱۷ سلمی ۱۸۰)

الکونین فی رؤیه المکون^(۱).

قال بعض مشايخ الصوفية: صَوْمُ شهرِ رمضانَ على اصنافٍ: فَصَوْمٌ صَامُوا عَنِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ وَقَوْمٌ صَامُوا عَنِ الْحَرَامِ، وَقَوْمٌ صَامُوا عَنِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. فَمَنْ صَامَ عَنِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ فَعِيْدُهُ عِنْدَ الْإِفْطَارِ، وَمَنْ كَانَ صَوْمُهُ عَنِ الْآثَامِ وَالْحَرَامِ فَعِيْدُهُ عِنْدَ الْوَفَاةِ، قَالَ اللَّهُ عَزَّ ذَكَرَهُ: تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَنْ لَا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَابْشِرُوا بِالْجَنَّةِ^(۲)، وَمَنْ صَامَ عَنِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَعِيْدُهُ عِنْدَ لِقَاءِ مَوْلَاهُ.

عید هر کسی بر اندازه همت وی. هر کرا روزه از طعام و شراب ناخوردن بود. عید وی بر روزه کشادن بود. و هر کرا روزه از گناه نا کردن بود و عنان فرو گرفتن بود از حرام، عید وی در وقت جان دادن بود، فرشتگان ویرا بشارت دهند گویندش: مترس! منشور بشارت بروی خوانند، که ایمن باش بوفاء وعده، بهشت آراسته از بهر تو. و هر کرا روزه از دنیا و آخرت باشد، چشم از دنیا و آخرت فراز کند، عید وی دیدار بی چون و چگونه بود.

قال الشيخ: از طریق لغت، روزه اهل شریعت، بازاستادن از مفطرات^(۳) است از وقت سپیده صادق تا وقت غروب آفتاب. و روزه اهل معرفت نگاه داشتن دلست از مادون حق، تا هر چه داغ لَم یکن و کان^(۴) دارد، دامن دل ایشان نگیرد. چنانکه یحیی صلوات الله علیه روزه داشت، هیچ دامن دل وی نگرفت. نه گناه کرد و نه گناه اندیشید، بر دل وی خود نگذشت که در عالم معصیت است.

۱ - یعنی: فرو گذاشت دو جهانست در دیدار آفریننده آن.

۲ - قرآن، فصلت ۳۰: که آن کسها که گفتند که: خداوند ما خدا نیست، پس بیستادند. فرو آید بریشان فرشتگان، که سه ترسید و سه تیمار دارید، و ببشارت باشید بهشت، آنک بودید که وعده کردتان. (طبری ۱۶۲۱/۶)

۳ - مفطرات: چیزهایی که روزه بدان شکند.

۴ - لَم یکن و کان: نخواهد بود و نبود، مراد حدوث است که وجود حالی باشد و در استقبال فانی می شود، وهم در قدم نبود.

روزه^۱ عام در صورتِ امساک، همچون روزه^۲ اهل معرفتست ولیکن مشابهت در صورت واجب نکند، مشابهت در معنی^۱. برینج^(۱) زر را گفت: صورت من بصورت تو ماند، من همچو تو آم و تو همچو من. زر گفت: راست می گویی! بیا تا بترازو شویم، تا ترازو حکم ما بکند. بترازو شدند، زر را در کفه (بی) نهادند و برنج را در کفه (بی). زر از جای نجیبید و برنج در هوا شد. زر گفت: بجای می روی، دعوی مشابهت بجای رفت؟ مشابهت در رنگت بس می نیاید، مشابهت در سنگت می باید. برنج گفت: من ترا مشابهت برنگت دعوی می کنم، تو بوزن. زر گفت: رو تا بآتش رویم، که آتش حاکم بی محاباست، میان ما حکم کند. آتش سلطان قاهرست، درو هیچ میل نیست، او حکم مَر^(۲) کند. بآتش شدند. آتش را گفتند: میان ما حکم عدل بکن! آتش گفت: ما خود جز عدل ندانیم، هر دو حاضر آید! زر با برنج دست در دست دادند و در آتش شدند. آتش در برنج افتاد، رنگت از او بستند و نیست کردش. هر چند خواست رنگت از زر بستاند و زر را بپهر کند، صورت زر زیادت شد، برنج سیاه شد و زر رنگین تر شد و صافی تر شد.

صورت روزه^۳ خواجه نیز بصورت روزه^۴ اهل معرفت نماید. باش! تا بحسابگاه رسند و بآتش رسند، آنجا بدید آید حشمت روزه!

خواجه می خواهد که امروز هر چه خواهد کند. فردا مَر کتب وی بردرگاه عزت خواهند. اعمال خیر مَر کتب است، عزیزانرا بمنزل رسانند. عزیزانرا بر مَر کتب برند یوم نَحْشَرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفَدَاءً^(۳) و ناشایستگانرا سوی منزل برانند و نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وَرِدَاءً^(۴).

۱ - مراد فلز معروفست نه دانه نبات معروف.

۲ - مر: تلخ.

۳ - قرآن، مریم ۸۵: آن روز که ورا انگیزند پرهیزکاران را بنزدیکه خدای بجات دیدار گروهی (طبری ۹۶۶/۴)

۴ - قرآن، مریم ۸۶: و برانیم کافران را سوی دوزخ تشنه و پای برهنه (طبری

۹۶۷/۴)

ترا بنمودند: نه هرکجا امساک است، روزه است، و نه هرکجا آشامیدن و نوش کردن [۱۹۳] است روزه نیست. هر که خود را فراموش کند، روزه^۵ وی روزه است، گرچه برآمده است. و هر که با خود پیوند دارد، و روی در خود دارد، روزه^۶ وی روزه نیست، گرچه در هفته یکبار طعام خورد. ابن سخن را طرازی دهم به

حکایت

سهل بن عبدالله التستری^(۱)

سهل را علی بروی مستولی شده بود: در آخر عمر نتوانستی حرکت کردن. چون وقت نماز در آمدی، اندامهای وی مُنْبَسِط شدی، برخاستی^(۲) و فرض گزاردی. چون باز بسر صفت باز شدی، آنچه بود (بودی)^(۳) مدد غیب بود که از حضرت عزت می رسید، مشیت غیب با خلعت قوت بتقاضای خدمت وی می آمد. چون او در حال قوت، خدمت دوست داشت در حال ضعف، خدمت بروی نگاه داشتند. مرد نه آنست، که خدمت حضرت عزت دوست دارد، مرد آنست که حضرت عزت، خدمت وی دوست دارد.

حکایت

ابومعویه الأسود^(۴) را همین حال بود، در آخر عمر چشم وی خلل کرده

۱ - ابومحمد سهل بن عبدالله بن یونس بن عبدالله بن رفیع تستری از مشاهیر مشایخ صوفیه و شاگرد ذوالنون مصری و امام وقت بود در بصره. تولدش در تستر در سنه ۲۰۰ ق و وفاتش در محرم سال ۲۷۳ یا ۲۸۳ ق باشد (طبقات صوفیه ۱۱۳، الفهرست ۲۶۳، ابن خلکان ۱۴۹/۲، سلمی ۲۰۶)

۲ - اصل: برخواستی. اکنون برخاستن (قیام) نویسنده و خواستن (طلب) است.

۳ - اصل: آنچه بود مدد غیب بود.

۴ - ابومعویه اسود که نام او یمان و ساکن طرطوس بود یکی از زاهدان مشهور و دارای مقالاتی درباره زهد و تصوفست وی گفتی که یاران من همه از من بهترند. زیرا آنان مرا از خود بهتر دانند و آنکه مرا از خود بهتر داند، او بهتر از من باشد (برای شرح حالش رک: صفة الصفوه ۴/۲۴۵)

بود و هیچ چیز ندیدید. هر گاه که قصد کردی که مُصحف بردارد و قرآن خواند، نور چشم بدو باز آمدی. چون مُصحف از کنار بنهادی، نور چشم در حجاب شدی.

هر که چشم برای کار دین دارد چنین بُوَد. آن چه بُوَد اثر محرمی بُوَد او را با کلام رب العزه. هر که محرم حلقه در خانه بچیناند، پرده بردارند و ندا کنند که: درای! ترا می دستوری نباید خواست. ما در حکم توایم، ترا می دستوری نباید خواست. و باز چون محرم نبود، گرچه بسیار حلقه بچیناند سود ندارد. جهد آن کن که آشنایی درست کنی، هر چه ترا باید، بی تکلف تو بتورسد.

چون بیگانه باشی، هر چه کنی سود ندارد. مَن لَمْ یَكُنْ لِلْوَصَالِ اَهْلًا فَكُلُّهُ اِحْسَانِهِ ذُنُوبٌ (۱) تا مادام (۲) با خویشتن آشنایی! از دین بیگانه (بی)! چون از خود بیگانه شوی! با دین آشنا شوی! آشنایی در بیگانگی تعبیه است، و بیگانگی در آشنایی. تا مادام با خود آشنایی! اِمْسَاکُ تُو اَزْ مَفْطِرَاتِ فِطْرَتِ . چون از خود غایب شوی، فِطْرَ تَرَا حَکْمِ اِمْسَاکِ اَسْت. ان الله تعالی اطعمک و ستمک (۳).

روزه ماه رمضان رکنی است از ارکان اسلام. قال الله تعالی: فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ (۴).

وهفت چیز شرط است در روزه ماه رمضان: بلوغ و خیرد و اسلام و دخول ماه رمضان و نیت و اِمْسَاکُ اَزْ مَفْطِرَاتِ اَزْ اَوَّلِ صَبْحِ صَادِقِ تا وقت غروب و ثبات کردن بر چیزی ناخوردنی از وقت صبح و نیت روزه بشب باید، روز قابل نیت نیست بر قول شافعی رحمه الله. چنانکه روزه قضا و تمتع و جزای صید. و هیچ روزه بی نیت روا نَبُوَدْ عَلٰی مَا عُرِفَ.

۱ - یعنی: کسیکه اهل وصال نباشد، تمام نیکیهای او گناه است.

۲ - کذا در اصل. ولی یک محشی در اینجا بالای (م) نوشته: ظ که.

۳ - یعنی: خداوند بزرگ نان و آب داد.

۴ - قرآن، البقره ۱۸۵: و هر کی حاضر شود از شما اندرین ماه، پس روزه گیرد آنرا

(طبری ۱/۱۱۷)

فصل

روزه سه قسم است: قومی روزه از طعام دارند و شراب، و این روزه ارباب نفوس است. وقتی بخورند، وقتی نخورند.

و دیگر روزه اصحاب قلوب. و سیم اصحاب الارواح.

قال بعضُ الحكماء: البِطْنَةُ تَذْهَبُ بِالْفِطْنَةِ (۱) بار زیادت از طعام و شراب که بر معده افتد، نفس در پیس زیادتی برود، و رسول می گوید: لَا تُسْمِتُوا الْقُلُوبَ بِكَثْرَةِ الْاَكْلِ مِنَ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ، فَانَّ الْقُلُوبَ تَمُوتُ بِالشَّهَوَاتِ كَالزَّرْعِ يَكْثُرُ عَلَيْهِ الْمَاءُ (۲).

بار شهوت که بر دل افتد، دل را بمیراند، چنانکه کِشْتِ که آب بسیار دهند، کِشْتِ قَوْتِ نتواند کرد و بر جای ماند و خشک شود.

روزه روح در قوت بسته است خلاف روزه نفس، و روزه دل و روزه روح، عنان فرو گرفتن است از مادون حق، و مشغول بودن بیاد حق. قیل: ما القوت؟ قال: ذِکْرُ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ (۳).

در خبرست: که وقتی عیسی صلوات الله علیه مناجات کرد، شست روز بروی بگذشت، از نانش یاد نیامد. بعد از شست روز، نان بر خاطر وی گذشت. وقت روی [۱۹۵] در پوشید، دیده اش بر زمین گرده دید، بنشست و گریستن گرفت از بهر فوت لذت مناجات.

۱ - بطنة بمعنی پر خوری مفرطست (المنجد) یعنی: پر خوری دانش را می برد.

۲ - اصل این حدیث در رمضان معتبر بدست نیامد، در نقد الثقات فی تزییف الموضوعات

تألیف مولوی حبیب الله قندهاری گوید که اصل این حدیث یافته نشد (ورق ۳۷ نسخه

خطی) و بنا برین آنرا از موضوعات باید شمرد.

۳ - از مقوله های صوفیه است که ذکر حی لا یموت، قوت روحست.

باز نگریدست ، پیری را دید بر سر وی استاده . عیسی گفت : یا وَلِیَّ اللهُ ! اَللّهُ لَیِّ ، فَانْتِی كُنْتُ فِی حَالَةٍ ، فَخَطَرَ عَلٰی بِالِی الخُبْزَ ، فَاَنْقَطَعْتُ عَنْ تَلْکِ الْحَالِ . آن پیر گفت : اللّهُمَّ اِنْ كَانَ الخُبْزُ خَطَرَ بِیَالِی مَد عَرَفْتِکَ فَلَا یَهْمُ لِی (۱)
پس دانسته آمد که در روزه هم غذای روح است و هم صفای دل ، و هم صلاح نفس .

جنید گوید : الاَقْوَاتُ ثَلَاثٌ : قُوَّةٌ بِالطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ وَ هَوَالِی الْمَوْرِیِّ لِیَلَا سَقَامَ وَ الْاَمْرَاضِ .

و قُوَّةٌ بِالذِّکْرِ ، وَ هَوَالِی الْمَصْفٰی لِیَلَصَّاتِ .

و قُوَّةٌ بِرُؤِیَةِ الْمَذْکُورِ ، وَ هَوَالِی لَا تَبْقٰی وَلَا تَنْدَرُ (۲) .

قُوَّةِ طَعَامِ وَ شَرَابِ بِمَارِی بَار آرد ، حَاجَتَمَنْدِ طَهَارَتِ جَا گَرْدَانَد ، وَ ذِکْرِ خِ بِنْدِه رَا صَافِی گَرْدَانَد از کدورتِ شهوات . وَ سِیَمِ قُوَّةِ دِیدَارِ مَذْکُورِ سَت ، وَ دِیدَارِ مَذْکُورِ ، حِجَابِ بَشْرِیْتِ از بَیْشِیْسِ دِیدِه بَر دَارَد ، تَا جِز حَقِّ نِه بَیْنَد .

فصل

روزه وصال داشتن کراهیت است ، که این از جمله خصائص رسول است ، و دیگرانرا نهی کرده است . و وصال آن بُود ، که شب در روز بندی ، چنانکه بروی نخوری و نیاشامی ، بشب نخوری و نیاشامی ! و رسول وصال می داشت ، و امت را منع می کرد و می گفت : مَنْ چُون شَمَا نِیَم . قَالَ : اَبِیْتُ عِنْدَ رَبِّی یُطْعِمُنِی وَ یُسْقِیْنِی (۳)
چنانکه بیداری ما ، مخالف بیداری شماست و خواب ، مخالف خواب شماست ، پرورش

۱ - این کلمات نقطه ها ندارد ، شاید آنرا مذ عرفتک فلا تقصر لی خواند ؟

۲ - قرآن ، المدثر ۲۸ : نه بماند و نه دست بدارد (طبری ۱۹۵۳/۷)

۳ - جزو آخر حدیث مواصله منقول از انس است که در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی آمده ، و حضرت پیامبر به تعقیب کنندگان و مبالغه کاران که در آخر رمضان و آغاز شوال روزه گرفته بودند نهی فرمود و گفت : انی لست بشاکم ، انی اظلل یطعمنی ربی و یسقینی (تیسیر ۳۱۰/۲)

ما در حال بیداری بواسطه وحی ، و پرورش ما در حال خواب بی واسطه وحی ، یُطْعِمُنِی رَبِّی (۱) وَ یُسْقِیْنِی . تا در حال بیداری دستی می جنبانیم ، تا آداب شرع از ما درآموزید ، نه از برای حاجت را ، از برای حکمت شرع را .

یکم قدم از خود فراتر نه ، تا شادیاها بینی ! وصال چیست ؟ هستی را در نیستی [۱۹۶] زدن . یکدم از خود غائب شو ! تا خلعت نقد ، بدر سرای تو فرستند . اللّهُ تَعَالٰی اَطْعَمَکَ وَ سَقَاکَ .

اگر در حال نسیان تو ، روزه خود را و صفت خود را ، ترا این خلعت می دهند ، یکدم که تو از پیش خویش برخاستی ، شایسته این خلعت شدی ! آن لقمه که دیگرانرا از حضرت می بیندازد ، ترا بحضرت قدسی نزدیک گرداند الله تعالی اَطْعَمَکَ وَ سَقَاکَ . هر کرا ساقی غیب باشد ، او را تشنه و گرسنه نگذارد یُطْعِمُنِی وَ یُسْقِیْنِی .

پیدا آمدن تو در درگاه ، بالای تو است . اگر خواهی که از بند نهی شرع بیرون آبی ! بشریت آب ، روزه بکشای ، یا به لقمه !

اگر غذا از غیب می ستانی ، ترا روزه وصال داشتن مسلم ! اگر بقاء کالبد تو در لقمه بسته است ، رخصت شرع نگاه دار ، تا در توان روزه خود نمائی ! قدر که هست و قیمت که هست ، امثال شرع راست .

روز نوروز و مهرگان (۲) روزه داشتن کراهیت است ، هر چند روزه زوزه است . ولیکن داغ شرع ندارد ، مهجور حضرتت . و ایام البیض (۳) روزه داشتن مستحب است ، که رسول گفته است : مَنْ صَامَ مِنْ کُلِّ شَهْرِ ثَلَاثَةَ اَیَّامٍ (۴) ... ما این

۱ - اصل : و بی ؟

۲ - مهرگان : جشن باستانی مردم آریائی در مناطق آسیای میانه و ایران که از ۱۶ ماه مهر (میزان) آغاز و بروز ۲۱ مهر (رام روز) ختم می شد و این روز آخرین را «مهرگان بزرگ» = المهرجان العظیم گفتندی (زین الاخبار گردیزی ۲۳۹) .

۳ - ایام البیض : یعنی روزهای سپید که تاریخ ۱۳-۱۴-۱۵ هر ماه قمری باشد (منتخب)

۴ - حدیث حسن است از ابی ذر ، که در مسند احمد و صحیح ترمذی و نسائی و ابن ماجه چنین آمده : مَنْ صَامَ ثَلَاثَةَ اَیَّامٍ مِنْ کُلِّ شَهْرِ فَقَدْ صَامَ الدَّهْرَ کُلَّهُ (جامع ۱۷۴/۲)

سه روز را بسالی محسوب کنیم و ثواب سالِ روزه، در جریده وی ثبت کنیم.

فاما اگر روزِ نوروز یا روزِ مهرگان، موافقِ عادتِ وی افتد، چنانکه آن روز را روزه داشتن عادت بوده بود، باک نباشد روزه داشتن در آن روز. روزِ آدینه مخصوص کردنِ بروزه کراهیت بود. پنجشنبه باید که در پیشِ وی بود، یا شنبه بر اثرِ وی بود، که روزِ آدینه، سلطان روزهای هفته است. باید که از هفته چیزی در خدمتِ وی بود، و در موافقتِ وی بود.

و بنزدیکِ ابوحنیفه رحمه الله روزه در وی، بی یک روزِ دیگر با وی، مکروه نبود. و روزه عاشورا کفارتِ یکساله است، و اگر پیش و پس نیز یار کند روزِ دیگر، صوابتر بود، تا مخالفتِ بودِ اهلِ کتاب را. و اگر روزِ عاشورا روزه دارد، و سخن نگوید از بامداد تا شب، مکروه بود. چه سخن ناگفتن، خویشتن مانند کردنِ بود با گبران. و روزه روزِ عرفه (۱) کفارتِ دو ساله است. و اگر حاجیان روزه ندارند آن روز، فاضلتر بود، که رسول علیه السلام روزه نداشتی در عرفات. و معنی آنست که روزِ عرفه روزه نداشت و دعا و زاری، تا ضعیف نگردد و از دعا و ندا فرو نماند.

[۱۹۷]

فاضلترین دعاها، دعای روزِ عرفه است بعد از نمازِ دیگر. و رسول گفته است: **أَحَبُّ الصِّيَامِ إِلَى اللَّهِ صَوْمُ دَاوُدَ** (۲) که روزی داشتی، و روزی بکشادی. و این چنین روزه بر ریاضتِ تامترست، و مکروه بود زن را و کنیزک و غلام را. روزه تطوع داشتن بی دستوری شوی و خواهی. و روزه کفارت نیز بی دستوری نباید. و مستحب است دعا در وقتِ کشودن، و تضرع باید نمودن و زاری. چه خداوند تعالی حواله اجابت، بدعا کردنِ بنده کرده است: **أُدْعُونِي اسْتَجِبْ لَكُمْ** (۳).

۱ - عرفه: نهم ماه ذی حجه.

۲ - جزو اول حدیث صحیح است، که از ابن عمر در مسند احمد و صحیحین و صحیح ابو داؤد و نسائی نقل شده است. (جاسع ۱۱/۱)

۳ - قرآن، غافر ۶۰: و گفت خداوند شما که بخوانید سرا تا اجابت کنم شما را (طبری

۱۰۹۰/۶)

خداوند تعالی از بندگان، بندگی نمودن و زاری نمودن و حاجت خواستن دوست دارد و تعجیل سنتست، ولیکن تمام کردنِ روزه فریضه، چنان نباید که از هر قیامِ سنت، فریضه در خلل افتد.

قال: اگر کسی روزه تطوع دارد و کسی او را بدعوت خواند. سنت آنست که برود، و دلِ وی شاد کند، و دستِ بطعام دراز کند و طعام بخورد. شادی دلِ برادرِ مسلمان را بحضرتِ عزت، قدری عظیم است. طاعتِ بنده از علتِ خالی نیست و شادی دلِ مسلمان از علتِ پاک است.

حکایت

معروف کرخی (۱) بزرگِ عصرِ خود بود، روزه دار بود، می گریست، سقایی آواز می داد که خدای آنرا بیامزد، که این آب خورد. کوزه از دستِ وی بستند و آب خورد گفت: دعای وی در حقِ من بی علتست، و معاملتِ من در حقِ من بعلت است. دعای بی علت، فاضلتر از معاملتِ با علت است.

گر کسی در خانه کسی آمد، سنت آنست که آنچه دارد پیش آورد. **كَانَ اصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَتَفَرَّقُونَ إِلَّا عَنْ ذَوَاقٍ** (۲). آنچه دارد محاضر در پیش آورد و با وی مساعدت کند و نماید که من روزه دارم، و آنکه روزه فضا کند.

این ادبِ شرع بیاید دانستن، تا آن درویش آسوده باز گردد. چون چنین کند، برکاتِ دلِ خویش او، در اهلِ آن خانه در رسد.

۱ - ابو محفوظ معروف بن فیروزان کرخی عارف مجتهد و محدث از اجله صوفیه طبقه

مقدمین است که وفاتش در بغداد در سنه ۲۰۰ ق یا ۲۰۴ ق بود و منسوبست به کرخ

یکی از قرای عراق (طبقات صوفیه ۳۵)

۲ - ذواق = ذوق و مذاق: طعم چشیدن و ماکول و مشروب. واصحاب رسول الله

کانوا اذ اخرجوا من عنده لا يتفرقون الا عن ذواق ضر به مثلاً لما ينالونه عنده من علم و ادب

يقوم لارواحهم مقام الطعام لاجسامهم (مجمع بحار الانوار ۱/۴۴۷)

قال: اما فرق بسیارست میان فریضه و تطوع در شرع امر. اما در شرع عشق، تطوع مرتبت عظیم دارد. در شرع امر، رخصت را مجالست، و در شرع عشق، رخصت را مجال نیست. این بیت نشودهی:

لَوْ تَسْمَعُونَ كَمَا سَمِعْتُ حَدِيثَهَا
خَرَوْا عِزَّةَ رُكَّعًا وَ سُجُودًا^(۱)

قال الامامُ احمدُ بنُ حنبلٍ رحمهُ الله: اِنَّ قِيَامَ رَمَضَانَ لَوَاجِبٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ، لَا تَهْمُ اَوْجِبُوا عَلَى اَنْفُسِهِمْ مِنْ غَيْرِ مَا اَمَرَهمُ اللهُ وَرَسُولُهُ. اِبْتَدَعُوا كَمَا اِبْتَدَعَ النَّصَارَى عَلَى اَنْفُسِهِمُ الرَّهْبَانِيَّةَ. فَانَ عَجَزْنَا عَنْ قِيَامِنَا كَافٍ اِنْ يُسَمِّينَا اللهُ كَمَا سَمَّاهُمُ الْفَاسِقُونَ^(۲). قال الله تعالى: وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ، اِلَّا اِبْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللهِ. الْآيَةَ^(۳).

حق تعالی ما را بدین آیت نمود، که در کاری بذات خود شروع نباید، که اختیار تو در کار بلای تو شود. چون شروع کردی، هزیمت نباید شدن. چنانکه ترسایان و جهودان. کمر عشق بر میان نباید بست. چون بستی، نباید کشاد. عقدی بر کمر عشق افگنی، افگندن چنان باید که بانگشت عزرائیل کشاده نشود.

۱ - یعنی: اگر سخن او را طوریکه من شنیده‌ام شنیدندی، در عزت او برکوع و سجود افتادندی!

۲ - یعنی: امام احمد بن حنبل (رحمت خدا بر او باد) گفت: همانا که قیام رمضان بر هر مسلمان واجب است. زیرا بدون اینکه خدا و رسولش امر فرمایند، طوریکه نصاری به بدعت رهبانیت را بر خود لازم ساخته بودند، ایشان قیام رمضانرا بر خود واجب شمردند. پس اگر ما از قیام خود عاجز آییم، همین دلیل کافیست که خداوند ما را مانند نصاری فاسق بنماید.

۳ - قرآن، الحدید ۲۷: وَفَرَسْتَادِیْمُ عِیْسَى پسر مریم را، و بدادیم او را انجیل، و کردیم اندر دلهای آنکسها که پس روی کردند او را، بهری و بخشایشی، و ترسی از آنچه بازداشت خدای از ایشان. و نه نبشتم ما آن برایشان، مگر جستن خشنودی خدای عزوجل (طبری ۱۸۰۹/۷)

کتاب المناسک

قال الشيخ: احکام شرع را از مُبَيِّنِي ومُعَلِّمِي ومُرْشِدِي چاره نیبُود، که از راه حاسه زبان و بیان به سمع مستمعان رساند، تا مستمع بحاسه سمع بستاند و بعقل دهد. یا بحاسه چشم از آوراق بدزدد و بعقل دهد: عقل بستاند و بفهم دهد، فهم بستاند و بذهن دهد. ذهن بستاند و بدل دهد.

چون نقطه علم در دل قرار گرفت، ثمره بر اطراف پدید آید. این علم شرع بر امثال صناعات و تجارات است، از استادی چاره نبود، و به آلت حاجت بُود، و بی آلت بدست نیاید و معلم این عالم، بسیار باید.

و باز علمی است که معلم آن، عالم غیب است، عزیر الوجود است، و مفتی این علم در سینه بُود. مهتر^(۱) آن یار عزیز را بدل اشارت کرد گفت: اسْتَفْتِ قَلْبَكَ^(۲) گفت: مفتی تو در سینه تست، بدرگاه سینه رو، و فتوی از دل طلب کن، حواس محرم این علم نیست. دل لوح اسرار حق است، فتوی خداوندان دل از دل رود. ایشان از مهتر بستانند و به مهتر باز دهند. ایشان در عهده فتوی خود نیابند.

دل سلطانت و حواس رعیت، سلطان با رعیت سرنگوید. دل را روی در دنیا نیست، و با شهوت و لذت و معاصی آشنایی نیست. لذت و حلاوت دل، در مناجات با حق است.

علماء شرع را از دانستن علم روایات و از دانستن احکام حلال و حرام چاره

۱ - مراد پیامبر است صلعم.

۲ - استفت قلبك وان افتاك المفتون حدیث حسن است که بخاری در تاریخ از او بصره

نقل کرده (جامع ۴۰/۱) واستفت قلبك وان افتوك واقتوك در مسند احمد است (کنوز العائق ۲۸)

نیست، نا آنچه گوید و آنچه گیرد و خورد، بر میزانِ شرعِ راست بُود، تا در عهدۀ آن نماند و شرم زده طلبِ خود نیابد. و آنچه از دنیا گیرد، بروجهی نگیرد، که مستوجبِ ملامت و غرامتِ شرع شود، و شرعِ پاک را دامِ خواجگیِ خود نسازد، و آلتِ طلبِ ریاست و ولایت راندن بر خلق نگرداند^(۱).

[۲۰۰] دل را از حواسِ چاره نی، و حواس را از دل چاره نی. دل سلطانت و حواسِ عمّال و رعایا، و سلطان را از عمّال و رعایا چاره نی، و رعیت بی سلطان رعیت نی. دل محتاج بنور علم احکامِ شرع از راهِ حواس و حواس مستغنی فی از ضیا و شعاعِ اسرارِ غیب.

ضیاءِ صدق و نورِ اخلاص و شعاعِ یقین، بر مثالِ نورِ ماه، و زکوة و صوم و جمله شرایع بر مثالِ ستارگان. نورِ شریعت با شعاعِ حقیقت، هر دو دست در هم زده، این ازان جدانی و آن ازین جدانی. همچون نورِ ستاره با نورِ ماه، نورِ ستاره را از نورِ ماه جدا نتوان کرد، و نورِ ماه را از نورِ ستاره. نورِ ستاره در مرکزِ خویش و لیکن نورِ ماه غلبه دارد بروی.

دل بیننده، ناکننده، و نفس کننده، نابیننده، و قدر و قیمت بیناییِ راست نه فعل را. مثلِ دل چون مثلِ مهندس است، مهندس نابوده به بیند، استاد کارِ گِل تا نکند نه بیند، نفس همه عین بیند، آنچه در غیب است نه بیند. دل همه آن بیند که ازو چاره نبُود، و نفس همه آن بیند که ازو چاره بُود، و بی آن کار براید.

عبدالله مبارک گوید: مرد باشد که گیرد کعبه طواف می کند، نفاقِ سینه وی، خراسانرا فرو گرفته. بقدم گیرد کعبه طواف می کند، و بسینه معاملتِ خود را بر اهلِ خراسان منّ یزید^(۲) می کند:

۱ - اصل: بگرداند؟

۲ - قبلاً بمن یزید بر ندارد، و بمن یزید می کند گذشت، که مراد به مزایده گذاشتن

است (رك: فهرست نوادر کلمات و تعابیر)

کاشکی همه شهریانِ من، مرا بدین صفت بیندی، تا اهلِ خراسانرا خبر دادندی از معاملتِ من.

مرد نه آنست که نماز کند و حج کند و روزه دارد. مرد آنست که زنتارِ خویشن بینی بدرَد. سرستیزه نفس را بتیغِ شرع ببرد.

مثالِ اعمال و معاملتِ مَرَضِي حق تعالی، مثالِ زرست و سیم. زر و سیم، ظاهرِ رباینده دارند و فتنه کننده و دعوت کننده بخود، و آهن ظاهرِ تیره دارد با کدورت. ولیکن سیرّی درو تعبیه، که آن در زرّ و سیم فی. اگر کسی آینه سازد از زر یا سیم، در وی نگرد، هیچ چیز نه بیند. بحکمِ آنکه در بندِ ظاهرِ وی بمانده است. جمالِ ظاهرِ وی، دیده و را بند کرده است. و اگر از آهن کند آینه، و درو نگرد، او را باز نماید^(۱).

[۲۰۱] مرد باید که همه معاملتِ خود جنابت^(۲) بیند، از همه غسل آرد، و مفلس بنشیند، تا در ظلمتِ افلاسیس او، او را بدو نمایند:

ما را خود عجب زکارِ خویش آید

در کعبه شویم کلیسیا پیش آید

قال الله تعالی: **أَوَلَمْ يَرَوْا إِنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا آمِنًا**^(۳).

قال الشيخ: حرمِ دوست، حرمِ ایمان است و همان حرم، حرمِ امانست، و همان کعبه، چنانکه کعبه مأمنِ صیُود است. هر صیدی که در حرم آمد، از تعرض ایمن شد، دستِ تصرفِ خلق ازو کوتاه شد، طمعگاهِ خلق، بحرمتِ حرم، ازو بریده شد.

شافعی گوید رضی الله عنه: حرمِ امانِ رعیت، حرمِ ایمانست. هر کرا حرمِ

۱ - باز نمودن: انعکاس.

۲ - اصل: جنابت؟ به قرینه کلمه غسل ما بعد، به جنابت تبدیل شد.

۳ - قرآن، العنکبوت ۶۷: همی نه بیند که ما کردیم حرمی ایمن، و همی ربایند

مردمان از گرد بر گرد ایشان؟ همی بیاطل بگردند و بنعمت خدای عزوجل کافر همی شوند؟

(طبری ۱۳۰۶/۵)

ایمان بیندازد، حرمِ امان نتواند قبول کند، و هر کرا حرمِ امان بیندازد، حرمِ ایمان قبول کند. هر کرا حرمِ ایمان رد کند، حرمِ امان نتواند که قبول کند. قال الله تعالی: **إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا**. الآیه (۱).

چنانکه حرمِ امانرا از قومِ ناشایستگان نگاه داشتنی است، هر اندیشه که نسبتِ دین ندارد، حرمِ ایمانرا از آن اندیشه نگاه داشتنی است.

هر اندیشه که مخالفِ راهِ دین است، آن اندیشه، بتِ کعبه^۱ دل است. نخست بتانی را که در کعبه^۲ دل نهاده‌ی، بشکن و برون انداز، جای رُوبی از اخلاص بگیر، و هر چه اندیشه‌های فاسدست، حقد و غیل و غیش و ریا و سُمعه و خواجگی و رعنائی، این همه را از دل بیرون روب، آنگاه قدم در راهِ طلبِ نه!

بسیار شد سخن و خوانندگان خصوصت کنند، گویند: این مرد را سودا رنجه داشته است و کاغذ ضایع کرده است. این ملامت قبول کردیم، این نصیحت بگویم. باشد که کمی را دردِ کار بگیرد و معلم نیابد، در بندِ جهلِ خود بماند. این حرفها امامِ خود کند، تا در بندِ جهل نماند.

[۲۰۲] قال: مسافر را از راهِ دین، ازین چهار چیز چاره نیست: از علم و ورع^(۲) و ذکر و تَوَجُّد.

هر مسافر که بی این چهار شِحنه قدم در راه نهد، بر جهلِ خود، می بجل کند. چترِ عِلْم باید که زبَرِ فرقِ وی بُوَد، اودر زیرِ چترِ عِلْم بُوَد، تا قاطعانِ راه، اورا آراسته عِلْم بینند، در وی نیارند نگرستن. دانند که او شربتِ عشوه^۳ ایشان نخورد، و بنورِ عِلْم، جز این جاده^۴ مستقیم نرود، و از وادی جهل احتراز کند، تا در وادی جهل نیفتد و راه گم نکند، و در پنداشتِ خود نیفتد، و خطبه^۵ خویشتن بینی خود بر نخواهد.

۱ - قرآن، التوبه ۲۸: حقا که همبازگویان بت را با خدای، پلیداند. پس بیرون مگرداناد بمزکت شکمند از پس سال ایشان این (طبری ۶۰۷/۳) اصل: فلا تقرهوا؟

۲ - ورع: پرهیز کردن از گناه، پارسا شدن (مقدمه الادب ۷۰۴/۲)

چنانکه ابلیس خواند: انا خَیْرٌ مِنْهُ، خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ^(۱).

و جوشنِ وَرَع در پوشد، تا خصمان را در وی طمع نیفتد، که اورا بکنند حَیْلِ صید کنند و بروی شیخون آرند، و اورا خفته بگیرند. و باید که اُنسِ وی با ذکرِ حق بُوَد، تا در دستِ سحرِ نفسِ خود نماند. این نفس ساحرست، هر تارِ موی که برفرقِ آدمیست، آن دامِ سحرِ ویست. بدان موی ویرا در بند کند، و بدان رنگِ روی اورا در بند کند و بدان سپیدی جامه^۲ وی اورا در بند کند، و بدان سیاهی چشم اورا در بند کند.

چون شِحنه^۳ ذکرِ حق با وی بُوَد، سحرِ نفسِ بروی کار نکند. هر چه نفس به بندد، ذکر بکشاید و باید که بر مرکبِ جِد، در میدانِ مردان شود، تا کس پشتِ وی بهزیمت نه بیند و بچوگانِ طلب، گوی حقیقت از میدان بریاید.

این قدر کفایت بُوَد، حکایتی بگویم تا رغبت باهلِ خیر زیادت شود و ما را این

حکایت

سَمَاع است از احمدِ سَعْدِی، مردی بزرگ بود، از علماء ماوراءالنهر، گفت: نصرِ احمد را که امیر خراسان بوده است، سَبِّ کَتِگین غلامِ او بوده است، و محمود مولی^۱ زاده اوست.

این احمد سَعْدِی گوید: اورا بخواب دیدم، گفتم: ما فعلَ اللهُ بکک؟ گفت: مرا بیامرزید، و از کریم چه آید جز کرم. چون بیدار شدم مرا این سودا غلبه کرد: که چرا نپرسیدم، که سببِ آمرزش چه بود؟ دیگر شب بخواب دیدم اورا، ازو سوال کردم: هیچ دانی که سببِ آمرزش چه بود؟ گفت: دانم. گفتم: بگویی که چه بود؟ گفت: قَبْلَه^(۲) من! از شادی بیدار شدم، باز حسرتِ آن مرا بگرفت که چرا

۱ - قرآن، ص ۷۶: گفت (شیطان) که: من بهترم ازو، آفریدی مرا از آتش، و

بیافریدی اورا (آدم) از گل (طبری ۱۰۵۹/۶)

۲ - قبله: بوسه.

نپرسیدم که این قبله کیرا دادی، که بر تو چنین مبارک آمد؟

شی دیگرش بخواب دیدم، گفتم یا امیر! بگویی که این قبله کیرا دادی، که بر تو چنین مبارک آمد؟ گفت: قَبِلْتُ ابا عَمْرٍو وَالبَيْكَنْدِي (۱).

دیگر روز برخاستم، بر بو عمرو رفتم به بیکنند، گفتم: بیامده‌ام از راه دور بحاجتی که روا کردن آن حاجت بر تو سهل است. پای بمن نماز، که مرا با پای تو سر بیست که تو در میان نهی!

بو عمرو گفت: پای نمودن باهل علم، ادب نبود. سوگند بروی دادم. پای از زیر دامن بیرون کرد، بوسه بر پای وی دادم، و آنرا وسیلتی گردانیدم بخدای تعالی. و این بو عمرو از جمله ائمه حدیث بود.

کسی که پای عالمی می بوسه دهد، خداوند تعالی بركات تواضع او آن عالم را، اورا می بیمارزد، کسی که قدمگاه خلیل را صلوات الله علیه بوسه دهد، چگونه خداوند تعالی اورا نیامرزد؟

قال: مرد باید که در جامه مردگان، زنده بود، نه در جامه زندگان مرده بود. مرد باشد که در قبای عاریت بود، و مرد باشد که در مرقع عاریت بود. ای بسا دُرَاعه داران (۲) که دُرَاعه از ایشان بفریاد.

با دل زنده باید که بکعبه شوی! با دل مرده بجمع رفتن، روز گار ضایع کردن بود. خواجه می پندارد، که قدم در بادیه نهد، ندا در ملکوت افتد، که پیش خواجه باز شوید، که خواجه بخدمت می آید.

مرد باید که بر مراتب شرایع واقف بود، تا هر چیزی را در موضع وی و در وقت وی بجای آرد.

۱ - محمد بن احمد بن حامد بن عبید بخاری بیکنندی حنفی تولدش ۴۱۲ ق و وفاتش ۴۸۲ ق است. الرسالة باوضح الدلالة فی النبوات وهم الرسالة المسعودیه فی المباحث النفسیه وهم الهدی والارشاد لاهل الخیر والرشاد از دست در رد هبة الله الاسماعیلی (هدیه ۷۵/۲) ۲ - دراعه: نوعی از جامه مشایخ که اکثر از صوف باشد (غیاث)

قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بَنِي الْإِسْلَامِ عَلَى خَمْسٍ: شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ... الحديث (۱).

حج از جمله ارکان اسلام است، فرض عین است، و زکوة و صدقه فطر، و روزه فرض سال است. و نماز عبادت مکررست در شبانروز، و بهیچ عذر از مرد بالغ عاقل مسلمان افتیده نیست. و بعضی از ارکان، فرض لازم است بر کافه خلق: اقرار دادن بوحدانیت و گواهی دادن بر صدق نبوت و رسالت، و ایمان آوردن بکافه انبیا و رسل.

و علمای اصحاب رأی (۲)، اختلاف کرده اند در طاعتها، که کدام طاعت فاضلتر؟ محمد بن حسن (۳) روایت کند از ابوحنیفه رحمه الله: که حج را ثواب بیش بود از صدقه، و صدقه را ثواب بیش بود از بنده آزاد کردن.

و حسن زیاده (۴) حکایت کند: که صدقه فاضلتر از حج. و مشایخ امروز برانند: که حج از همه عبادتها فاضلتر. که ثواب طاعت، بقدر عتقا و مشقت بود، که رسول علیه السلام عایشه را گفت: اَجْرُكَ عَلَىٰ قَدْرِ تَعَبِكَ وَنَصَبِكَ (۵).

۱ - حدیث صحیح است که از این عمر در مسند احمد و صحیحین و ترمذی و نسائی آمده: بنی الاسلام علی خمس: شهادة ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله، و اقام الصلاة، و ايتاء الزكاة، و حج البيت، و صوم رمضان (جامع ۱۲۶/۱)

۲ - اصحاب رأی یا اهل رأی باصطلاح فقهی، پیروان مدرسه فکری عراق و خراسان بودند، که علاوه بر قرآن و سنت، دو سبداً دیگر فقهی اجماع و قیاس را نیز مدار حجیت شرعی قرار می دادند، و این گروه علمای بزرگ در مقابل مدرسه اهل حدیث که حجازیان و مردم مدینه بودند قیام داشتند، که در رأس ایشان امام ابوحنیفه نعمان مؤسس مذهب حنفی بود (برای تفصیل ر. ک: افغانستان بعد از اسلام ۷۸۸)

۳ - یکی از اصحاب معزوف امام ابوحنیفه که ذکرش در حواشی قبلی گذشت.

۴ - ابوعلی حسن بن زیاد لؤلؤی کوفی، قاضی و فقیه و یکی از اصحاب امام ابوحنیفه و عالم بمذهب اهل رأی. که در سنه ۱۹۴ ق به قضای کوفه گماشته شد ولی بعد از آن استعفا داد، و وفاتش در سنه ۲۰۴ ق است (الفوائد ۶۰ میزان الاعتدال ۲۲۸/۱ تاریخ بغداد ۳۱۴/۷)

۵ - یعنی: مزد تو باندازه تعب و مشقت تست. یکی از معانی نصب، تعب و زحمت باشد (مجمع بحار الانوار ۳۶۰/۳)

و از ابوحنیفه روایتست: که یاد کرد حق، اندر طواف، فاضلتر از قرآن خواندن. و بمذهب شافعی رحمه الله: سر همه طاعتها واصل همه سعادتها، کلمه توحیدست، و گذشت کلمه توحید نماز، که بهیچ عذر نیفتد.

قال: و باتفاق، استطاعه شرط است مر و وجوب حج را. حج واجب نیاید، تا هفت شرط موجود نگردد بعد از آنکه خانهاشان از مکه بیرون بمقدار مسافت رخصت قصر^(۱) بود و زیادت.

اما ازین شرطها یکی زادست و راحله و نفقه عیالان و خادمان، رفتن را و بازگشتن را، و نفقه کسانی را که در نفقه وی بوده باشند، و چندانی زیادت بود که کابین زنی دهد، که باشد که او را حاجت آید بزنی، تا در حرامی نیفتد. و باید که آن نفقه چندانی بود^(۲) که برستور رود، و برستور باز گردد و زیاده آید، تا پیاده شدن حاجت نیاید، بنفقه وسط درو اسراف نه و تقصیر^(۳) نه پس از کیفاف و قضای دیون.

و این آنگاه بود که عیال دار را از نفقه عیال مطلوب چاره نبود در بازگشتن. فاما اگر عیال ندارد و چندانی از مال دارد، که ستور به کیرا گیرد، و در راه نفقه کند، شدن را حج واجب آید. بریک طریق اصحاب نفقه باز آمدن شرط نیست که در حق وی همه بقاعها یکسان است و همه موضعها چون یک موضع.

و طریق دیگر آنکه نفقه بازگشتن و کراء ستور ببايد و گرچه عیال ندارد، که مردم در غربت رنجور بود، و گرچه در نعمت بود.

و امن راه شرط است، در رفت خروج خطر عدو نبود بر جان و مال. و اصناف مال در واجب شدن حج یکسانست، خواه زر و سیم باش، خواه ضیاع و عقار^(۴)، و اگر خانه دارد که بمزد دهد و اندر وی نباشد، و بهاء خانه چندان بود که نفقه حج

۱ - مراد قصر نماز است.

۲ - اصل: نبود. هاشم ظ: بود.

۳ - تقصیر: تنگی کردن در زندگانی (مقدمه الادب ۲/۳۶)

۴ - این هردو کلمه بمعنی اراضی زراعتی است (منتخب)

نیاید، خانه ببايد فروخت و حج واجب آید.

و اگر مال دارد که بتوی حج توان کردن، اگر خواهد که بچیزی صرف کند، اگر پیش از وقت و وجوب بود، شاید صرف کردن. و اگر وقت وجوب در آمده بود نشاید. و وقت وجوب آنگاه بود، که قافله از شهر بیرون رود، او را موافقت قافله ببايد کرد. امر علی الخصوص در حق وی معتبر نیست، در جمله قافله معتبرست. [۲۰۶]

و شرط دیگر: چنان باید که از وقت، چندان مانده بود، که او از خانه خود برود با قافله آن سال حج تواند کردن. و بمذهب ابوحنیفه، بالغ باید که بود، و عاقل باید که بود، و مسلمان باید که بود، و آزاد باید که بود.

و اگر درویشی تکلف کند، پیاده رود و حج گزارد، از فرض محسوب بود، حدی وی مستطیع شد^(۱) چون برسد بدان مقام. و گر کودک پیش از وقوف عرفه برسد^(۲)، حج وی درست بود از فریضه، و اگر تلبیه^(۳) بیارد و احرام از سر گیرد پس از بلوغ محسوب بود از اسلام باتفاق.

و این شرطها که گفته آمد، بعضی در واجب شدن حج است، و بعضی در صحت حج. اگر مال دارد از وقت وجوب، ولیکن او را از عزت و بست^(۴) رنج است، حج باید کردن، که حج فریضه است و نکاح مباح. مال را در راه حج صرف باید کردن. و اگر مال بکار بُرد پس وجوب حج. لازم آید که وام کند و ببحج رود.

و اگر مالی میراث یافت که حج را کفایت بود، ولیکن وامی دارد، مال بوام صرف کردن اولی^(۵) تر، که دین بندگان مقدم بود بر دین حق. و این را نظیری است:

۱ - ظاهراً مراد اینست که چون درویشی به حج رسد و آنرا گذارد، پس گویا وی

دارنده و صاحب استطاعت است و بعدی رسیده که به ادای حج پردازد.

۲ - برسد: به بلوغ رسد و بالغ شود.

۳ - تلبیه: لبیک گفتن حاجیان که یکی از مناسک حج است.

۴ - عزوت مجرد و بی زن بودن سرد یا بی شوهر بودن زن (غیاث)

چون دوحق در محلی جمع شود، حق خداوند و حق بنده، آن بنده مقدم باید داشت، که او محتاج است و خداوند بی نیازست.

مثلاً مردی دست یکی ببرید و دزدی کرد، قصاص را مقدم کنند بر سرقه، که قصاص حق بنده است و قطع در سرقه حق خداوند. و بناء حق خداوند بر مسأله است، و بناء حق بندگان بر مضایقت است.

زن را مُحَرَّم باید تا واجب آید، و اگر مُحَرَّم ندارد لازم نیاید که شوی کند، و بقول اصحاب رأی واجب آید و لکن وجوب ادائیگی محرم، تا وصیت کند بآخر عمر خویش. یک قول اینست و یک قول خود آنست که مُحَرَّم شرط وجوبست، بی محرم^(۱) واجب نیاید.

اگر مال یافت در وقت وجوب، و لکن او را از عزوبت رنج است، حج باید کردن. چه حج کردن فریضه و نکاح کردن مباح است. و اگر شرایط وجوب جمع آید، تأخیر نشاید بقول ابوحنیفه، مگر بعذر. ربقول اصحاب وی و شافعی بشاید تأخیر، و لکن بشرطی که اجل در رسد و فرض در گردن نمانده بُوَد، هر وقتی که بیارد، ادا بُوَد، قضا نبود. چنانکه نماز بآخر وقت کند، همه ادا بُوَد، قضا نَبُود. فاما اگر در خود، اثر ضعیف و عجز بیند بتأخیر عاصی بُوَد، چون بمیرد ناکرده. فاما اگر ضعیفی ندارد و بسال دیگر حواله کند و نرسد و بمیرد، عاصی نمیرد. و اگر بنان سوال، حج کند، حج از گردن بیفتد و لکن کراهیت بُوَد سفر کردن و از مردمان چیزی خواستن، و بارِ معده خود بر کیسه مردمان افگندن.

و دوست دارد که اگر کسی را مال حلال نَبُود بجمع نرود، تا کسی را بلقمه حرام میزبانی نکند. و اگر در میان منزلهای منزلی خراب شده بود و چیزی نیابد، یا طعام و علف ستور عزیز بُوَد بضمن مثل نیابد، حج واجب نیاید. و اگر در بادیه در هر منزلی علف ستور یافت نشود، لازم نیاید حج کردن. و اگر در هر دو روزی آب یافت

۱ - اصل : بر محرم ؟ بدون نقاط.

نشود، واجب نیاید. و اگر فرزند پدر را گوید: حکم تو بران^(۱) روانست و تصرف تو در ناکردن نافذست، بر پدر حج واجب آید بخلاف بیگانه. بر قول شافعی است این مسئله.

اگر نایب بوقت احرام و لبیک بنیت فرمایند زد، اگر باز، نیت خویش کرد که حج ورا بُوَد، درست نیاید و از فرمایند افتد.

مسئله

اگر کسی از مردمان حج کند تبرع^(۲) نافرموده درست آید. و رچند بیگانه بُوَد. و اگر فرزند از مادر و پدر بییک^(۳) عقد، احرام خواهد، تا از هر دو حج گزارد، درست نیاید و لکن حج فرزند را بُوَد.

سه چیزست که حج روا نَبُود بی او: احرام و وقوف و طواف. و لکن اختلاف کرده اند در احرام. و عامه از اصحاب ابوحنیفه برانند: که احرام از حج نیست، بلکه باحرام در حج شوند، چنانکه مرتکبِ نخستین را گفته اند، تکبیر و احرام، چون طهارت داشته^(۴)، طهارت از نماز فی و لیکن نماز بی طهارت نماز فی. و فائده این اختلاف آنجا پیدا آید: که زنی را بعد تکبیر در نماز نطوع، عذر پدید آید، بر قول آنکه گوید: تکبیر از نماز نیست، قضا واجب نیاید.

احرام بی تکبیه درست نیاید مگر که نیت کند و هدی^(۵) فرستد. هدی از تکبیه نوبت^(۶) بود، و اگر تکبیه نگفت، چه سبحانه الله گفت، یا الحمد لله گفت و نیت احرام کرد، درست آید بقول ابوحنیفه، چنانکه بجای تکبیر نماز، ذکر دیگری گوید. و اگر به پارسی گوید تکبیه، نیز درست بُوَد بقول ابوحنیفه.

۱ - در اصل نقاط ندارد.

۲ - در اصل حرف اول نقطه ندارد. تبرع: نفل گذاری و ادای عباداتی که بکردن آن مأمور نیست.

۳ - در اصل نقاط ندارد.

۴ - یعنی تکبیر و احرام را چون طهارت شمرده اند.

۵ - هدی: اشتر و حیوانی که برای قربانی بکعبه فرستند (غیاث)

۶ - در اصل حرف اول و سوم نقاط ندارد، بر هاشم نوشته اند: ظ محسوب.

حکایت

یکی را پرسیدند: الْيَوَاقِيتُ خَيْرٌ أَمْ الْمَوَاقِيتُ؟ فَأَجَابَ الْمَوَاقِيتُ خَيْرٌ مِّنَ الْيَوَاقِيتِ. لِأَنَّ بِالْمَوَاقِيتِ يُؤْخَذُ الْيَوَاقِيتُ وَلَا يُؤْخَذُ الْمَوَاقِيتُ بِالْيَوَاقِيتِ^(۱).
گوهر عمر بگوهر دریا بدست نیاید، گوهر دریا بگوهر عمر بدست آید. گوهر عمر عزیزتر از گوهر دریا. مرد گوهر عزیز ضایع می کند در طلب چیزی که آنرا عوض است. گوهری که آنرا عوض نیست بیاد می دهد.

گوهر دریا برگردن رومیان و هندوان بسیار باشد و در کلاه کوچکان همین. فاما این اوقات عزیز بگوهر عمر بدست آید نه بگوهرهایی که از سنگ و از دریا بیرون آرند.

فردا این گوهر عزیز را طلب کنی و نیابی! و بیخواهی و ندهند. قال الله تعالی: أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً^(۲).

فردا همه خلق در آرزوی آن باشند، که ایشانرا بدینا فرستند. اهل دولت گویند: [۲۰۹] این چه تقصیر بود که ما کردیم. و اهل ادبار گویند: این چه بی دواتی بود که دامن ما بگرفت؟

ما را باز فرست تا دامن از دست بی دولتی بیرون کنیم. این ایام عزیز را بتو فرستاده اند. اشهر حج نه از برای آن، تا تو بروشنای وی گناه کنی! بران فرستاده اند تا بروشنایی وی راه روی.

روشنایی این ایام، از جهود و ترسا دریغ نیست. درین عشق سیری تعبیه است. هر کرا جلوه کردند، درین ایام جلوه کردند. و هر کرا شربت قهر چشانیدند، درین ایام چشانیدند. این ایام، کین گاه قهر مست و خلوتگاه خدمت است. خود را در خلوتگاه

۱ - یعنی: باقوتها بهتر است یا سواقیت؟ پاسخ داد: سواقیت بهتر از یواقیت است. زیرا یواقیت را در سواقیت بیابند، ولی سواقیت در یواقیت بدست نیاید.
۲ - قرآن، السجده ۱۲: وگویند (کافران) ای خداوند ما بدیدیم و شنیدیم، باز گردان ما را تا کار کنیم نیک، که ما بی گمانیم (طبری ۱۴۱۶/ه)

باب المواقیت^(۱)

[۲۰۸]

قال الله تعالی: الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَّعْلُومَاتٌ^(۲). احرام بحج درست نیاید تا ماه شوال بر نیاید. اشهر حج شوال است و ذوالقعدة و نه روز از ماه ذی الحجه و شب عید اضحی، تا آنگاه که سپیده صادق بدمد. روز نحر^(۳) از اشهر حج نیست. فاما بمذهب ابوحنیفه و اصحاب وی، احرام بستن پیش از ماه شوال درست بود، كما ذُكِرَ فِي الْجَامِعِ^(۴).

و وقت دریافت حج، روز عرفه باید که در عرفات بود از بعد زوال روز عرفه تا سپیده روز عید اضحی.

- ۱ - سواقیت جمع میقاتست بمعنی گاه نهاده و گاه دانسته شده (مقدمه الادب ۱۶۲/۲)
- یعنی وقت معین برای ادای فعل و یا جای معین آن (قاموس الالفاظ والاعلام القرآنیة ۴۱۸)
- ۲ - قرآن، البقره ۱۹۷: حج ماه هاست دانسته (طبری ۱۲۹/۱)
- ۳ - نحر: بمعنی اشتر ماده را کشتن است (مقدمه الادب ۶۷۱/۲) روز نحر دهم ماه ذی الحجه است (۱۶/۱) که مراد روز هدی و کشتار قربانی از طرف حاجیان باشد.
- ۴ - الجامع الصغیر فی الفروع تالیف امام مجتهد محمد بن حسن شیبانی حنفی متوفی ۱۸۷ق است مشتمل بر ۱۵۳۲ مسئله فقهی مذهب حنفی که فقط در ۱۷۰ مسئله اختلاف و در دو مسئله قیاس و استحسان را بیان داشته و از اهم کتب ظاهر الروایه این مذهب است که شروح فراوانی دارد. و همین امام الجامع الکبیر فی الفروع هم دارد که سرچشمه روایات و درایات را حاویست و کذلک بنام الجامع الکبیر در فقه حنفی کتب دیگری هم هست، ولی معلوم نیست که درینجا کدام یکی از جوامع مراد باشد؟ (رک: کشف الظنون ۵۶۱/۱ بعد)

طلب کن، گرنیابی! از کین گاه قهر ایمن باش!
گرشادی یافتگان نداری، باری حسرت بازماندگی بدست آرا!^(۱)

فهارس متن روضة الفریقین

اعداد مقابل تمام مطالب عبارتست از ارقام حواشی بیرونی
صفحات کتاب، نه اعداد جبین آن. پس مطالب مطلوبه را
در اعداد حواشی بغلی بیرونی صفحات باید جست.

مشمول بر

نوادر کلمات و اصطلاحات و تعابیر و اسماء رجال و اماکن
و نکات دستوری و سبک شناسی و توجهات صوفیانه
احکام فقهی با ابواب و فصول و حکایات و فهرست ابیات

* * *

پیش از متن کتاب، پیش گفتاری جامع بقلم عبدالحمی حبیبی
آمده است.

۱ - اصل متن کتاب در اینجا که آخر صفحه ۷۲؛ مخطوطه باشد ختم شده، بعد ازین
یک صفحه مجدول مانند اصلست، ولی بخطوط مختلف نازیبیا، مطالب دیگری دارد، که
با اصل مربوط نیست. برین صفحه آخر متن زیر جدول طلا و لاجورد، مهری مربع ۲ × ۲
سانتی متر است که بران بخط نستعلیق خوش نوشته اند:

« خواجه کلان الحسینی عبدالعزیز بن نصرالدین ۱۰۲۷ »

وازین برسی آید، که کتاب خطی باید پیش از سنه ۱۰۲۷ هـ نوشته شده باشد که
برسم الخط زیبای نسخی است. بر صفحه ما قبل آخر مهری دارد از محمد عمر ۱۳۴۷ هـ که
شخصیت شناسا و روحانی مؤثری بود در قندهار، و این نسخه را در سفر بخارا بدست آورده
و با خود بقندهار آورده بود. بر صفحات اول کتاب نیز مهرهای مالکان نسخه بوده، که آنرا
بقلم سیاه نو گل کرده اند.

آوردن :
 توان آوردن در دام ۴۹
 غسل آوردی ۱۶
 آویختن :
 آویخت (شربت) ۱۱۱
 در حیات در آویخته اند ۱۰
 آویخته بود در دل ۱۳۷
 در آویخته بودی (وی) ۱۸۴
 در دامن ایشان آویخته ۲۳
 درو آویزد (چسپ گردد) ۱۱
 در آویزد (بر عذر) ۱۰۱
 بیاویخت (دل بدو) ۵۱
 آیت: (املای قدیم آید) ۷۳
 (الف)
 ابراهیم (ع) ۱۴۵/۳۶/۳۳
 ابن ابی الورد ۱۱۳
 ابن امّ مکتوم ۱۵۰
 ابن عمر ۱۰۳
 ابوبکر (صدیق) ۱۵۴/۱۴۶/۱۴۱/۹۳
 ۱۸۸/۱۸۳
 ابوالحسن خرقانی ۱۷۸/۱۳۰/۶۱
 ابو حفص حداد ۱۴۰
 ابوحنیفه (امام) ۴۹/۴۶/۳۹/۳۸/۲۶
 ۹۱/۷۸/۷۶/۷۲/۷۱/۶۹/۶۶/۵۵

آگندنی (مدفون) ۱۸۲
 آلت: بی آلتی ۱۸۰/۳۸
 آمد: (ازو ایمان) ۳۰
 نیاید ایمان ۳۰
 آمد شد ۶۲/۷
 آمرزیدن : می بیامرزد ۲۰۳
 آمدن: از تو شاگردی نیاید ۱۳
 از مشرب بر نیاید ۴۷
 بروی نیاید - آید ۱۹
 درست آید - بود ۲۳
 باران آید ۸
 درست نیاید ۲۱
 نفقه حج نیاید ۲۰۵
 گردی بدل نیاید ۱۴۲
 آن: (اشاری و اضافی)
 آن بنده ۲۰۶
 آن دیگران ۱۵۴
 آن من ۵۰
 بی آتی که ۶۷
 و آن آن بود ۱۶۸
 آنجا ... اجابت فی ۱۴۴
 آنجا ... انکار فی
 آن آسمان سوم ... آن چهارم ۸۲
 آواز (زنان فتنه و عورتست) ۱۲۷

(۱)

نوادر لغات و تعابیر و اعلام و اماکن و مضامین

اعداد مقابل هر کلمه متعلق است به اعداد حواشی بغلی صفحه بین []

(۱-آ)

آب (مطلق و مقید) ۴۶	آرزوش (می بود) ۱۰۲
با آب فرو بردن ۱۶۰	آزربت تراش ۱۰۱
آب پیش (پیشاب، بول) ۱۵۳	آزمایشگاه ۸۱/۵۱
آبجانه (ظرف آب) ۴۹/۴۵/۴۴	آسایشگاه ۱۴۷
آب مردگان ۴۷	آسمانین ۸۳
آتش (اندر زدم) ۱۴۹	آسود (بیاسود از هوش) ۱۵۸
اجزای (بدین اجزای) ۱۴	آشکارگی ۱۴۱
آداب طلب علم ۱۳	آفت (افتد در نماز، از آفت نگاهداشتن نماز) ۱۵۷
آداب خلا ۶۳	آفریده (مخلوق) ۳۰/۲۹/۲۶
آرتند (بیارتند بدو فتحه؟) ۱۳۱	آفریننده (خالق) ۳۲
آراستن و پیراستن ۱۶۸	آفریدگار ۳۲/۲۶
می بیاراید ۵۹	آفریدگاری ۳۲
آرد: نیارد گشتن ۷	آگاهانیدن: بیاگاهانید ۱۲۶
نیارد خوردن ۶۰	

- احکام شریعت ۲۶ / ۱۷۰/۱۶۸/۱۲۷/۱۱۵/۱۰۳/۹۷
 احکام الشہید ۱۷۶ / ۲۰۶/۲۰۵/۱۹۶/۱۸۰/۱۷۳/۱۷۲
 احکام عید ۱۶۸ . ۲۰۸/۲۰۷
 ابو رجاء (شیخ، امام، صاحب ابن کتاب)
 احکام صلوة جنازه ۱۷۷ / ۱۴۶/۱۴۳/۱۴۰/۱۳۹/۱۳۸/۱۳۷
 احکام صلوة خسوف ۱۷۲ / ۱۵۸/۱۵۷/۱۵۶/۱۵۲/۱۴۹/۱۴۷
 احکام صلوة ۱۷۴ / ۱۸۰/۱۷۶/۱۷۴/۱۷۰/۱۶۳/۱۶۰
 احکام صلوة خوف ۱۶۷ . ۲۰۱/۱۹۹/۱۹۱/۱۹۰
 احکام صوم ۱۹۰
 اَحْلِیْل ۶۷
 احمد سعیدی ۲۰۲
 احمد حنبل (امام) ۱۵۰/۱۳۳/۴۸/۲۶
 ۲۰۷/۱۹۸/۱۷۵
 اجتهاد و تقلید ۳۸/۲۳
 اجرا و شاره ۱۸۶/۱۳۹
 اختیار فعل ۳۲
 اخلاص ۱۳۱
 ارزانی (داشت) ۸۲
 ارزیدن (ما را ارزد) ۴
 ارزیر ۱۱۷
 ارما (اگرما) ۱۱
 ارمن (اگرمن) ۱۱۸
 از آنکه - از آنک (تعلیلی، زیرا که) ۲۵
 ۱۳۵/۱۳۴/۱۲۴/۹۳
 از برخوانی ۸۷

- از برای ... را ۱۹۵
 از برای ارباب نفوس را ۵۰
 از برای حاجت را ۶۲
 از برای خلق را ۴۴
 از برای کار را ۱۲۴/۶۱
 از بهر (برای، جهت آن)
 از بهر ... را ۱۱۱
 از بهر حرفیست ۶۹
 از بهر آن ۱۴۱/۳۱
 از بهر آنکه ۱۵۴
 از بهر ذکر خداوند را ۹۷
 از بهر فرمان را ۱۰۲
 از نیست هست کردن ۳۲
 استادان :
 فرواستد از تسبیح ۵۴
 باستند ۱۲۷
 استبراء ۶۴
 استقبال قبله ۹۹
 استوار داشتن ۸۶
 اسحق راهویه ۱۵۰
 اسراف در آب ۶۹/۵۴
 اسلام روشن است ۲۱
 اشخاص ۱۴۳
 اصابت حق در اجتهاد ۲۴
 اصحاب رأی ۲۰۶/۲۰۴
 افتادن :
 افتد (ساقط شود) ۲۰۷
 بیفتد (از گردن) ۲۰۷
 بیفتد ۲۰۵/۲۰۴
 بیفتد (نیت طهارت) ۷۰
 بیفگند (ردت) ۱۳۵
 می بیفگند ۱۳۵
 افتد (یکبار) ۱۱
 افتاده است چه؟ (وقوع) ۸
 افتادن در مقابل برخاستن :
 هر که امروز بیفتاد بر نخیزد ۲
 بغلط نیفتد بر خود ۶۰
 اسم پیه بروغن نیفتد ۱۵
 افعال بندگان و عذاب آن ۳۳
 اقتناء (کسب) ۷۲
 الحان بگردانند ۱۲۷
 الیتین ۶۷
 امام :
 امام خود کنند (حرفهارا) ۲۰۱
 امامی ۱۵۴/۱۳۳/۱۲۹/۹۸/۹۷
 امامتی ۱۲۹
 امتان (جمع امت) ۱۹۰/۱۳۶
 امر و نهی (فلسفه صوفیانه آن) ۳۷
 املاء (حدیث) ۱۶

- اناء (ظرف) ۵۱
اند (مسئله) ۴۰
انداختنی (متروك) ۴۱
اندرشد (بمجاز) ۱۱۲
اندر زدم (آتش) ۱۴۹
اندوه كنان ۱۷۰
انديشه گاه ۱۰۵
انس ۱۵۱
انگشت برحرف كس نهد ۸۸
انگه (آنگاه) ۲۲
انمله (انگشتان) ۱۸۹
او (صمير برای آب) ۵۴
ازو (سنت) ۱۱۶
او (انگور) ۱۰۶
ايراکه (زیرا که) ۵۶
ایشان: درایشانست
(برای حيوان غير ذوی العقول) ۵۲
(برای بی جان) ۲۳
ایزار (تنبان) ۱۲۹
ایمن (کنم از خود) ۱۲۸
این چندین (زیاد) ۶۱
اینت ۱۹۱/۱۹۰/۱۸۴
(ب)
باب المواقيت ۲۰۸
- باعلاج - بی علاج ۷۲
بارگاه (ندارند) ۱۷۹
بار نهد (وضع حمل) ۶۸
بار معده بر کیسه مردمان افگندن ۲۰۶
باز (چون - اگر) ۱۵
باز آوردیم (بدو) ۱۵۸
باز آوردنی (قضای نماز) ۹۱/۷۵
۱۲۹
باز آمدنی (نماز) ۱۳۸
باز استادن ۱۹۲/۱۹۱
باز کشیدند (بساط) ۱۱
باز شوید (پیش فرمان) ۲۵
باز ماندگی ۲۰۹
باز نیاید (دامن دولت) ۲
باز نباید آوردن (نماز) ۱۶۰
باز توانستی گردانیدن ۳۲
باز نمودن (انعکاس) ۲۰۰
باز نیفتد (ادا نشود) ۸۹
باز گردید (دل به سینه) ۲۴
باز و فراز کردن چشم ۳۲
تکرار باز ۱۹۳
باسامان (مرتب) ۶۴
باشیدن: باشیدنی است ۱۲۶
باشیده است (احتیاط را) ۴۹

- باشد هر اینه ۳۲
باقی کند:
در باقی کند (اختیار خویش) ۷۸
بال نیت و بال همت ۱۰۷
بامدادین (نماز) ۱۱۸
بانگک: بیانگک آمدند ۱۲
بانگک نماز ۹۸/۹۷/۹۶
بانگک می کرد (زاری) ۵
بایستن:
باید که بود (مکرر) ۲۰۶
بیباید (لازم) ۲۷
بخريدن باید ۷۶
باید بود (در خواب) ۱۲۱
در باید (لازم) ۹
می بیاید - می بیایی ۱۲۳
بباید آوردن (قیام) ۱۲۱
بایست خود (ندارد) ۱۰۶
می در بایست (مرا) ۵۷
بایستها مرده اند ۱۳۰
باید که دارد (سر پوشیده) ۶۳
باید که باشد (خاموش) ۶۳
بایست دنیا (بود) ۵۲/۴۷
- بر نیاید (بلند) ۶۳
بایست (خود) و بایست (هر دو عالم)
۵۶
بایست و نابایست ۱۱۲
بایزید ۱۳۹/۱۱۱/۶۰
بیاد (می دهد گوهر) ۲۰۸
بتان دل ۲۰۱
بت ره روان ۱۴
بجلی (خواهند) ۱۷۰
× بخارا ۶۸
بدین (چه فرمودم) ۴۲
بدید آیند ۱۹۳/۱۹۱
بر:
از بر ۸۷
بر این خواجه ۱۱۳
بر پی جنازه ۱۸۲
بر کرده بود ۱۲۸
بر وی (تزد او) ۱۶۵
بر سو (بالا) ۶۳
بر شدن ۱۲/۷
بری شوند ۷
بر آمدن:

بران براید وعادت کند ۶۵	بستن (تعلق)
براید (هلاک از تو) ۱۰	ببست (تعلق) عالم را ۷
برداشتن: قبول واداء ۴۱	بیسته‌ایم (نماز) ۱۵۸
عزت کردن ۱۱۸/۱۲	× بسطام ۱۱۱
برداریم بصواب ۲۴	بسندہ: (بود) ۱۶۷
برداشتنی ۴۱	بسندہ نکرد ۱۴
بَرَدابَرَد ۸۶	بسندہ دانید ۵۹
بردست گرفته (سفر) ۶۱	بسودن (عورت) ۴۴
بردوختن (دیده) ۸۴	× بصره ۲۹
بردن (سجده) ۱۲	بط بچه ۹۹
برگ (آن کی بود) ۱۲۱	بطنه ۱۹۴
برگ مرکب ۱۳۹	بطالان (بیکاران) ۸
برگستوان (صبر پوشیده) ۱۷۸	× بغداد ۲۹
برنجین ۵۱	بقاعها ۲۰۵
بریدن:	بلال حبشی ۹۸
بریدن بادیه وراه ۱۲۲/۱۰۰	بلند خواندنی (نماز) ۱۳۸/۱۲۶/۱۲۳
ببرد (منزلها) ۱۵۸	بندازار (دست نگهداشتن) ۸۰/۷۸/۷۷
بریده گردد (حیض) ۹۰	بنده را برخدا هیچ واجب نشود ۳۶
می‌ببرد (علاقه) ۱۳	بنده مجبور نیست بز فعل خود ۳۵
بریده بود (زنار) ۴۰	بنی حنیفه (قبیله) ۱۳۴
بزہ (بود) ۲۷	بودن:
بستر (دردوزخ باز کشیده) ۵۴	بُودا ۹۹

بیرون آمده (از مظالم) ۱۷۰	بوند ۱۷۰/۱۶۷/۱۵۰/۱۲۹
بیرون کند (نخوت) ۱۳	تا بُود که ... ۱۴۱
بی دولتی ۲۰۹	بُود (باشد) ۶۴/۲۸/۲۷
بی فلاحی ۵۷	بوده بود ۱۹۶/۱۷۸/۱۷۷/۹۱/۳
بیشتری ۱۳۵	می‌بُود (کفایت) ۶۸
بیمارستان ۱۶۹	نه خود را بودی نه مارا ۱۵۲
بیننده ناککنده ۲۰۰	دانست که بُود، خواست که بُود
(پ)	(کن فیکون) ۳۰
پادزهر ۱۸۳	که بُود که ... ۶۳
پارسی (زبان) ۲۰۷	بودندی ۱۷
پالودن: بهالاید ۱۱۱	بوذر ۱۴۸
پالودند ۱۱۹	بوته بلا ۱۱۱
پالاید (حیض) ۸۰	بوسه: می‌بوسه دهد ۲۰۳
فروپالایند ۱۳۱	به چه (برای چه) ۱۴۲
پدرود: می‌کند ۵	بهر: از بهر وی بود ۹
کن ۱۰	از بهر آنک ۱۴۱
پذیرفتن: پذیرفت ۷۶	(رک: از بهر)
پذیرفتاران نماز ۹۸	بهشتم فریضه (از هشتن) ۸۹
پذیرفتنی ۱۵۴/۱۳۵	بیچون وبی چگونه ۱۹۱
پذیرنده - ستاننده ۱۸۵	بیهشانه (دارو) ۹۲
پذیرنده فرمان ۲۸	× بیت المقدس ۱۰۲
پسودن: ۴۱	بیرون کرد (دست) اقدام کرد ۴

پساود ۷۰ (رك: بسودن)
 پشت بمسند علم گذاشت (آدم) ۱۲
 پشك اشترا ۴۶
 پای :
 پهای داشتن (نماز) ۸۹/۲۰
 پایست ۱۰۸
 پای دردامن مكش ۱۵
 پراگندگان ۵۵
 می پراگند (باجزا) ۳
 پرستاران (كنیزكان) ۱۲۷/۱۲۸
 پگاه (صبح) ۷۷
 پلیدی (باطن و ظاهر) ۱۰۵
 پنج ركن مسلمانی ۸۹/۲۰
 پنداشت (مصدری) ۱۲۰
 پنداشت خود ۲۰۲
 پنداشت آنكه ۱۳۸
 پوش : پوش ۶۰
 پوشش (جای) ۱۲۶/۶۳/۶۲
 پوشنده تر ۱۲۶
 پوشیدنی (عورت) ۱۲۷
 پوشیده گشت ۲۴
 پی : بر پی هیچكس مروید بتقلید ۲۵

پیدا : آیم ۱۸۷

کرد ۸

کرده (راه) ۱۱۹

پیشن روم (فرمان را) ۱۸۰

پچاید (بزخم قدم) ۱۵۸

پیوند :

پیوندها بریده ۱۳۰

پیوندهاش فرومالند ۱۸۱

پیرخرقان : رك : ابوالحسن ۱۳۰/۶۱

۱۷۸

(ت، ث)

تا (حتی) میگو ۶۹

تازه : منشورش تازه کنند ۱۱۰

تابی : گردن بتابی ۱۸۳

تابش روشن صاحبدل ۱۹

تاختن (آورد، دیده) ۱۳۷

تافته (بوند تنور) ۷۲

تاوان : زده ۱۸۰/۴۰

تباه شدن (نماز) ۱۲۴/۱۲۹/۱۵۴

تجصیص (بگچ آراستن) ۱۴۷

تحرّی کردنی ۲۲

ترازو شدن ۱۹۳

ترسا ۲۰۹

ترسایان ۱۹۸/۹۹

ترسایی ۳۹

ترسد (برتن خویش) ۱۰۴

تره فروشی ۶۶

تسبیح جماد ۴۳

تشبیه (واجب می نکند) ۲۹

تعبیه حیات در آب ۴۲

تعظیم سنت ۱۷/۱۶

تقتیر ۲۰۵

تقلید و تحرّی ۲۵

تلیه (بیارد) ۲۰۶

(پبارسی درست بود) ۲۰۷

تَنْحَنُحُ ۱۵۷/۶۴

تنه : یک تنه - دو تنه ۹۷

تنهاگزار (نماز) ۱۳۸

تنوره آهنین ۱۶۷

تنیده (عنكبوت) ۱۰۱

توجه (قلب بخدا) ۱۳۹

(به حل مشکل) ۱۴۷

توجیه:

توجیه صوفیانه اذان ۹۶

توجیه صوفیانه استنجا واستبرا ۶۵

» » اقامت صلوة ۱۷۴

» » امساك و فطر ۱۹۴

» » دل جوا نمردان ۱۱۰

» » بازداشتن نماز از ناشایست

ونابایست ۱۶۳

» » تیمم ۷۳

» » جان کندن ۱۷۸

» » حرم ۲۰۱

» » خون حیض ۷۸/۷۹

» » احكام عید ۱۶۸

» » روزه ۱۹۱

» » زكوة ۱۸۳/۱۸۵

۱۸۶

» » زندگی و مردگی ۱۷۹

» » سجده سهو ۱۳۶

» » شریعت و حقیقت ۲۰۰

» » طهارت اعضا ۵۶

» » صدقات ۱۸۵

» » صلوة استسقاء ۱۶۹

» » عشق عبادت ۱۲۲

» » فقه بعرفان ۱۱۹

توجیه صوفیانه مرگ و جنازه ۱۷۷	جبر و قدر و مذهب اهل سنت ۳۵
» » مواقیت ۲۰۸	جدایی خدمت از حرمت ۱۰
» » مقابله موسی و فرعون	جریده :
۱۱۹	عشق از جریده ... برنیاید ۴
» » نقاب و عورت ۱۲۵	(ورق ثبت اعمال و دفتر :)
» » نماز ۸۲	از جریده عشق براید ۵
» » نماز خوف ۱۶۴	دفترخواجه ... از اول جریده
» » احکام جمعه ۱۶۴	تا آخر جریده نگردد ۵
» » نیت نماز و وقت ۱۰۶ /	جزین (جزاین) ۲۲/۲۱
۱۱۷/۱۰۹	جسته (بود = گریخته) ۱۶۹
» » وصال روزه ۱۹۶/۱۹۵	جلوه : وانمود کردن، توضیح :
توخته (آید = ادا کرده) ۴۰	می جلوه کند ۱۰۹/۸۲
توکیل دار؟ ۵۴	جلوه کند ۱۹۳/۱۹۱
تیغ (راندن) ۱۸۳	جلوه کنند ۱۳۰/۳
تمامه بن اثال ۱۳۴	جلوه می کند (خودرا) ۱۲۶/۱۲۱
(ج)	جلوه کرد ۱۰۹/۴۲/۳۷/۱۷/۱۲
جابر بن عبدالله ۹۰	۱۴۰
جامه کذا ۱۷۰	جلوه کردند ۲۰۹/۱۲۵/۵۳/۲۹
الجامع (کتاب فقه) ۲۰۸	جلوه کنم (بنامیم) ۴۲
جامع قرآن (مصحف) ۷۱/۷۰/۴۱	جلوه گاه (توگردانید) ۱۹۱/۱۹۰
جان (بیمی و بشری) ۱۸۰/۱۷۹	جنابت (دونوع) ۶۸
جای روب ۲۰۱/۱۸۴	جنبش :

چه (چو) ۱۶۰	به جنبش آید (فضولی) ۱۸۵
چهارگانی ۱۶۴	بجنبید (باد) ۱۷۳/۱۶۹
چهارچیز در راه دین ۲۰۲	در جنباند (حلقه) ۱۹۳
چهره (در نقاب خاک کشید) ۱۴۲	جنبید ۱۹۵/۱۸۰/۶۰
چونی و چرایی ۲۹	جو انمردی چیست؟ ۱۵۷
چین ما ۶۶	جولان کردن در میدان ۱۸۷
(ح)	جهاد اصغر و اکبر ۵۳
حاصل: بحاصل آید ۵۸/۵۹/۱۵۰/۱۶۷/	جهاد خاص و عام ۵۳
۱۸۲	جهاد روح و جهاد نفس ۱۰
بحاصل نیاید ۶۷/۶۶	جهاد ساختن ۱۸۲
حاصل آمد (غسل) ۷۷	جهود ۲۰۹
حبیب عجمی ۱۳۲	جهودان ۱۹۸
حجاج ۱۵۵	جهودی ۳۹
حجت ابراهیمی ۲۳	جهیدن (از رخنه) ۵
حجت چهارگانه شرعی ۲۵	بازنجهد (بول) ۶۴
حدّث :	(ج)
حقیقی و حکمی ۴۱	چاره مند ۱۵۸
ظاهر و باطن ۴۱	چتر علم ۲۰۲
حذیفه بن حسل ۱۴۵	چربیدن (علم) ۱۳
حرامی (حرمت) ۲۰۵/۲۶	چشم دار (بین) ۵۰
حرف (سخن) ۹۹	چنانستی که ... بر خود کشیدی ۸۶
حرکت و سکون (در آب و خاک) ۷۳	چندان (چقدر) ۲۰۵/۷۶/۶۸

حرکت اضطراری ۳۲	حکایت چهاربرادر ۱۴۵
حرکت کسبی ۳۲	» رابعه ۱۷۹
حرمت و خدمت ۱۰	» سلطان محمود و خارکش ۱۰
حسابگاه ۱۹۲	» سهل تستری ۱۹۳
حسبیت ۹۸/۹۷	» شبلی ۱۵۳
حسن (رض) ۴۹/۴۱	» عطاری ۱۶۹
حسن بصری ۱۳۲	» معروف کرخی ۱۹۷
حسن زیاد ۲۰۴	حکمت در خلق آدم علم بود ۱۲
حسن میمندی (وزیر؟) ۱۰۱/۱۰۰	حکیم علی ترمذی ۹۴
حسین (رض) ۳۹	حلالی (حیل) ۲۶
حشمت (نهاد) ۱۲	حلال داشت (حیل) ۷۷
حضوردل (در نماز) ۱۱۲	حلی (زیور) ۵۱
حظیره رسول ۱۶	حمل نکند (تکلیف) ۱۴۱
حکایت ابومعویه اسود ۱۹۲	حیلت و مذمت آن ۱۵
» احمد سغدی ۲۰۲	حیلت گری ۱۵
» امام مالک و هارون ۱۶	حیض مردان (از گریبان) ۸۰
» برنج وزر ۱۹۲	(خ)
» با یزید با مردی ۱۳۹	خاربن ۱۲۸
» پیری عاشق ۱۴۹	خالق افعال خداست ۳۴
» پیرزن ۱۸۷	خای: میخای ۱۴۵
» پروانه و شمع ۱۶۶	خاستن: برنجیزد (پلیدی) ۱۰۵
» ترسانی ۱۳۹	از خود بر خیزد ۹۶

خامه زدن: ایشانرا خامه میزند ۱۳۷	خوار (نباید داشت) ۶۷
خبر کند (اطلاع) ۲۸	خوارج (فرقه) ۱۴۲
خبرمند ۱۲۹	خواست:
خدای طلب را مراد نبود ۱۲۳	(بود، برآید، بر نیاید) ۳۱
× خراسان ۲۰۰	خواست کردن (تکبیر) ۱۱۷/۱۱۶
× خرقان ۶۱	خواست خود اثبات کرد ۳۱
خرتوت (شاهتوت) ۴۶	خواندنی: (نرم و بلند = خفی و جهر)
خشیت چیست؟ ۱۴	۱۲۶/۱۲۳
خصوصت (رفت) ۱۸۷	خواه: خواهی را کب باش، خواهی
خصوصت (کند) ۲۰۱	راجل ۱۰۲
خضم اندرونی ۱۷۶	خواه زر و سیم باش، خواه ضیاع و
خضر و نامهای او ۹	عقار ۲۰۵
خل ۱۰۶	خواهی از جوهر نفیس باش و خواه
خلق افعال ۳۰	از جوهر خسیس ۵۱
خلقان ۱۱۱	خواهد بودن (مناسب است) ۳
خلوتگاه (ایام) ۲۰۹	خود: بخود فرو میاید ۹۶
خلیج العذار (افسار گسیخته) ۱۳۵	خویشتن بینی ۲۰۲
خنب (خم) ۷۲	خونابه معاملات ۱۹
خفتی و احکام آن ۱۵۲	خوی (نیفگند) ۶۴
خواجه (تعبیر مبهم از مقتدران زمان) ۱۴	خیر نساج ۱۸۰
خواجگی خواجگان ۵۳	(د)
خواجگی ۱۹۹/۱۵	داده بودی ۹۹
	داشته: چون طهارت داشته ۲۰۷

داغ: نندوخته اند ۱۴۱	درزی (خیاط) ۱۹
دانستن (وشراط آن) ۲۱	درست:
دانسته (معلوم) ۲۱	درست آمدند (موافقت) ۴
بی دانسته سپردن (نادانسته رفتن) ۱۷	درست آید ۲۳/۱۷/۱۵
دانش (روش، پرستش) ۱۷	درست بود ۲۳
دام: خواجگی نسازد ۱۹۹	درست نباید ۲۱
دامن: دامن بدامن در بندد ۸۷	درست کند (متابعیت) ۷
داند کرد: (فرق) ۳۲	درد دل عاشقان ۱۱۱
دانک: به دانکی می فروشد ۴	در شدن (دخول) ۱۱۴/۶۲
دانکانه ۱۴۸	در شوند ۱۳۴
داؤد (ع) ۱۴۴/۱۴۳	در شد ۱۱۰
دباغ ۱۰۵	درفش: می درفشد ۱۱۲
دخمه گبران ۱۰۸	دروغزن: ۱۱۸
دَر: (بدرمرگ) ۱۳۰	دریغ: (آرزو دریغ نیست و تو از آرزو
دراعه داران ۲۰۳	دریغ فی) ۱۴
درامدن:	دریغا: از سینه برمی آید ۱۴۱
درآمده بود (وقت) ۲۰۵	دزدیدن: درندزد خود را ۶۶
دراید - درنیاید ۱۷۸	میدزد (جرمی چند) ۱۴۵
دریستن: می در بندد ۸۶	از اوراق بدزد ۱۹۹
درخواستن:	دستمال شدن ۱۷۷
درخواست شده (خواستند) ۱۹	دستوری ۸۲
می درخواست (آنچه می خواست) ۱۳	- می ندهد ۱۴۳

دهد: ایمان ۳۰	- دادن ۱۸۷
دیدار باطن در نماز ۱۳۰	- داد ۱۵۸
دیده نهادن (در حیات) ۱۷۷	دستور نیست ۱۸۲
دیده بودن:	- نیست ۱۰۹
ندیده بوده است ۱	می دستوری نباید خواست ۱۹۳
دید عیب ۴۰	بی دستوری شوی (شوهر) ۱۹۷
دیوچه ۱۴۷	دفار ۱۲۸
(ذ)	دل زنده (شرط نماز) ۱۱۰
ذکر بنده از حق و ذکر حق از بنده ۱۳	دل وزبان ۱۳۳
ذواق ۱۹۸	دُمادُم (پی در پی) ۱۶۷/۱۲۰
ذوالثدیّه ۱۴۲	دُمرداری (نه بیند) ۱۷۵
(ر)	دنبال: بدنبال چشم نگریستن ۱۰۲
را (ادات مفعولی = برای) رفتن را و	دوتا: (نکنی پشت) ۱۴۷
بازگشتن را ۲۰۵	دود (کرم) ۵۲
رابعه ۱۳۰	دود معده (ونوردل) ۱۹۰
راست:	دوران (جمع دور) ۹۶
راست کر (ولایت) ۱۲	دور باشید (نهی) ۲۵
راست کردند (تطبیق) ۱۶	دوستر ۱۴۴/۹۳/۶۲/۶۱
آواز بر آواز راست کردن ۱۲۷	دولت: بی دولتی ۲۰۹
راست داشتن (صف) ۱۱۷/۱۱۶	دو:
رانندن: براند (برفت) ۱۱	دوصفت روحانی و جسمانی ۷
راه: راه بردارند ۱۵۲	دوجان بهیمی ۱۷۹

- راه رونیاید (مرد) ۴۱
 راه یافتگان ۱۳۰/۳۸
 رحلت : (کنند بعلم) ۱۶
 رحمت و نیاز ۹
 رخت : (برگیرد) ۱۳۱
 رِدّت (ارتداد) ۹۲
 رِدّت آرم ۱۳۵
 رسیدن (بلوغ)
 برسد ۲۰۶/۱۵۴/۱۵۱
 رسیده گشت ۹۱
 رُستا (روستا)
 برستا شدن ۱۶۹
 رستن: رستنند و جستنند ۸۱
 رستگان ۸۱
 رعنائی (تکبر) ۱۲۰/۱۲۱
 رعیت (تابع در غیر جاندار) ۵۳
 رفتن : رفته نیاید ۲
 رفته بوده است (عادت) ۷۲
 رقم حدث ۲
 رقیبان ملکیت ۵۷
 رکن یمینی ۱۰۲
 رگگک ۶۷
- رنجه (داشته است سودا) ۲۰۱
 روا، ناروا ۹۸/۲۵
 رواکردن (حاجت) ۲۰۳
 روزگار بردن ۳۹/۳۸
 روان (حکم تو بران روانست) ۲۰۷
 روز نحر ۲۰۸
 روزه اهل شریعت و اهل معرفت ۱۹۱
 هفت شرط روزه ۱۹۴
 روزه (سه قسم) ۱۹۴
 روزه روح و نفس ۱۹۴
 روشنا : (بروشنای ماه) ۲۰۹
 روشنی علم و تاریکی جهل ۱۱
 روفتن (مسجد) ۹۷
 رومیان ۲۰۸
 روی : - داده بود ۱۸۰
 - در پوشید ۱۹۵
 روی نیست (چاره) ۲۸/۱۲
 روی دران بود ۱۷۸
 روی می نماید (استنباط) ۱۶۴
 روضة الفریقین (نام این کتاب) ۱۹
 رویت (روید) ۸۴
 رُویم ۱۹۱

- ریح ۴۶
 ریح ۱۸۶
 (ز)
 زاهدی (زهده) ۱۳۲
 زَبَر (فرق) ۲۰۲
 زَبَر کردن ۱۳۳
 زبر همه جامها ۱۲۶
 زیراز زَبَر کنند (قبا) ۱۷۱
 زبان حال فضله انسان ۶۱
 زبان (دراز کردن) ۳۷
 زبان درازی ۱۸۴
 زرانود ۵۱
 زفان : ۶۶/۶۵/۵۷/۵۵/۵۴
 زفان ترداد ۵۵
 زُفر (فقیه) ۱۷۶/۷۵/۴۶
 زکوة : سه گروه زکوة دهنده ۱۸۷
 زکوة جاه ۱۸۸
 زموره (مورچه) : ۱۸۴
 در جلد ۲ ص ۵۴۴ تفسیر نسفی (طبع
 بنیاد فرهنگ) در ترجمه آیه سوره نمل
 گوید : تا چون آمدند به وادی
 زمورگان . گفت : زموره ای یعنی
- مهترایشان که ای زمورگان! در آیت
 در خانه ها، تا فرو نشکنندتان سلیمان.
 در فرهنگ آخر جلد دوم ص ۱۰۰۲
 این کلمه بمعنی مورچه آمده و به نقل
 از هدایة المتعلمین ص ۶۱۵ می نویسد:
 اما نمله زموره را گویند . و بدان چنین
 خوانند این را که زموره از جای
 بجای برود(؟)
 زُنار ترسایان ۱۰۰
 زه : کمان بزه نتوان کرد ۱۸۶
 زه حلقه، زه راست کند ۱۶۲
 زهره (نبود) ۲
 زهره ها آب گشته ۸۱
 زُهری: ۱۷۷/۱۲۳
 زوبین : ۱۶۷
 زیادتی (گیرد) ۹۹
 زینی استی (در ملکیت) ۱۳
 (س)
 سامان: بسامان نبود ۱۰۴
 بسامان (مرتب) ۶۴
 سامان است (امکان) ۱۵۰
 سامان آن ندارد ۹۹

سامان ایستادن (توان) ۱۶۸
 سامان خواندن نیست ۱۲۴
 سامان بود (میست) ۶۷
 سبکتگین ۲۰۲
 سبکت: سبکت داشتن (فرمان) ۱۷۵
 سبکت دیدن (حکم) ۴۶
 سبکت شود (زنده و خوشبوی) ۷
 سپرافگندن (عاجز شدن) زلیخا سپر
 نیفگند ۴
 سپوزد (سردر) ۱۱۷
 سپیده (بدمد) ۲۰۸/۷۷
 ستاندن: ستاننده ۱۸۵
 بستاند، پستانند ۱۸۷
 عمر بسته* ۵
 عمر از وی پستانند ۶
 ستورگاه ۱۰۳
 ستوروار ۷۴
 سبده: - آرد ۱۴۲/۱۴۱
 - برد ۱۴۱
 سبج: می سبج کند ۲۰۲
 سخن: - نرسد (ختم) ۶۲
 سخن علماء طعام و سخن جوانمردان
 نمکست ۱۲۵

سلطانی (مقابل غلامی) ۱۲
 سله* مار ۱۸۳
 سنتی (اهل سنت) ۲۶
 سنگک (وزن) ۱۹۲
 سمع صفت و سمع صورت ۱۸
 سوختن: تا نسوزم (متعدی) ۳
 سوختیمی ۱۶۶
 سودا آلود (نماز) ۸۲
 سودن؟ (پسودن) ۷۰
 سوگند (بروی دادم) ۲۰۳
 سه دیگر ۲۵/۲۴
 سه فعل نماز ۱۱۴
 سهوی (برمن رفت) ۱۶
 سیاست سلطان ۱۳۶
 (ش)
 شادی ودل مسلمان ۱۹۷
 شافعی (امام مطلبی) ۳۸/۳۷/۲۶/۲۵
 شایستگیان راه روح ۷
 شبلی ۱۶۵/۱۱۸/۱۱۷
 شدن: شدن را ۲۰۵
 شدم (رقم) ۸
 شده بود (رفته بود) ۱۶

/۲۰۶/۲۰۱/۱۹۴/۱۸۱/۱۸۰/۱۷۵

۲۰۷

شافعیان: ۳۸

شان: ۱۹۵/۱۹۰/۱۳۰

شایستن: شایای ملوک ۱۶۳

شایستی (دولت را) ۱۲

نشاید - بشاید ۵۷

نشاید کردن ۴۶

بشاید کردن ۱۳۱/۴۷

شاید (شدن، بودن) ۱۳۵

شاید کرد ۴۳

شاید (بکارداشت) ۴۷

نشاید، بشاید ۵۷

نشایند (شایان بنشستند) ۲۳

شاید داد ۱۳۵

نشاید ستدن ۱۳۵

نشاید او ۱۳۵

شایستگیان راه روح ۷

شبلی ۱۶۵/۱۱۸/۱۱۷

شدن: شدن را ۲۰۵

شدم (رقم) ۸

شده بود (رفته بود) ۱۶

شدن (سرمايه عمرت درشدنست) ۵	شنودن :
درشد (درآمد) ۱۶	نشودنئی؟ ۱۵۲
شرایط حج ۲۰۵	شنود بخیرما ۱۶۳
شرایط شناخت خدا ۲۰	شهادت (جهاد نفس) ۱۰
شرایط حق (سه) ۲۰۷	شهریان ۲۰۰
شرع عشق و شرع امر ۱۹۸/۱۴۳	شوریده (زمین) ۱۸۵
شرع تابع عقل نیست ۶۹	بشورد (دریا) ۱۱۹
شرع و عقل ۶۹	شوی ۱۷
شرف علم و عمل ۱۷	شوی (شوهر) ۲۰۶/۱۹۷/۱۳۲
شرف (گیرد) ۲۱	شویان (جمع) ۷۷
شرم (می ندارند) ۱۴۱	شیرخورندگان ۱۸۴
شرم زده کتاب و سنت ۳۷	(ص - ض - ط - ظ)
شروع (نباید... چون شروع کردی) ۱۹۸	صاحب حدیث و صاحب رأی ۱۵۰/۱۴۲
شَرَه ۶۱	صبی : حال صبی شد ۶
شریعت، طریقت، خدمت ۹	صدقه (انواع آن) ۱۸۹
شست (شخصت) ۱۹۴	صفات حق ۲۹
شغلیت ۴۲	ضروب؟ ۶۳
شفقت (نبرده باشم) ۴۹	ضیاع انفاس و اوقات ۶
شم عارف ۸	طاعت داشت (قبول) ۱۸۳/۷۷
شمع سیاه کردن ۱۸۲	طالب علمان ۱۶
شناخت خدا (واهمیت آن) ۲۱	طبقات مردم ۶
بشناسند (حاجت را) ۹۷	طراری ۱۵۲/۱۵۱

عبدالله بن زید ۱۷۰	طراز (آرایش جامه) ۱۲۵
عبدالله بن سهل ۱۱۳	طرازدهیم ۱۹۳
عبدالله بن عباس ۱۵۲/۱۴۰/۹۰/۳۸	طراز آستین ۸۸
عبدالله بن عمر ۱۷۳/۱۵۵/۱۲۳/۶۰	طریقت حرمت روحست ۹
عبدالله مبارک ۲۰۰/۱۲۳	طلایه ۴۷
عبدالله بن مسعود ۱۳۸	طمعگاه (بریده شد) ۲۰۱
عتبة الغلام ۶۲	طهارت جای ۱۹۵/۶۲/۶۱/۶۰
عَدَب (شیرین) ۸۳	طهارت و آب ۵۳
عربده : درعربده آمد ۱۳	طهارت دل درنماز ۴۷
عرضگاه : ۱۵۶	طهارت باطن و ظاهر ۷۷/۴۱
عزرائیل ۱۹۸/۱۷۹	طهارت صغری و کبری ۴۴
عزوبت ۲۰۶	طهارت از نماز فی ولیکن نماز بی طهارت فی ۲۰۷
عزیز : - بود (نایاب) ۲۰۷	ظاهررباینده ۲۰۰
عزیزداشت ۴۲	ظریف که بود؟ ۶۰
عشق و رخصت: ۱۰۵	(ع، غ)
عشوه : - نباید داد ۸۸	عالم فاسق و جاهل ناسکک ۱۹
- می دهد ۱۸۰	عالمی (می فروش) ۱۴۵
شربت عشوه ایشان بخورد	عامی - عامیان ۲۴
(فریب بخورد) ۲۰۲	عبادات (ربایی) ۱۰۰
عَصیر ۱۰۶	عبدالله تستری ۵۵
عظت ۱۱۹	عبدالله بن زبیر ۱۲۳
عقار ۲۰۵	

عقل (را بشرع راه نیست) ۲۷
 مسؤولیت عقل ۲۸
 علم : علم آدم ۱۲
 فضیلت علم ۱۱
 علم با هر چیزی ۴۰
 علم احکام شرع و علم غیب ۱۹۹
 علم بی عمل ۱۹
 علم روایات ۱۹۹
 علم شرع و علم دل ۱۹۹
 علم ورق سینه ۱۷
 علی (رض) ۱۴۲/۸۵
 عمر (رض) ۱۸۳/۱۷۸/۱۴۶/۱۲۸/۱۱۷
 عمر بن عبدالعزیز ۴۸
 عنان: زنان می رود ۱۵۸
 عوآنان: ۱۰۰
 عوآنی: ۱۵۱/۱۴۱
 عورت پوش ۱۲۵/۴۳
 عورتان (زنان) ۱۸۷
 عورتان شریعت و طریقت ۱۸۷
 عهده (در عهده فتوا نیابند) ۱۹۹
 عیال: (در عیال وی نیستند) ۷۷/۷۶
 عیالان: ۲۰۵

عید: دو قسم ۱۶۸
 عیدی ۱۶۹
 عیدی دهد ۱۶۸
 عیدی خواستن ۱۶۸
 عیاران ۱۵۸
 عیسی (ع) ۱۹۵/۳۳
 غارت: - نکند = نه فریباند ۱۲۶
 غواصی: (کرده اند) ۱
 غولید (در باید؟) ۷۲
 غیرت (می غیرت برد) ۱۸۴
 (ف)
 فرا (دارد بحق درویشان) ۱۸۹
 فراز: دهندش... فراز نشود ۴
 چشم فراز (بسته) ۱۹۲/۱۱۱/۱۱۰
 فراز آمد ۱۲۱
 فراز کند (دست) ۶۲
 فراز کردن دیده از... ۵۵
 فراز کردیم (بند کردیم) ۱۲۰
 فراز نکند - کردیم ۱۲۱/۱۲۰
 فسق (فروع - اصول) ۱۵۴
 فرض اصول ۲۰
 فرعون ۱۴۴/۱۴۳/۳۱/۳۰

فرستی (باران) ۱۷
 فرمودن: فرمایند* فرمان ۲۱
 فرمان بردار ۲۰۷/۲۷
 فرمانی که می فرماید ۲۵
 فرق آزاد و بنده ۱۲۸
 فرهمان؟ ۱۰۲
 فرو: براهی فروشید که ۳۷
 فرو شود (راه) ۲۸
 فروخوان ۱۴۵
 رخت فرونه (سکون کن) ۸۳
 فروگذار (دلو بچاه) ۸۴
 فروگذارم (ترك) ۱۱۸
 فرو میباید (بخود) ۹۶
 اسلام که فرود آید... فرود آید ۱۴
 فریضگی (فرض بودن) ۱۱۴/۳۹/۲۶
 فریضه (سه قسم) ۱۸
 فضایل آب از زبان آب ۵۴
 فلاح: فدای بی فلاحی تو باد ۵۷
 فی ۹۷
 (ق)
 قدرسنت ۱۱۶
 قدریان بغداد و بصره ۲۹
 قرار روح در بدن ۷
 قصر (نماز) ۱۵۹
 قبطران ۴۷
 قفا (بر خود آرد) ۱۲۲
 قفا بران بود ۱۷۸
 قله، قلتین ۴۶
 قوت روح و قوت جسم ۸
 قوت دریای شرع و روزگار در
 دریای شرع ۵۲
 قیصر روم ۷۱
 قیفال (رگ) ۱۱۰
 قیمت طاعات (برحمت) ۱۱
 (ك)
 کار: بکاردارید ۶۶/۶۵
 در کار دین نکند ۶
 کار کردن (عمل) ۳۸
 در کار آرند (زمین) ۷۹
 کار افتاده (مرد) ۱۶۹/۱۱۱
 کار خدا مخلوق خداست ۳۲
 کاغد ۱۴۵
 کالبد: کالبد و روح ۹
 کالبد خالی کرد ۱۸۲

کاسب و اختیار و حرکت و سکون ۳۵
 کتس: کتس باشد ۱۶۸/۱۳۲
 کتسها ۲۱
 کشادن: - روزه ۱۹۷/۱۹۱
 کشادگی عورت ۱۲۹
 کشاده گردد (خسوف) ۱۷۳
 کشادن ماه گرفت ۱۷۳
 کشاید (خود را) ۶۳
 کشاد خود را ۶۳
 کفتا (?) ۱۵۳
 کفک: کفک برآرد ۴۵
 کفک دریا ۱۲۴
 کلاه مغان ۱۰۰
 کمان: - بزه کردن ۱۸۶/۱۸۵
 - بزه نتواند کردن ۴
 کمر خدمت و زبان دعوت ۱۵
 کنار: عود بر کنار نهند ۱۲۷
 کنج نیست؟ ۱۸۸
 کنده ناداننده ۱۹
 کنده و کرده ۱۳۱
 کوی: بدین کوی فرو ۱۶۶
 بدین کوی (موضوع) ۵۳

کالبد خالی گشت ۱۸۲
 کتاب المناسک ۱۹۹
 کیرا (= کهرا - ادات مفعولی سوالیه)
 کیرا کند ۶۱
 تا کیرا دهند ۱۴۰
 کیرا (= کرایه) کیرا گیرد ۲۰۵
 کرامیان (فرقه) ۲۹
 کرانه: بکرانه دارد ۱۷۰
 کرد (ا.م فعل) کرد وی ۲۶
 کرد خود ۳۶
 نعمت کرده ایم ۴۲
 کردی بکردیم؟ ۷۹
 کتابها کرده اند ۸۷
 نکرده بود (نمار) ۴۰
 کیرد (بکسره) کیرد وی دردیده وی
 بزرگ آید ۱۲۰
 کرسنه؟ ۱۸۱
 کروبیان ۱۹۰/۵۹
 کرهمان، فرهمان (در حال) ۱۰۲؟
 کزدم ۹۴
 کز و کزی ۱۶۲
 کزی کمان ۱۶۳/۱۶۲
 کز شود (کلاه) ۱۳۰

کوی گریبان؟ ۱۲۸
 کود؟ ۱۶۷
 کوس: - فرو کوب ۱۵
 - در آسمان کوبیم ۱۶۲
 کیا- (جمع کیی) ۵۲
 کیانند ۸۱
 کیسه دار ۱۴۱
 (گک)
 گازر ۶۸
 گاه ذکر (وقت) ۵۹
 گیران ۱۹۷/۱۴۱/۹۹
 گبری ۱۲۳/۳۹
 گداختن گرفت ۵
 گیرد (نیاید بر باطل) ۲۵
 گردانیدن:
 باز باید گردانیدن (نماز) ۱۵۴
 بگردد (شریعت) ۱۶۰
 نغمه بگردانیدن ۱۲۷
 بگردد (آب) ۴۷
 می بگردد ۸۴
 میگردد (برفتوا) ۲۲
 گردانی ۶۷
 بگرداند (ردا) ۱۷۱
 گیرده ۱۹۵
 گذاشتن (ترك) ۴۱/۲۶
 گذشت کلمه (بعداز) ۲۰۵
 گزاردن:
 حق دانسته گزاردن ۱۷
 زخمه فرو گزارند ۱۲۷
 عمر بگذار ۵۵
 درگذار (می) ۱۵۱
 بگذار (بماند) ۱۰۱
 بگذار (ترك) ۸۲
 که اگر گزاردی توانستی گزاردن ۹۰
 نگزارد ۱۷۴
 گرفتن:
 گرفتنی آفتاب ۱۷۲
 از پیش برگیرم (قطع) ۱۴
 دستها بر گرفته زاری می کردند ۸
 گروندگان ۱۵۸
 گریانی (طفل) ۹
 گسسته دارند (باطن) ۴۱
 گشن (اسپ) ۸
 گفت (اسم فعل) بگفت ۱۶۷

(م)

مالک (امام) ۱۲۳/۳۸

مالک دینار ۶۱

مان (ضمیر جمع متکلم)

مان نیست ۱۸۷

ماندن :

مانده بود = باقی باشد ۳

بمعنی ترك ۱۵۰

بماند ۱۱۵/۱۱۴/۹۹

مانند (بگذارند) ۶۹

مانند: ماندا ۱۲۸

مانند کردن (مشابهت) ۱۹۷/۱۹۶

مانند می کنی ۱۲۸

مانندتر - ماننده تر ۱۲۸/۵۰

ماه گرفت ۸۳

مُبَخَّر ۱۹۰

متنکروار (باتغییر لباس و چهره) ۱۰

مثال نور شریعت با نور حقیقت ۲۰۰

مثال جهل و ظلمت ۱۱

مجامله ۱۴۴

مجمهر ۵۱

مجاها : مجاها کردن ۸۹/۸۸

ادبِ گفت ۱۲۶

گفت - کرد ۱۶۳/۱۹

گفت دیگران ۱۹/۱۷

گفت دیگر ۱۶۵

برگفت این خواجه ۱۷۶

گفتا؟ ۱۵۳

گلابدان ۵۱

گم شده هاش ۸۳

گنده پیری ۶۶

گنگی ۵۴

گواپی ۱۵۴

گوش (خود را از دعوت وی بدزد) ۱۴

گوز سیاه کردن ۱۲۸

گوینده ناکننده ۱۹

گیای خشک ۴۷

(ل)

لحظات رسول ۱۸۰

لحن دل ۱۳۲

لزوم علم و عمل در تبلیغ ۱۵

لشکرگاه مردگان ۵۵

لعمری ۱۱۹

مجاها مکنید ۱۵۱

مجاها کنید ۱۶۲

مجاها نخواهد رفتن ۱۵

مجاها می رود ۱۷۵

محدثی ۳۲

محمد بن حسن (فقیه حنفی) ۴۶/۴۸/۴۹/

۲۰۴/۱۷۶/۱۷۲/۷۶

محمد بن علی ترمذی ۹۴/۹۳

محمود (سلطان) ۲۰۲/۱۰۰

محمود (بت فروش) ۱۰۱

مختصر صورت ۱۴۲

مدبر بود (کسی) ۸۳

میدخنه ۱۸۲

مذکیر ۶۸

مرد: مرد مرد ۸۸

مرد بود که او را ۱۳۹

مرد کیست؟ ۱۹۳

مردم (مفرد) ۸۱

مرده شوی ۶۹

مرده بود نیکست ۵۷

ممرده بود (طبع او) ۱۵

مرگ در نظر عارف ۱۷۹

مزد: - طلب کردن ۹۷

- بمزد دهد (خانه) ۲۰۵

مسافران (دوقسم) ۱۵۸

مستطیع شد ۲۰۶

مسواك (توجیه صوفیانه) ۵۹

مسیح (جاری) ۵۳

مسلمة الکذآب ۱۴۲

مشاطگی ۱۲۱

مشاهدت (جهاد روح) ۱۰

مُشَبَّه (فرقه) ۲۳

مشغولی: ۴۰

مشغولی بجز خدا و قصه سلطان ۵۵

مشغول شدنی ۲۲

مشکاة ۱۰۶

مضی (گذشتن) ۲۷

مطلق ۴۷

معبودی ۵۴/۲۱

معبودی گیرد ۱۲۸

معبودی را نشاید ۲۳

معتزله (فرقه) ۲۷/۳۱/۳۲/۳۶

معرفت روحی ۹

معروف کرخی ۱۹۷

مهرگان = مهرجان (نوروز) ۱۹۶	معزول بود (طهارت) ۴۲
میرد (برکفر) ۳۱	معصفر ۴۷
میخواره ۱۴۱	مُغیره بن شعبه ۱۲۴
میل علویت روح و فرو رفتن جسم ۷	مفاجا مرده ۱۸۱
(ن)	مقابله خیر و شر = کژی و راستی ۱۶۳
نابیننده - ناکنده ۲۰۰	مقابله قطره خون با ماه ۸۰
نابایست ۱۶۳	مقابله ضرر لقمه وزهر ۶۲
ناتوانسته بوندگرنخته ۹۷	مقنعه درگر دانیده ۱۲۸
ناچیخ ۱۶۷	مکابره عیاران ۱۴۰
ناخواستہ (بدون خواهش) ۱۹۰	مگر (استثنائی) مگردمکه ۱۷۰
نادانی: (بنادانی = ناهمیده) ۶۳	ملک و دیو ۸
نارسیده (نابالغ) ۹۲/۷۰	منات (بت) ۱۰۱/۱۰۰
(رک: رسیده)	منشور نور کند (طهارت) ۴۲
ناشایست نابایست ۱۶۳	من یزید (بمزایده گذاشتن) ۴۰
ناشایستگان (راه جسم) ۲۰۱/۸/۷	من یزید می کند ۲۰۰
نافرموده ۲۰۷	بمن یزید ندارد (اندام زن) ۱۲۶
ناکننده (بی عمل) ۲۰۰/۱۹۲	مؤذنی - امامی ۹۸
ناگذشته (از حد شرع) ۵۳	موسی (ع) ۱۵۵/۱۴۴/۱۰۲
ناگرویده ۱۴۵	موعظه به معنی گرائیدن ۱۰۰
ناواقعه (بیجا) ۱۷۶	مؤنّت ۱۰۱
نایزه ۱۵۳	مهاجریان ۹۴
نپید ۴۹	مهجور بود (آب) ۶۹

نخیره؟ ۱۱۵	نماز: توجیه چهار حرف آن ۸۵
ندا در می افگند بر مناره ۱۷۴	صفت نماز فویل للمصلین ۸۴
نرم خواندنی (نماز) ۱۳۸/۱۲۶/۱۲۳	نماز جنازه نه چیزست ۱۸۰
نزل ۱۰۶	نماز آینه مرد است ۱۲۱
نشابد (جهل برخدا) ۳۱	نماز آدینه ۷۷
نشاید آوردن فریضه برستور ۱۰۴	نماز آوردن: نمازی آری ۱۶۰/۱۵۵/۱۴۴
نصر احمد (امیر خراسان) ۲۰۲	نماز آرد ۱۶۷
نظاره (= بیننده) ۱۲۳/۹۲/۹۱	نماز آورده - آرد ۱۰۳
نظاره کنید ۱۶۵/۱۶۲	نماز آرند ۱۷۲
نظاره کرد (وقت) ۲۳	نماز کردن: نماز کرده بود ۱۵۰
نظاره بودن (قبول حکم) ۱۲	نماز نمی کنیم ۱۸۸
نظافت نفسی ۱۴	نماز پیشین ۱۷۴/۱۶۰/۱۵۹
نظر کردن (رعایت) ۲۷	نماز خفتن ۱۶۰/۱۵۹
نعمان بن بشیر ۱۱۶	نماز دیگر ۱۶۰/۱۵۹
نفس کشیدن (نزع) ۱۸۱/۱۸۰	نماز شام ۱۶۰/۱۵۹
نفس از گریبان برمی آید ۶	نمازگاه (عید) ۱۷۳/۱۷۰/۱۶۹/۱۶۸
نگاه داشت (لقمه) ۶۰	نمردود ۱۴۵
نگاهداشتنی ۲۰۱	نواخت (اسم فعل = نوازش) ۱۳
لیاس عصمت بروی نگهدارند ۱۷۵	نوری ۴۰
نگر! تا بگفت وی غره نشوی ۱۵	نوشتن + در = نور دیدن .
نگرش نکند (بدل) ۲۰	در نوشته نشود ۱۴۸/۱۰
نگونسار (کند عکس) ۱۱۶/۲	بساط در نوشت ۲۷

نور دیدن = در نوشتن .

در نوردد (بساط) ۸۸

در نوردند (جریده) ۵۷

نوت (از نوبت بود) ۲۰۷

نوح عیار ۱۵۷

نهاد خود (آمد بسلامت) ۹۵

نهد (حکم - در ذبح) ۱۵

نیاز و نیازمندان و اجابت اهل طریقت ۲

نکر هیدن: می نیکوه ۱۴۵

نیمه: شب بر سه نیمه تقسیم کند ۱۴۴

نیند (گاه نباشند) ۲۳

نیست و هست ۳۲

(ه)

هامان ۳۰

هدی فرستد ۲۰۷

هزینه (کند) ۱۵۱

هست (کرد - گردن) ۱۳۴

هشتن: فریضه گردانیدن ۸۸

هفت علت غسل ۶۸

همان: زنانرا همان و مردانرا همان ۵۱

همین: نیز همین (چنین) ۱۳۰/۶۴

X هندوستان ۱۰۰

هندیان ۲۰۸

هیچ (= آیا، سوالیه) ۶۲

هیچیز ۱۱۱

(و)

وار (ادات تشبیه)

حاصل وار ۴۹

سلطان وار ۱۲

عاشق وار ۱۲

قارون وار ۷

عیسی وار ۷

واجبی (وجوب) ۲۶

وام (دارو) ۲۰۶

ورا (اورا) ۱۹۶/۱۰۳/۱۷/۱۵

ورا بود ۲۴

ورا حاجت آید ۱۷

ورا (وعده ثواب) ۲۳

مرورا ۳۸

ور (پذیرند) ۱۸۸

ور پذیریم ۱۸۸

ور بدین کوی شویم ۵۳

ورچند (اگرچه) ۱۳۲/۱۲۹/۶۰/۵۹

۲۰۷/۱۶۰

ورزیدن (دین) ۱۲۲

وز (و آرز)

وز رهگذر نیز ۶۴

وز سوختگان بی درد ۵۳

وزین قبل ۱۳۵

وظیفه آدم: در زمین غلامی و در آسمان

سلطانی ۱۲

وفانمی کند (وقت) ۱۲۱

وقایع روزنگاری ۱۷۸

وقیعت کرد ۱۸۴/۶۶

واویلی (در آوردند) ۱۸۰

واویلی کردن ۱۸۱

ولایت راندن ۱۹۹

ولایت راندن آفتاب ۱۱۰

ولایت راندن (حدث) ۴۲

(ی)

یابد: می در یابد جید تو ۱۲۳

یاد کرد (= یاد کردن) ۲۰۵/۶۸

یاد نیامدش از نانش ۱۹۴

یار کردن روز ۱۹۶

یاش (= یا اورا) ۱۳۰

یافت (= یابش) ۱۳۰

درد نایافت ۱۴

شادی یافت ۱۴

یافتگان ۲۰۹

یحیی (ع) ۹۹

یعقوب (ع) ۱۴۷

چند نکته از خصائص دستوری و انشاء کتاب

۱ - مطابق رویه مقبول قدماء از صفات عربی یا دری به الحاق (ی) بعدی اسم حالت ساختن از خصائص مهم سبک قدیم انشاء این کتابست که در سائر متون قدیم هم دیده می شود مانند :

از مؤذّن - مؤذّتی ص ۹۸	ار کژ - کژی ۱۶۳/۱۶۲
از امام - امامی ۹۸	از گریان - گریانی ۹
از مطلق - مطلق ۴۷	از گنگ - گنگی ۵۴
از مشغول - مشغولی ۵۵/۴۰	از گنده پیر - گنده پیری ۶۶
از محدث - محدثی ۳۲	از عوان - عوانی ۱۵۱/۱۴۱
از بی فلاح - بی فلاحی ۵۷	از آلت - بی آلتی ۱۸۰/۳۸
از غواص - غواصی ۱	از آفریدگار - آفریدگاری ۳۲
از معبود - معبودی ۱۲۸/۵۴/۲۳/۲۱	از بی دولت - بی دولتی ۲۰۹
از بجل - بجلی ۱۷۰	از ترسا - ترسانی ۳۹
از حرام - حرامی (حرمت) ۲۰۵/۲۶	از حلال - حلالی (حل) ۲۶

۲ - گاهی به الحاق (گی - گری) در آخر کلمه اسم حالت ساخته می شود مانند :

از فریضه - فریضگی ص ۱۱۴/۳۹/۲۶
از خواجه - خواجگی ص ۱۹۹/۱۵
از مشاطه - مشاطگی ص ۱۲۱

خصایص دستوری

اعداد مقابل هر کلمه متعلق است به اعداد حواشی بغلی صفحه بین []

از آشکار - آشکارگی (۱۴۱)

از حیل - حیلت گری (۱۵)

از سلام - سلام گری ۱۴

رك : ترجمه السواد الاعظم ۲۳۰ . فضائل بلخ ۴۴۳ . طبقات الصوفیه انصاری
هروی ۵۷۱ بیعد .

۲ - استعمال فراوان افعال مستمر (فعل + ی) برای مطالب جداگانه مثل :

برای تعبیر حالت رؤیا : گویدی (ص ۱۳۲) کنمی - خوانمی (نماز) ص ۱۴۰ .
تعبیر حالت مشروط ماضی مستمر غائب : که اگر گزاردی توانستی گزاردن
(ص ۹۰)

برسالت خود گواهی داده بودی (ص ۹۹)

تکرار متصل افعال مانند : استادندی، کردندی، برنگشتی، بودی، خواستی،
بگشتی، شدی (ص ۸۴) :

« غسل آوردی و عطر کردی، دهن بگلاب بشستی و برتخت نشستی . . . »
(در حالت غائب ص ۱۶)

« نکردیمی، ندادیمی، نشستیمی، گفتیمی (در حالت جمع متکلم ص ۸۶)

خواسته بودی، دانسته بودی، برنیامدی، نقص بودی، عالم نبودی
(ص ۳۱)

نبودی، بماندی، نشدی (ص ۷۳)

نیاوردی، کردی، آوردی، بردی (ص ۳۴)

شدی، بگشتی، رستی (ص ۶۱)

گفتی، داده بودی، گفتندی (ص ۹۹)

سوختیمی (ص ۱۶۶)

اگر موسی را دیدار کرامت کردی، موسی نگرستی و بدیدی بصفت

خود دبدی . (ص ۱۷/۱۳)

افعال مستمر حکایت :

آمدی، بنهادی، شدی، درامدی، برخاستی، گزاردی، باز شدی (ص ۱۷۳،

۱۹۳)

نبودی . نگزار دندی (ص ۱۵۵)

افعال مستمر مجموع (غائب)

خراستندی، بودندی، دیدندی (ص ۱۷)

۳ - استعمال که بیانی و تعلیلی، یا بجای تاء تعلیل و نهایت مانند :

که مذهب گبری (ص ۶۶) که زیادت کند یا نقصان کند (ص ۳۲)

که نمک مردبگت را (بیانی ص ۵۷) که مر دیگر را (ص ۵۷)

مردگان که بمیرند (بیانی ص ۵۷)

تکرار که :

« که باشد که از من شکر نعمت خواهد، ممکن است نیز که بخاطر بنده بگذرد

که او مستغنی است از شکر من . باشد که از من شکر درخواستی بود (ص ۲۸)

۴ - تکرار فعل :

بدارند (ص ۵۷) تکرار فعل دارد (ص ۱۴)

تکرار پیدا آید مانند :

« زمین بوقت بهار، بیاران زنده کنند تا زمین هر چه در دل دارد بصحرا

آرد، تا قیمت هر جوهر پیدا آید، از خاکی که زعفران براید پیدا آید، و

از خاکی که ریاحین آید پیدا آید، و از خاکی که طعام آید وقوت خلق آید

پیدا آید، و از خاکی که خار روید پیدا آید (ص ۵۱)

تکرار ایمان آوردن :

همچنانکه ایمان آوردن بخداوند، بی ایمان آوردن بمصطفی، بی ایمان آوردن

بوحدانیت درست نیست (ص ۱۸۳)

۵ - تکرار ضمیر جمع غائب ایشان در حالت فاعلی و مفعولی و اضافی مانند:

«ایشان که الله اکبر گویند، مستغرق کبریاء وی شوند. ایشانرا در نماز شربتی دهند از زهر هلاهل، آن شربت در دل ایشان آویزد، وایشانرا بیش پروای هیچ چیز نماند (ص ۱۱۱)

استعمال ایشان برای حیوان غیر ذوی العقول (ص ۵۲)

و برای بی جان غیر ذوی العقول مانند اصنام، ماه، آفتاب (ص ۲۳)

۶ - تکرار تاء التزام با تاء نتیجه و ترتب مانند: «خلق رفته اند تا دعا گویند تا باران آید (ص ۸)

«در زمین هرچه پوشیده بود، بوقت بهار بباران زنده کنند، تا زمین هرچه در دل دارد بصحرا آرد، تا قیمت هر جوهر پیدا آید. (ص ۵۱)»

۷ - به الحاق ادات لیاقت و تشبیه (وار) صفات شباهت ساختن از صفات و اسماء عربی و دری: مانند: متنکروار (ص ۱۰) ستوروار (ص ۷۴) عیسی وار (ص ۷) عاشق وار (ص ۱۲) حاصل وار (ص ۴۹) سلطان وار (ص ۱۲) قارون وار (ص ۷) ۸ - ش ضمیر متصل غائب مفرد مفعولی به اخیر صفات یا حروف می پیوندد که مخفف (اش) است.

مانند: گم شده هاش (ص ۸۳) بجای گم شده هایش.

یا ش جلوه کننده یا رویش سیاه کننده (ص ۱۳۰)

آرزوش می بود (ص ۱۰۲) بجای آرزویش.

پیوندهاش فرومانند (ص ۱۸۱) = پیوندهایش.

۹ - استعمال اسمای حالت (مصادر) لازمی کنونی بجای متعدی مانند:

تا نسوزم بجای نسوزانم (ص ۳) سوختیمی (ص ۱۶۶)

۱۰ - بقایای املای قدیم برخی از کلمات و افعال کهن، که در کتب عصر سامانی تاغزنویان

فراوان است مانند:

رَویت بجای رَوید (ص ۸۴) سرکا بجای سرکه (ص ۷۲/۵۲/۴۶) ایراکه (ص ۵۶) بجای زیراکه. ایزار (تنبان) بجای ازار (ص ۱۲۹) اینت (ص ۱۸۴) / ۱۹۰/۱۹۱) جای روب بجای جاروب امروزی (ص ۲۰۱/۱۸۴) جزین بجای جزاین (ص ۲۲/۲۱) خُنب بجای خم (ص ۷۲) دُمادُم (بمعنی پیانی ص ۱۲۰) / ۱۶۷) رُستا بجای رُوستا (ص ۱۶۹) کاغد بجای کاغذ (ص ۱۴۵) کزدم بجای کزدم (ص ۳۴) می نیکوه از نیکو هیدن سابق و نکوهیدن امروز (ص ۱۴۵)

۱۱ - تکرار ادات مختلف مفعولی برای یک شخص در یک جمله مانند:

«سهل را علی بروی مستولی شده (ص ۱۹۳)

۱۲ - تکرار ادات مفعولی (را) بجای برای، مانند:

«رفتن را، و بازگشتن را.» (ص ۲۰۵)

۱۳ - تخفیفات:

تخفیف (اگر) شرطی به (آر) در نثر، که در نظم تاکنون باقی مانده. مانند:

آرمن = اگر من ص ۱۱۸

آرما = اگر ما ص ۱۱

تخفیف (واگر) به (ور) مانند:

ور بدین کوی شویم (ص ۵۳) ور بپذیریم (ص ۱۱۸) ورجند (ص ۱۰۶/۶۰/۵۹) ۲۰۷ و غیره)

تخفیف (واز) به (وز) مانند:

وز رهگذر نیز (۶۴) وز سوختگان بی دود (ص ۵۳) وزین قبل (ص ۱۳۵)

تخفیف (اورا) به (ورا) مانند:

ورا بود (ص ۲۴) ورا حاجت آید (ص ۱۷) مرورا (ص ۳۸)

تخفیف (هیچ چیز) به (هیچیز ص ۱۱۱)

دوست تر به دوستر (ص ۶۱/۶۲/۹۳/۱۴۴)

۱۴ - استعمال ضمائر او - وی برای غیر ذوی العقول که اکنون از بین رفته مانند:

او (برای آب، ص ۵۴) بروشنای وی (ماه) ص ۲۰۹ .

او (انگور) ص ۱۰۶

ازو (سنت) ص ۱۱۶

این نوع استعمال اکنون در ماوراءالنهر باقی است و من در سنه ۱۳۲۵ ش از ادیب فقید تاجیک صدرالدین عینی در سمرقند شنیده‌ام.

۱۵ - استعمال صفاتی که اکنون فقط در ذوی العقول جاندار مستعمل اند ، برای غیر

جاندار مانند :

رعیت بمعنی تابع در غیر جاندار (ص ۵۳)

۱۶ - اسمای حالت (مصادر) مرکب مُرخَم ، که از خصایص انشاء دری بود مانند :

یاد کرد بمعنی یاد کردن (ص ۶۸/۲۰۵)

حق تعالی در هیچ عبادت آن مبالغت نکرده است که در نگاه داشت نماز (ص ۸۲) ترخیم اسمای حالت :

گفت و خورد و رفت بمعنی مصدری (ص ۱۱۲) یافت و نایافت (ص ۱۴) کیرد وی در دیده وی بزرگ آید (ص ۱۲۰) کیرد وی (ص ۲۶) کرد خود (ص ۳۶)

ادب گفت می در آموزد (ص ۱۲۶) گفت دیگران (ص ۱۷-۱۹) گفت - کرد (ص ۱۹/۱۶۳) از نیست هست کرد (ص ۳۲)

۱۷ - تکرار (را) مفعولی در یک جمله مانند :

« تواضع او آن عالم را ، او را می بیامرزد (ص ۲۰۳)

تا فرشتگان را رقیبان حضرت را رنج نبود (ص ۵۸) »

آوردن (را) بعد از ضمیر فاعلی (او) مانند:

« او را توبه باید کرد (ص ۷۹)

۱۸ - تکرار آن اشاری بعید : « ما آن دانیم که شما آن ندانید. » (ص ۱۲)

و آن آن بود (ص ۱۶۸)

بردن آن اشاری به آخر جمله و پیش آوردن مشارالیه مانند :

« مر خوردن را نهاده باشند آن . » (ص ۷۷)

۱۹ - تکرار آن اضافه بطور متصل مانند :

« فرشتگان آسمان دوم در کوع اند ، و آن آسمان سیم در سجودند ، و آن چهارم در جلوسند (ص ۸۲) آن بنده (ص ۲۰۶) آن دیگران (ص ۱۵۴) آن من

(ص ۵۰)

۲۰ - جمع آوردن برای و بهر با (را) در یک جمله مانند :

از برای کار را (ص ۶۱/۱۲۴)

از بهر فرمان را (ص ۱۰۲)

از برای ارباب نفوس را (ص ۵۰)

از برای حاجت خلق را و کمال قدرت را (ص ۴۴)

از بهر ذکر خداوند را (ص ۹۷)

از برای را (ص ۱۹۵)

از برای حاجت را (ص ۶۲)

۲۱ - جمع (تا) نهایت تعلیلی با (اگر) از قبود شرط مانند :

تا اگر خود بی طهارت بانگ نماز کند محسوب بود آن بانگ نماز (ص ۹۸)

۲۲ - خطاب جمع به مفرد مخاطب مانند :

احسنت! ای مسافران بر جای مانده ، چندین سالست که دست می شویی و هنوز

دست ناشسته‌ی! (ص ۵۶)

۲۳ - تقدیم صفت فاعلی بر فاعلی یا متعلقات مفعول بر فعل و مفعول صریح ، مانند :

بیش پاك كننده نماز این آب ، مرتن را (ص ۴۶)

و غسل از جنابت و نجاست از جامه و تن بنمود ترا (ص ۴۴)

۲۴ - ساختن اسم حالت (مصدر مرکب) از کلمات عربی و دری مانند نماز بردن یا نماز آوردن (ص ۱۷۲/۱۴۴ و غیره) یا محابا کردن (ص ۱۵۱/۸۹/۸۸) در کلام قدما نیز نظائر زیاد دارد مانند این بیت فردوسی:

نهادند بردشت هیزم دوکوه جهانی نظاره شده هم گروه

درین کتاب نظاره بمعنی (دیدن و بیننده) است (ص ۱۲۳/۹۲/۹۱) نظاره کنید (ص ۱۶۲/۱۶۵) نظاره کرد (دقت) در (ص ۲۳) نظاره بودن (قبول حکم در ص ۱۲) آمده است.

می جلوه کند (ص ۱۹۱/۱۰۹/۱۳۰/۳) جلوه کرد (ص ۱۴۰/۱۰۹/۴۲/۱۲) جلوه کنم (ص ۴۲) محابا مکنید (ص ۱۵۱) محابا می رود (ص ۱۷۵) عشوه دادن یا خوردن (ص ۲۰۲/۱۸۰/۸۸) عزیز بودن = نایابی (ص ۲۰۷) من یزید میکند (ص ۲۰۰) بمن یزید ندارد (۱۲۶).

۲۵ - انفصال (می) پیشوند تأکید و استمرار از فعل خود مانند: می شرح باید گفت (ص ۱۵) ترا می دستوری نباید خواست (ص ۱۹۳) می جلوه کند (ص ۱۹۱/۳)

یا انفصال موصوف از صفت بوسیله راء مفعولی مثل: خداوند را تعالی (ص ۲۸)

۲۶ - جمع بستن اسماء و صفات عربی به (ان) دری مانند طالب علمان (ص ۱۶) مهاجریان (ص ۹۴) جهودان (ص ۱۹۸) خلقان (ص ۱۱۱) عورتان (ص ۱۸۷) عیالان (ص ۲۰۵) عیاران (ص ۱۵۸) امتان (ص ۱۹۰/۱۳۶) بطالان (ص ۸۰)

جمع الجمع ساختن جوع عربی به پسوند جمع (ها) مانند: اجزاه (ص ۱۴) بقاعها (ص ۲۰۵)

۲۷ - تقدیم مفاعیل بر فاعل در جمله مانند: وبا انگشترین زرین مرد را نماز کردن مکروه بود (ص ۱۲۵)

۲۸ - الحاق الف اعجاب یا تفخیم به آخر کلمات مانند:

بسا کسا (ص ۱۵۶)

دریغا از سینه برمی آید (ص ۱۴۱)

مانند (ص ۱۲۸)

۲۹ - جمله های سخت تأکیدی بالحاق ادات تأکید (باید) مانند:

و گر در شوند بعنف بیرون باید کردن، و گر مرده بود از گور باید کشیدن.

و بیرون انداختن (ص ۱۳۴)

باید که بود (مکرر در ص ۲۰۶/۱۲۱)

بخزیدن باید (ص ۷۶)

می بیاید و می بیایی (ص ۱۲۳)

۳۰ - تکرار گاه (قید شرط زمانی) مانند:

گاه از زیر برمی آرد و گاه از بالا فرو می فرستد ... گاه شور، گاه تلخ، گاه تیره

و گاه روشن و گاه سیاه و گاه سرخ (ص ۴۴)

گاهی پسوند ظرفی گاه با کلمات عربی و دری برای اظهار معنی مظروف بودن می پیوندد مانند: لشکر گاه مردگان (ص ۵۵) نماز گاه (عید) در (ص ۱۶۸/

۱۶۹/۱۷۰/۱۷۳) طمع گاه (ص ۳۱) حساب گاه (ص ۱۹۲) آزمایش گاه (ص

۸۱/۵۱) آسایش گاه (ص ۱۴۷) اندیشه گاه (ص ۱۵۰) خلو نگاه (ص ۲۰۹)

ستور گاه (ص ۱۰۳) عرض گاه (ص ۱۵۶)

۳۱ - جمع مضاف در صورت جمع مضاف الیه مانند: علماء جهودان (ص ۱۵)

۳۲ - صفات منفی از کلمات دری ساختن بالحاق (نا) مانند:

نابیننده (ص ۲۰۰)

نابایست (ص ۱۶۳)

ناتوانسته (ص ۹۷)

ناخواستہ (ص ۱۹۰)

نارسیده (= نابالغ ص ۹۲/۷۰)

ناشایستگان (ص ۲۰۱/۸/۷)

نافرموده (ص ۲۰۷)

ناکننده (= بی عمل ص ۲۰۰/۱۹۲)

ناگرویده (= بی عقیده ص ۱۴۵)

ناواقعه (= بیجا ص ۱۷۶)

۳۳ - اضافات: که از ترکیب مضاف و مضاف الیه کلمه مفرد می‌ساختند مانند آب پیش

(ص ۱۵۲) که اکنون پیشاب (بول) گویند. یا آبجامه (ظرف آب)

ص ۴۴/۴۵/۴۹ که جامه آب بود، یا آب مردگان که بر حال خود مانده.

۳۴ - اصطلاحات علمی و فقهی و کلامی را به دری در آوردن مانند:

انداختنی (متروک) ص ۴۱.

باز آوردنی (نماز قضائی) ص ۱۲۹/۹۱/۷۵.

باسامان (مرتب) ص ۶۴.

بامدادین (نماز صبح) ص ۱۱۸.

بلند خواندنی (نماز جهر) ص ۱۲۳/۱۲۶/۱۳۸.

تنها گزار (نماز بی جماعت) ص ۱۳۸.

چون و چرائی (ص ۲۹)

نرم و بلند (نماز خفی و جهر) ص ۱۲۳/۱۲۶.

سر پوشیدگان (زنان) ص ۱۵۳/۷۸.

گوینده تاکننده (ص ۱۹)

نارسیده (= نابالغ ص ۹۲/۷۰)

رسیده (= بالغ ص ۹۱)

۳۵ - اشتقاق افعال و صفات از مصادر نامستعمل مثل:

نه سرفد از سرفیدن (ص ۶۴)

شایا از شایستن (ص ۱۶۳) و استعمال انواع افعال مشتقه ازین مصدر در موارد

مختلف. (رك: شایستن در فهرست آخر کتاب) و انواع مشتقات فعلی از شدن

بمعنی رفتن نه صیوروت (ص ۲۹)

۳۶ - ساختن اسم حالت به الحاق (یت) در آخر مصدر عربی مانند شغلایت از شغل که

خود اسم مصدر عربیست (ص ۴۲)

۳۷ - استعمال لغات اضداد مانند فراز بمعنی باز و بسته هردو، امثله:

دهنش از شادی فراز نشود (ص ۴ بمعنی بسته)

همچنین بمعنی چشم بسته (ص ۱۱۰/۱۱۱/۱۹۲/۱۲۱)

فراز آمد (ص ۱۲۱)

فراز کند (دست بطعام) ص ۶۲

فراز کردن دیده از محدثات (ص ۵۵)

۳ - فهرست ابیات

(که مصراع اول ابیات نوشته شده)

آتش اندر زخم بخوام سوخت ۱۴۹
 اذ زکوة الجاه واعلم بانها ۱۸۸
 بکت عینی وحق بها بکاهها ۱۸۲
 تا قبله عاشقی مرا روی نمود ۹۹
 دع المکارم لاترحل لبغیتها ۱۵۹
 دل بشستم زهرچه دانستم ۱۳۳
 ساومنی عمری فقلت له ۶
 ثم اشتریها تفاریقاً بلائمن ۶

فرمان تو آمد و زجا برجستم ۱۰۹
 فلو جهها من وجهها قمر ۱
 گر بر سر من خارخسکک بارانی ۱۴۹
 لوتسمعون كما سمعتُ حدیثها ۱۹۸
 ما را خود عجب زکار خویش آید ۲۰۱
 مدح تو نگویم و هجایت نکنم ۵۷
 و کنت اذا بارزت سعدی بارضها ۹۴
 وما یغنی العقاب لقاء صید ۹۴

۴ - فهرست محتویات این کتاب

که بر اساس اعداد حواشی بغلی صفحات ترتیب شده نه تعداد جبین صفحات

حمد وقال الشيخ ابو رجاء مؤتمل صفحه ۱
 حکایت مالکک ذعر و یوسف ۴
 حکایت عروه بن زبیر ۵
 حکایت مردی برف فروش ۵
 فصل طبقات خلق ۶
 حکایت مالکک دینار ۸
 فصل فی بیان الخدمه والحرمه ۹
 حکایت سلطان محمود وخار فروش ۱۰
 فصل فی شرف العلم ۱۱
 حکایت امام مالکک ۱۶
 فی شرف العلم مع العمل ۱۷
 حکایت پیر خرقانی ۱۹
 علم فروع و علم اصول ۲۰
 فصل در علم ۲۱
 سوال و جواب ۲۳
 فصل حجت های اربعه شرعی ۲۵
 فصل عقل واحکام شریعت ۲۶
 فصل صفات خدا ۲۹
 فصل مسئله خلق عالم ۳۰
 سوال و جواب ۳۱
 فصل کارهای خدا مخلوق خدایست ۳۲
 سوال و جواب ۳۳
 فصل بنده مجبور نیست بر فعل خود ۳۵
 فصل بنده را بر خدا هیچ واجب نیست ۳۶
 الجواب ۳۷
 فصل بر علماء واجبست که بفتوی خود کار
 کنند ۳۸
 فصل اگر عمامی از امامی سوال کند ۳۹
 فصل علم باید بشرع ۴۰
 فصل طهارت ۴۱

باب فی بیان المیاء ۴۴	فصل خلا در صحرا ۶۳
فصل حکم آب مقید ۴۵	باب فی بیان الاستنجا والاستبراء ۶۵
فصل « » « ۴۶	فصل اگر از مقعد خون آید ۶۶
فصل اگر مایعی با آب بیامیزد ۴۶	فصل کیفیة الاستنجا ۶۷
فصل اگر چیزی در آب افتد ۴۶	فصل استنجا از بول ۶۷
فصل اگر چیزی بود که آب از بوی	فصل فی الاستبراء ۶۷
گیرد ۴۷	فصل فی الغسل ۶۸
فصل نصیحت درباره آب ۴۷	مسئله وجواب ۶۸
حکایت عمر بن عبدالعزیز ۴۸	جواب ۶۹
فصل اصل آب بر پاکی بود ۴۸	فصل حکم حدث در جنابت ۷۰
مسئله ۴۹	فصل محدث را نشاید ۷۰
حکایت حسن و حسین ۴۹	مسئله ۷۱
باب فی الاوانی ۵۱	باب غسل النجاسه ۷۲
فصل این دنیا آزمایشگاه است ۵۱	مسئله ۷۲
فصل آبی که دروی چیزی بمیرد ۵۲	باب التیمم ۷۳
کتاب الطهارة ۵۳	مسئله ۷۵
باب الوضوء ۵۸	مسئله ۷۵
فصل فی السواک ۵۸	مسئله ۷۵
باب فی آداب الخلا ۶۰	مسئله ۷۶
حکایت مالک دینار ۶۱	مسئله ۷۶
حکایت پیر خرقانی ۶۱	کتاب الحیض ۷۷
حکایت عتبه الغلام ۶۲	فصل قرب بی طهر نبود ۷۹

باب الصلوة ۸۱	فصل فی هیئۃ النیہ ۱۱۷
حکایت ۸۳	من باب صفة الصلوة والتکبیر ۱۲۰
حکایت ابو عبدالله مغربی ۸۵	حکایت ابو عبدالله مغربی ۱۲۱
حکایت ابو القاسم حکیم ۸۸	مسئله ۱۲۱
حکایت شیخ ابو سعید ۸۹	فصل هیئۃ نماز ۱۲۲
فصل فی بیان اوقات الصلوة ۸۹	مسئله ۱۲۴
فصل زوال عقل ۹۲	فصل فی الکراهه ۱۲۵
فصل نماز باول وقت گزاردن ۹۳	فصل برابری مردان و زنان ۱۲۵
باب الاذان ۹۶	فصل زنان برد و قسم اند ۱۲۷
فصل مؤذن و امام ۹۷	فصل فی الصلوة بالنجاسه ۱۲۹
فصل فی الاذان والامامه ۹۸	حکایت پیر خرقان ۱۳۰
فصل در استقبال قبله ۹۹	مسئله ۱۳۱
حکایت سلطان محمود در هند ۱۰۰	مسئله ۱۳۱
باب استقبال القبلة ۱۰۲	مسائل الأُمی ۱۳۲
مسئله ۱۰۴	حکایت حسن بصری ۱۳۲
باب الصلوة بالنجاسه ۱۰۵	فصل روا بود که کافری در مسجد
فصل فی النیہ ۱۰۶	شود ۱۳۴
باب الصلوة و صفتها ۱۰۹	مسئله ردّت ۱۳۵
حکایت بایزید ۱۱۱	باب سجود السّموی ۱۳۶
« » ۱۱۱	مسئله ۱۳۸
حکایت سعید مسیب ۱۱۳	مسئله ۱۳۸
فصل فی افعال الصلوة ۱۱۴	مسئله ۱۳۸

تصحیح اغلاط چاپی

(بر اساس اعداد جبین صفحات مطبوع)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰	۱۸	آنزل (بفتح الف)	آنزل (بضمه)
۲۴	۷	موت (بفتح تاء)	موت (بضمه)
۳۰	۱۵	خیزران	خیزران
۳۰	۱۹	اواسط	واسط
۳۹	۱۴	آفریدگار که	آفریدگارست که
۴۰	۲۰	کنند	کننده
۴۳	۷	نباید	نباید
۴۴	۸	بعجز	بعجز
۵۴	۲۳	کسی	کسی که
۵۵	۷	قسمت	قسمت
۶۳	۷	برگ در	برگ درخت در
۶۴	۱۲	باری ازین	باری نخست ازین
۶۴	۱۴	بن (بکسره نون)	بن (بضمه نون)
۷۲	۱۳	المهرین	المتطهرین
۷۹	۱۶	ذایل	زایل

مسئله ۱۳۹	باب صلوة الخوف ۱۶۴
فصل درسو نماز ۱۳۹	مثل پروانه وشمع ۱۶۶
حکایت بایزید ۱۳۹	باب صلوة العیدین ۱۶۸
حکایت ترسائی ۱۳۹	باب التکبیر فی التشریق ۱۶۹
سجود التلاوه ۱۴۰	باب صلوة الاستسقاء ۱۶۹
فصل فی سجود الشکر ۱۴۰	باب صلوة الخسوف ۱۷۲
حکایت سفیان ثوری ۱۴۱	باب تارک الصلوة ۱۷۴
باب صلوة التطوع وقيام رمضان ۱۴۳	باب الشہید ۱۷۶
حکایت چهار برادر ۱۴۵	باب الجنازہ ۱۷۷
فصل وتر ۱۴۶	حکایت خرقائی ۱۷۸
باب الساعات التي يكره فيها صلوة التطوع ۱۴۷	حکایت رابعه ۱۷۹
باب فضل الجماعة وتركها بالاعذار ۱۴۹	حکایت خیر نساج ۱۸۰
مسئله ۱۵۰	باب الزکوة ۱۸۳
مسئله ۱۵۰	حکایت زنی ۱۸۷
فصل احکام بلوغ ۱۵۱	کتاب الصوم ۱۹۰
حکایت عبدالله بن عباس ۱۵۲	حکایت سهل تستری ۱۹۳
فصل فی صلوة الختنی ۱۵۲	فصل سه قسم روزه ۱۹۴
حکایت شبلی ۱۵۳	فصل وصال روزه ۱۹۵
فصل نماز گزاردن پس فاسق ۱۵۴	حکایت معروف کرخی ۱۹۷
باب موقف الامام مع المأموم ۱۵۶	کتاب المناسک ۱۹۹
باب ما یقطع الصلوة ۱۵۷	حکایت احمد سغدی ۲۰۲
حکایت نوح عیار ۱۵۷	مسئله ۲۰۷
باب السفر ۱۵۸	باب المواقیت ۲۰۸
باب وجوب الجمعة ۱۶۲	حکایت درباره مواقیت ۲۰۸

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۷	۱۲	داردید	دارید
۸۸	۸	بیالایی	بیالایی
۹۲	۱۶	روایتست	روایتست
۹۵	۱۰	حاشیه - تعالو	تعالوا
۹۹	۵	مشاهده	مشاهده
۱۰۱	۱۶	یابد	باید
۱۰۳	۱	اباجت	اباحت
۱۰۴	۴	خودش	از خودش
۱۱۶	۲	زیارت	زیادت
۱۲۱	۱۴	قضا نبود	قضا واجب نبود
۱۲۱	۱۶	قضا را نماز واجب	قضا واجب
۱۲۵	۲۴	بطوو	بطور
۱۳۲	۲	اختیار	اختیار
۱۳۴	۳	نماید	نمائید
۱۴۳	۱۵	عل	علی
۱۴۵	۱۴	دریابد	دریابد
۱۴۸	۱	مسغرق	مسغرق
۱۵۳	۲۱	الخیره	النخیره
۱۵۴	۱۷	تجر	نجر
۱۵۹	۳	الذین	الذین
۱۵۹	۱۵	التارکوا	لتارکوا
۱۵۹	۱۹	الہزار	الہزاز
۱۶۷	۱۲	بیاگانند	بیاگاہانند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۰	۷	بارتوان	بازتوان
۱۷۳	۷	بمصقود	بمقصود
۱۷۶	۱۹	میزن	میزان
۱۷۸	۲۱	مسلمه	مسيلمه
۱۸۴	۲۰	پاورقی ۳ بیجاست حذف شود	
۱۸۸	۱۳	ننگرید	ننگرد
۱۹۰	۱۵	بازوی	بازوی وی
۱۹۵	۱۰	یلفظ	یلفظ
۲۰۱	۲	المساجد	الی المساجد
۲۰۶	۲۴	بیش	بش
۲۱۳	۱۸	السناء	النساء
۲۱۸	۱۲	ملکوک	ملوک
۲۲۶	۱۲	داده اند؟	اند بفتح هـ هردو دال
۲۳۲	۱۱	با الدعاء	بالدعاء
۲۳۵	۴	بدء	بدعا
۲۴۰	۵	هادم (بضمه میم)	هادم (بکسره میم)
۲۴۴	۱۹	که باشد که	که از
۲۴۹	۲	وما امرالا	وما امروا الا
۲۵۷	۱۳	لخولف (بفتح فاء)	لخولف (بضمه فاء)
۲۶۱	۲۳	مراز	مرا، از
۲۶۳	۶	لا تموتوا	لا تمیتوا
۲۶۷	۱۶	فضا	قضا
۲۶۹	۲۰	الحایق	الحقایق
۲۷۱	۱۴	جعلنا (بضمه جیم)	جعلنا (بفتح هـ)